

از دکان الغراب لیل قوم سیدیم الی دار البوار

ماذریقول امام التائس قاطبة
و عاشق قبل الحبوب مثل آقا

قد تم بفقیر

جوان

العقل حوزة و اشرف حرم

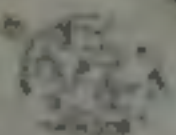
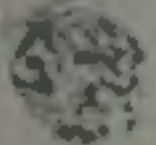
تجیر العاشق المکیں سیدما

آنچه قولیک از کتابها چیده شد

الحکم بهو حوالی مکه من قبل مشرق سینه الی بحر کائنات و شش عشر میل
بقال ثلثه عشر میل الی البحر من ان لث ثانیة عشر میل و البحر الی البحر
و شتر من میل و بحر الی کونین و احدی و بحر الی مکه من الی موضع
فراخ جمع مزدلف سبعة ایام من مکه شرقا مزدلفه ثلثه ایام من مسجد
و بحر الی خرجه بناهی قریة ثلث ایام سیدما و بین مکه و خرجه میل و فرات
هی ایام من مکه اقربا از دکان الخلیفه تا مکه سیدما و فرات الی مکه
ثلثه ایام و باها و خرجه تا مکه و دکان و بحر الی مکه و بحر الی مکه
و بحر الی مکه و بحر الی مکه و بحر الی مکه و بحر الی مکه

از دکان الخلیفه تا مکه سیدما و فرات الی مکه و بحر الی مکه و بحر الی مکه و بحر الی مکه و بحر الی مکه

1877



مکه

حضرت زین العابدین علی الاقران اخینا الغریز عبد الرحمن سلام الله
 الرحمن الرحمن آمین بعد سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وبعد فقد وصل شرفکم العظیم
 فقبلنا بالاحوال والتکرم والطف علی ما فیہ من الخلف الذی یبواحل من مبادی حلال
 فلان لدینا اکرام واصل کو اعزاز و محمد الله علی عافیتکم وحسن استقامتکم
 ونحن من برکت دعاکم فی خیر وعافیت و لعمری ذلک ما لزم عرفناکم به ودمتم سالمین

ل ۱۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت پادشاه علی الاطلاق عنایت کلمت و جلالت
 منشور دولت سلطان المسلمین و تتم اخلاق المحسنین
 الامی الامین صلی الله علیه و آله و سلم ای انک لعلی خلق عظیم
 و مزین کردیند زیرا که حسن خلق نوریت از انوار الهی
 از اسرار عزت پادشاهیکه بدان نور شرف دیده بصیرت
 منور گردد و بدان تنبیر غریز معرفت حسن صفات میت شود
 و از مضمون حدیث بزرگوار بعثت لا تمم مکرم الاخلاق
 مفهوم میشود که فایده بعثت در عالم صلی الله علیه و آله و سلم مکرم
 اخلاق و تکمیل محاسن و صافیت لاجرم زبان معجز
 آنحضرت بکلام مخلوق باخلاق الله مطلق شده تا بهت عالی

حضرت زین العابدین علی الاقران اخینا الغریز عبد الرحمن سلام الله
 الرحمن الرحمن آمین بعد سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وبعد فقد وصل شرفکم العظیم
 فقبلنا بالاحوال والتکرم والطف علی ما فیہ من الخلف الذی یبواحل من مبادی حلال
 فلان لدینا اکرام واصل کو اعزاز و محمد الله علی عافیتکم وحسن استقامتکم
 ونحن من برکت دعاکم فی خیر وعافیت و لعمری ذلک ما لزم عرفناکم به ودمتم سالمین

و آنکه تحقق بدین تخلق امر است لازم و ارتقا بدین درجه
 فرض است متعم و اول چسبید و در میزان قیامت سنجیده شود
 حسن باشد و بعد از آن اعمال حسن و در حدیث آمده بدین
 مؤمن بواسطه خلق نیکو در میساید و درجه کانی را که قائم الیل
 و صایم النهار باشد و چنانکه گفته اند خوی نیک است و شکر
 جز با بنیاد او بر منزل رفیع و سروری توان رسید
 بسوگ آن طریق رخت از بادیه حیوانیت بدار الملک است
 توان کشید بیت هر که در وسیرت نیکو بود و آدمی از آدمیان
 او بود و نیلی مردم نه ثلث و نیست مخوی نگو مایه نیکو نیست
 اخلاق ستوده و او صاف پسندیده از همه افراد آدمیان
 زیبا و پستجین نماید خصوصاً از جماعتیکه در یک خلق مایه
 و نخبه زمام امت را بقبضه اختیار ایشان باز داده اند
 و بمقتضای عنایت بیغایت توفی الملک من تشا ابواب سلطنت
 بر روی ایشان گشاده است خوی اخلاق کان و دنیا
 زیور است با فقیری خوش بود با پادشاهی خوشتر است

موجبات وحشت و اسباب رعب و در هشت بجهت وقوع
وقایع حالات قایم بود و وصول او بدارممت بامرگاه عالم
حضرت اعلیٰ مستعد بنمود بحدیث اشارت که از حضرت حمید
طل الکهر شرف صدور یافت آنحضرت از دارالملک مرو که
مستقر عز و جلال بود توجه نموده بآن کی از خواص خدمت بی دینی
عازم پایت سپهر خلافت مصیر گشت و محض جمعی که در صدر
ابا و استماع بوده باشند بهمع قبول اصغارا نموده اطاعت
والد بزرگوار رفیع المقدار که بحکم و ان شکر اولوالدین مقدر
بفرمان برداری حضرت باریت بر همه اجتناب نموده
بعد از مدتی متادای مفارقت چون دیده یعقوب کنعان که
نور جمال آن یوسف مصغر و جلال روشن شد صدای تمنی
و ندای مبارکباد از هر گوشه بگوشش گردون رسید بیت
فیاض ازل ز فیض اندازده انداخت ز مقدس بشهر آواز
شد بخراد از ان بشارت خرم هشت گشت امید از ان رسید
مازه چون شاهد داده بدین صفت از اقوان سمت مستی

ما خوش

یافت بانظار محو اطف سلماتی محفوظ گشت مشوده امن
مبایع عالمیان رسید و نسیم بخت و مسرت از ریح
نشاط و راحت بر صدور آدمیان وزید بیت شکر خدا که شام
امید زمانه راه صبح طرب ز مطلع عزت رسید صبر و
دعا که گشت و نداهل راز از بازوی نیانه بر هدیه رسید
اصاغ و اکابر زمان بدعای جاندارانی آن بیرون سرفرا
گشتند خواص و عوام بادای شاد و آفرین آن مهر فلک عزت و شین
توجه نمودند فقیر الحقیر حسین اکاشفی المشهور بحسین الواعظ نیز احم
طواف جریم بارگاه سدره اشتباه آنحضرت بعبادت قیقل
و تامل دریا فواصل مستعد گشت و بعد از عرض دعا چون
اخلاق ربانی که از صفات احوال آن وزیده بنوع انسانی
لابس و ساطع بود بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده نموده خواست که
بطریق دعا کوی و دولتخواهی دوسه که از اخلاق پستوده
و اوصاف حمیده از زمان آنحضرت برود و بیایان بطور
تأدب و عمل اولاد سلاطین و انبای خواقین باشد پس

این رساله که با خلاق المحسنین بسجی شسته اقدام نمود و فوق
 من الملك المعبود قبل از شروع بموقف عرض میرساند که چون
 غلق الطبع یعنی ایشان را از اجتماع و اتیان با یکدیگر چاره نیست
 و در امر و طبع مختلف اند هر مزاجی را اقتضای و هر طبعی را
 مقتضایست پس میان ایشان قانونی باید که با یکدیگر معین
 نشوند و بر هیچ کس جفی نزود و آن قانون شریعت است که نفس
 اوضاع آن بوجه الهی باشد و واضح آنرا پیغمبر گویند و چون
 قانونی و قاعده نبند کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود
 محافظت نماید و نکند اگر کسی از حد آن تجاوز کند این کس را باید
 خوانند پس درجه پادشاهی علو مرتبه نبوت است و نبی واضح سر است
 و پادشاه جامی و حافظ آن و ازینجا گفته اند الملك الدین توان
 و درین معنی فرموده اند بیت نزد خردشایی پیغمبری چون دو
 و یک انگشتی ثقله آنهاست که ازاده اند طین دو یک اصل
 نسب زاده اند و ازین معنی است و تعالی بعد از امر با طبیعت خود
 و اطاعت پیغمبر خود فرمود اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اوله

امر

مشتی

و اولی الامر

منکم پس پادشاه باید که متخلق با خلاق صاحب شریعت باشد
 تا بقطعه و دو شش بشرایط آن توانم که دیگر باید که
 فرماید که چون حق تعالی در باره وی انجمن کرامتی ارزانی داشته
 و او را بر طایفه از مبدعگان خود حاکم ساخته و ریت عظمی او را
 در ساحت تعز من نشان برافراخته و ارادت ازلی فاحض
 بر فوق اقتدار و نهاده و مشیت لم یزلی زمام امر و نفی جمعی از
 افریده گان بقضیه تصرف او باز داده بر آینه باید که ذات
 عالی خود را بصفات هستوده و بهات پسندیده موسوم و
 گرداند و پادشاه را رعایت جمل صفت لازم است که بعضی در
 وی و حق سبحانه و تعالی باشد و بر فی میان او و خلق و این
 جمل صفت در جمل باب آورده شد بعبارت فارسی عالی
 آنچه مشیت اقتضا فرمود و در زبان مساحت نمود و رقم یافت
باب اول در عبادت باب دوم در اخلاص باب سوم
باب چهارم در سکر باب پنجم در صبر باب ششم در رضا
باب هفتم در توکل باب هشتم در حیا باب نهم در عفت

باب دهم در آداب باب یازدهم در علوم و معارف باب بیستم
باب سیزدهم در جد و جهد باب چهاردهم در زینت باب پانزدهم در
باب شانزدهم در عفو باب هفدهم در حلم باب هجدهم در خلق
باب نوزدهم در شفقت باب بیستم در خیرات و مبرات باب بیستیم
در احسان و سخاوت باب بیست و دوم در تواضع و احترام
باب بیست و سوم در امانت و دیانت باب بیست و چهارم در وفاء
باب بیست و پنجم در صبر باب بیست و ششم در برادران و دوستان
باب بیست و هفتم در تانی و تامل باب بیست و هشتم در مشورت و تمیز
باب بیست و نهم در فرم و دوراندیشی باب سی ام در رجا
باب سی و یکم در رفیت باب سی و دوم در ریشیا باب سی و سوم
در تبط و خیرت باب سی و چهارم در فرست باب سی و پنجم در
باب سی و ششم در اغتنم فرصت باب سی و هفتم در رعایت حقوق
باب سی و هشتم در صحبت اختیار باب سی و نهم در دفع اشتغال
باب چهارم در تربیت خدم و حشم و ادبشان **باب اول** در آداب
حق سبحانه و تعالی باشد بادی فرایض و واجبات و ترک قبیاح

در صفت

و محرمات و انقیاد او و مروت و نواهی و اتباع پسندت حضرت
رسالت پناهی صلوات الله علیه و آله و سلم و مقرر است که
عبادات حق سبحانه و تعالی در دنیا و ابد است
و در عقبی را بطن نجات و کرامت است **بیت** هر مایه سعادت
دنیا عبادت است **بیت** هر مایه کرامت عقی عبادت است **بیت**
باید که صفه احوال خود را بر قم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی
بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان بردار
خداوند تعالی بر حسب فرمان وی خود لازم باید شناخت
و روزها بکار مردم و شبها بکار حق باید پرداخت **آوردیم**
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه در زمان خلافت روزها بکار
محتاج خلایق مشغول بودی و شبها عبادات و طاعت خالق
اشتغال نمودی گفتند یا امیر محمد این چه شیخ بر خود روا میدارد
نه بر روز آسایشی نه شب آرامشی داری نه بودی که اگر روز
بیا سیم رحمت ضایع مانند و اگر شب بیا سیم خود امانت
من ضایع مانم پس روز هم مردم بسیارم و شب بکار حق

شون
بر وجهی خود

می برد از هم یکی از پهلایین بهرات از شاه سجایب قدس سره
التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و دوزخ
آفت میخواهی شهاب بر درگاه الهی داد که ای سیده و زور
خود داد که ایان میسر **بیت** چون بنده کن حق همه زمان
بر تواند تو نیز بنده کی کن منم ن جان حق **بهر** پادشاه که خد
حق را که به **بیت** بند خد خلق هم ز بی خد متشکر و چون
پادشاه است که الناس علی دین ملولم تسیر که که پادشاه
میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار عیب
باشند برکات عبادات رعایا نیز بر در کار دولت او و اصل
گردد **باب نهم** در اخلاص و آن پاک با خشن عجلت از ریا
و غرض و سایر عمل و راست کردن نیت با خدای عزوجل
بیت هر که با اخلاص قدم میزند همیشه وقت است که
دم نیز ندانم با بد که هر که ریکه سازد نیت او طلب شود
حق بجا نه و نعم باشد و نفس خود را در آن و خل غرضها نفا
علمای حقانی را تبا کند **اورده** که یکی از خلفای خراسان

فرموده بودند تا به ادبیر او در موقف سیاست داشت تبار
میزدند آن شخص در انشای آنحال زبان بقیاحت بکشاود
و خلیفه را دشنام داد و خلیفه امر کرد که تا دست از زبان
داشتند و او را آزاد کرد یکی از خواص با برکاه خلافت
پر سپید که در محل با دین انشوخ چشم بی شرم بشیر
زیادت با بستی سبب بخشیدن و آزاد کردن بود
خلیفه گفت من او را برای خدا ادب یک کردم چون مرا
ناپزاکت نفس را اندخل ندیم که این صورت از بشیر
اخلاص و درست و صاحب غل غرض آید از فضیلت نوب
محرور و **بیت** از سخنش آتش من تیز شد که رانی
آمین شد **اورده** که نفس جو نبود و معنی اخلاص مانند اند
کار که اخلاص نشد مجرور و ترک چنان که رپس او اتر
باب نهم در اخلاص و آن عرض نیاز است بدگاه الهی و در
خوابش مرادات از فیض فضل بامت تمام و هر صاحب
دولت را که کلید دعا بدست آمد هر آنکه بوعده او و عواید

در اجابت بروی او کشاده میشود و دعاها برای تحصیل منفعت
یا برای دفع مضرت و بیدار طین را از هر دو نوع چاره نیست
چون خیر منافع که نظام مملکت و قوام سلطنت است و هر آینه
از آزاری و نیازی از حضرت غنی کما نیاز در خواست باید بود
تا بفرافقت بر سر راه است ممکن تواند بود **بیت** در پند نازک
نشیند بر او تنگ که ره نیاز بر دل نکشاده و دیم دفع مکار
و مضاره که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلبا بدیث چون
آلام و استقام آن نیز جز تضرع و کریم و زاری و دعا منفع نکند
چنانچه حضرت مولوی در مثنوی فرموده **بیت** ای که خواهی گزینا
جان و آخری جهان خود را در تضرع آوری طین تضرع را
بر حق قدر باست **هـ** و آن بجا که نجاست زار پای کی است
با تضرع باشن تا شادان شوی **هـ** گریه کن مایه دمان خندان
شوی **هـ** ای خوش چشمیکه آن گریان تست **هـ** وی نهان بود
آن بریان تست **هـ** آخر هر گریه ناخاست **هـ** هر دو آخرین **هـ**
بنده البیت **او رده** که دعای پادشاه عادل مستجاب است

هر تیره و کا که سلطان عدالت شعار بر کمان همگان نهاد
بر شصت در ست احلاص بکشاید بشک بند و اجاست
و نشانه استجابت میرسد **او رده** که در شهری از بلاد **سلام**
چند شبانه روز متصل باران آمد بشارت که گاه بعد دمان
وراه آمد شد فرو بسته گشت فزلهاروی بوبرانی نهان
و دغدغه در خاطر خور و بزرگ افتاد و جمعی از اهل بخان
از نظرات فکلی استدلال میتوان کرد که تمام این
بواسطه کثرت آب خراب خواهد شد مردم دل از خان
برداشتند و جمیع و فرج در مذاق افتاد چون کار از حد
در گذشت و طاقت طاق شد رجوع بسلطان کردند و
عاقل و پاکیزه سیرت بود و اهل شهر را تسلی داده خود بخلو
در آمد روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بار خدا یا همه خلق
بر خرابی این شهر اتفاق دارند تو قادریکه تصور ایشان را
باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میکند
طاهر کردانی فی الحال باران منقطع شد و اتفاق آید و این

دلیل روشنست که چون پادشاه بکلی اعتقاد بود و دل او با
راست باشد هر دعا که در باره خود و ایشان کند شرف اجابت
اقتراان میسبب **بیت** پادشاهی که نهاد از ره لطف بود
بر چه از و میخواستی **بجای** **مکر** و آن سپاه و پشیمان
مرغم را بر انعام او چون نعمت سلطنت بزرگ ترین نعمت است
بس سلطان باید که بویست تر بشکر گذاری و سپاس داری
این نعمت قیام نماید شکریم بدل باشد و هم زبان و هم با
جواج اما شکر بدل است که منعم حقیقی بشناسد و بداند که
هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بیغایت و لطف حق است
اوست اما شکر زبان است که بویست تر حق را یاد کند
الحمد لله بسیار گوید که گفتن این کلمه و فایست بکسر نعمت
اما شکر بجواج است که قوت آن نعمت را در طاعت منعم
صرف کند و هر عضو از اعضا را بطاعتی که بدان مخصوص است
مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم است که نظر و ملاحظه
تعبیرت کند و در علم و عملی بنظر محبت مکرر دود و مغفای

بجای

وزیر دستان بشیفت کناه کند و طاعت گوش است
کلام الهی و اخبار نبوی و مقصص اکابر دین و مواعظ نصیحت
مشایخ اهل یقین است و طاعت دست همان قیام
و محتاجانست و طاعت پای رختن بصلی و معاینه
اولیا و تفقد درویشان حال و زیارات کوشش
لی طمع و علی هذا چون بحکم و لسن شکر تم و لازمی شکر
گذاری سبب زیادتى نعمت است حق سبحانه و تعالی
نماز مال و جاه و جلال او را زیاده گرداند **بیت** شکر بوی
شهر سعادت برد و هر که کند شکر زیادت برد **اورده**
سلطان پسر خانی امارت بر بانه میگذشت و خود
بر سپر راه افتاده بود سلام کرد سلطان جزیری بخواب
سربلندی و زبان جواب وی نکفت درویش گفت
ای شاه سلام کردن نیست و جواب دادن من
من نیست بجای آوردم تو چرا ترک دفع کردی سلطان
از روی انصاف و سلام همان باز کشید و با عذر

مسلات

در آمده و نمود که ای درویش شکرگذاری مشغول بودم از
جواب تو غافل شدم درویش گفت کراشکر می گفتی گفت
خدا را که نعم مطلق است و همه نعمتها داده او است و بهما
عطایای فرستاده او است از ماه تابایی از خوشنما نگر
سر زده از و شد مستغرق نعم درویش پرسید که بچه
شکر می گفتی سلطان جواب داد که بگو ای محمد بن عبد الله که
شکر جمیع نعمتها درین مندرجست درویش گفت ای سلطان
موظفیه سپاس داری نیست و وظیفه شکرگذاری
بجای نیازی شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی
موجب نامت شکر باشد که روزگار دولت ترا حاصل ایام
شوکت ترا شامل است و شکر نه همین باشد که کتب مسدود
نغمه سرای زبان را در کلام ایچند مترنم سازی پس شکر را
در حضرت مالک ملک موقیع قبول باید رجاءات که مستحق الحمد
مترقی شود نیست که هر چه داری مناسب آن باشد بجای
سلطان پنجره الناس نموده که مراد آن مطلع کرد آن درویش

شکر

شکر سلطنت عدالت بر عموم عالمیان و آن با جمیع ادیان
شکر قیمت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن
در انداک رحمت و شکر فرمان روایی خدمت فرمان
بر آن شناختن شکر بندگی بخت و بسا اقبال بر
افشاده کان خاک ندلت و از بار رحمت گردن شکر معمور
خوانه صدقات و خیرات همه اهل استحقاق مقور و شکر
صحت بهاران ستم رسیده را از قانون عدل شغای
از زمانی فرمودن شکر بسا که لشکر و سپاه اسب از اسب
بازداشتن شکر عمارتهای عالی و باغهای بهشت آمین
و منازل رعیت را از نزول خدمت چشم معاف داشتن
و خلاصه شکرگذاری نیست که در خشم و رضا جانب حق نکند
و آسایش خلق بر آسایش خویش مقدم داشتن بنیای
اندر دیار تو گیسو آسایش خویش خواهی پس سلطان را
پنجهان درویش را یافته خواست که از مرکب فرو داد و بر آنجا
چون در ثمریت هیچ جاذبه رویش اندید و کس از وی نشان

شکر
قلب و دار افتاده می شود
شکر و غنیمت

و فرمود تا این کلمات را بآب زر نوشتند و ^{العمل} ^{بشود}
رو کار خود ساخت **بیت** بند حکیم صقیل آینه دست مقصود
هر دو عالم از آن بند حاصل است **باب پنجم در بیان**
تشبیهی باشد بر مکاره و بتی که از حق تعالی به بنده میرسد
و صبر صفت بغایت مرضی و مقبول است و منقبت صبر حسن
بسم الله الرحمن الرحیم الصابرین عون الهمی در دنیا و آخرت
و بخواهی آنرا بوفی الصابرين اخبرهم بغير حساب مزد ایشان
در عقیبت بسیار است و بی پایان در اخبار آنکه حق تعالی
بداد و عطا السلام و رحمتی کرد که ای داود و تکلیف افکار مرا بر تو
رو کار خود سازی و از جمله صفات بسترای من یکی است که
من صبورم **بیت** صبر بهتر و دراز تر است همان باید بر مراد
خویش دست نهاد که در تیر باران حوادث سر صبر و روی نشاند
زود تیر خدنگ امید بحد و مراد برسد زیرا که صبر مفتاح رحمت
و در خانه راحت جز بدین کلید گشاید **بیت** کلید و رنج مقصود
صبر است و در استقامت که بکنش و صبر است و صبر چاره ای شود

نای

چو دینای کرد و نعلبای که سرگز نغمه صبر است ^{آوردند}
افرا سپیاب با امراء خود گفت که بهیات و سبیل مردان
خود و اہبت و شوکت ایشان ذوقه شوید و بلا فیکند
و دعوی نکنند مغرور گردید تا وقتیکه ایشان را بصبر بیازماید
و پایداری تجربه کنید اگر بر یک صبر است باز ایشان را
بروی و مردانکی متبار کنید **بیت** نه بدعویست قدیم
صبرست مرد صبر باید کرد داود زده اند که روزی یکی از امرائش
ایستاده بود و بادشاه با او در مهمی مشاورت میکرد و قضا
نمودی در پیراهن وی افتاده بود و هر ساعت امر را بر او
میزد و ضرر میرساند چند آنکه شش وی از کار افتاد و هر روز
دشت بکار برد و از او میروان مشورت مطلقا قطع سخن
نمود و تغییری در وظایف نداشت و سخنش از قانون عمل و فائده
حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کز و مرا از جابر پرسید
کرد و این خبر بادشاه رسید متعجب و متحیر شد روزی که
امیر بلازمست سلطان آمد سلطان فرمود که دفع ضرر را

واجب است تو چو ادر دوزخ را از عفت را از خود منفع
بناختی جواب داد که من شکر مکالمه چون تو بادی را
بواسطه المی نزد می ترک کنم و اگر امروز در مجلس نیم نیش کردم
عبرت تو انم گردش داد و هر که رزم بر تیغ زهر آلود دشمن
صبر و توانم که صاحب شاه را این سخن خوش آمد و مرتبه بوار بلند
گردانید بدان مقدار صبر که فرمود و برادر و مقصود رسید
لرت جو نوح بنی صبر است در طوفان صبر بیکر دو کام هزار ساله
براید **بیت ششم** در ضیاء آن خشنودی باشد بر هر چه از
قضای خدای تعالی به بنده رسد و بیاورد است که هر
قضا را هیچ سپری شایسته تر از ضایعت هر که بر سر
تسلیم و رضا نهادن و در بر صدر سپند سوری و افراز
تواند **بیت ششم** تقدیر جو سابق است تعلیم چه سود و معجز
بنده که در رضا و تسلیم چه سود **اورده** از یکی از انبیا علیهم السلام
در مناجات خویش گفت اظهر الله امرای بعید که بسبب خشنودی
باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو مو قوفت و خشنودی تو

از قضای من چون از قضای من راضی باشی منم از تو راضی
باشم **بیت هفتم** هر که راضی شد از قضای خدا بکهره میسپارد
قضای خدا دلی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی
روی نه بجد و با مقتضیات قضا الفت کرد و هر چه از قضا
قد رسید و رسید بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد و بر آید
بدین سبب اندوه ملال بر امون خاطر او نکرد و دوهوار خورشید
و شاد کام که از نیت هر عزیز که با رضا خود کرد و با فوج غش روی
با گرد و غش در آینه از صفای صفت با قضا قد و جو سبزه
بیت ششم تو کل و آن دل برداشتن است از اسباب و نجات
سبب الاسباب توجه نمودن و کفایت که برای خود از حق
سجانه و تعالی طلبیدن و هر که کار خود بخدا بیعت نمود
و در هر چه پیش آید اماند بر کرم الهی نشاند هر کار بر وفق مراد
ساخته و پروا ندهد **اورده** منو با خدای خود اندازد کار و دل خود
و پادشاه را لازم است که در همه حال فرو کند از دعا غایت الهی
کارهای او را چنانکه باید و شاید برادر و **اورده** که دوزی باید

از غالی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند خست گفت
در دو جنبه یکی ادای نماز و یکی توکل بر کرم کارساز باد
بنای کار خود برین دو جنبه نهاد و این خصلت را
عادت کند تا گاه او را دشمنی پیدا آید و با لشکر گران و سپاه
بشاران روی بمالک او بخاد او نیز با سپاه یکدشت
متوجه خشم شد و چون نزدیک یکدیگر رسیدند و هم در میان
قرار گرفت در شبی که روز آن مصافق مقرر بود آن پادشاه
همه شب نماز میکرد و یکی از اركان دولت گفت ای ملک
بایدای که زود از مصافقت گفت من شب کار کنم
و زدا کار کا خداست هر چه خواهد بکنم در این هیچ کاری نیست
و در نهیم چگونه استیار نه گفت پس تهیه اسباب جنگ
و معرکه قتال را آماده باش گفت زره توکل پوشید ام و کار
خود بویل لطف حق باز کند آشته بیت ماک رخویش را بخند
کار ساز بکند آشتیم تا کرم او چه میکند علی و قبا که مصاف
رهت کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بکشیدند و

بیدار الملک

اقبال را

الحق از عرض و انزل جنود الم تر و با در رسید و کسرا حقی
از ملک غیب بیرون آمد چون سپاه خصم بر چتر و رایت
پادشاه متبکل افتاد و وفاتان چنت بار از قبضه افتد از پا
بیرون رفته نیز میت را غنمت نمودند بی آنکه جوی و آفتاب
و کارزاری دست دهد روی بگرین بخادند و شتر دشمن
لغاشد بیت صبح طغوز مطلع انوار بر آمد و صباب غرض را
شب سودا بر آمد **باب بیستم** در بیان خصلت شریف
و سیرت لطیف و مقبول حضرت رسالت نبی صلی الله علیه و آله
جبارا شخبت از درخت ایمان فرموده که ای پادشاه
و جبار از شر ایل نظم عالم است اگر صفت شرم از میان بر افتد
بجلس را از بهجکس شرم نباشد و ما نظم جهان خلل پذیرد و عا
خلاق از یکدیگر فروریزد و آما صفت جبار بکنند ارد که هر کس خواهد
گند بشف شکر قلب نبی جبار است همه این خیل منک
جبارست مجلس معلوم شد که خاص و عام را از جبار فایده است
ولی تاب آفتاب جبارت اخلاق ما رسیده خام ماند

چشم

بلدا

بیت گریه بود برافتر رسم عصمت از میان صور حجاب
 و میان هست از تعاضای حیات یکی از اقیام حیا
 حیات حیات است یعنی گریه را از کردی خود شرم داد
 چنانچه آدم صنی علیه السلام چون در بهشت گندم بخورد و لبها
 داشت از تن او فرو ریخت آدم بچپ راست میگرفت
 و در پس هر درخت پنهان میشد خطاب رسید که ای آدم
 از ما میگریزی گفت نی بار خدا یا از تو چگونه گریزم و کی توان
 گریخت آما از خطای خود شرم میدارم **مهر** اگر گناه بخشد
 شرمساری هست و بنیم دیگر حیا کرم است که گریم شرم دارد که
 خوابنده از درگاه او غفل زده باز کرد و در حدیث آمده که
 حق سبحانه و تعالی بصفه حیا و کرم موصوف است چون یکی
 از بنده کان میرود دست خود را در دغا بحضرت او برد
 شرم دارد که دستها او را از فضل و رحمت خود تنهائی ببرد
 بلکه نغمه او بر کف آرزوی او نهد **بیت** محالست اگر کسین
 در غیاب از ابدت دست حاجت تنهائی و نهایت کرم نیست که

سایل را از درگاه خود شرمسار و منفعل باز نکرد و انداخت
 در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعرابی بود در شوره آ
 نشوفا یافته جز آب شور و تلخ ندیده و بخشیده **بیت** مرغی که خبر
 ندارد از آب زلال مقدار آب شور دارد و هر سال در
 در قبیله او شکلی و قوطی بدید آمد و بفرورت جهت تحصیل گوشت
 از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون آمد و چون از شوره آ
 در گذشت گذرش بر موضع افتاد که خاک پاکش صالح **بیت**
 بود و بد مقدار آب باران در وجه جمع شده و جنوب ریج این **غذیری**
 خرس خاشاک را از دود ساخته آبی در غایت صفاء و لطافت
 بنظر وی در آمد عجب بر کز آب بر زوی زمین ندیده بود **بیت**
 و پیش آمد قدمی از آن آب بچشید و در مذاقش بسی شیرین
 و خوشنوار نمود با خود گفت من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی
 در بهشت آبی دارد شیرین و خوشنوار که طعم او میرکز متغیر نگردد
 قوله تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن اگر غلط شنیدم خدا تعالی
 بر فقر و فاقه من بخشنده و ببرد که بسنک و چاره کی من این

یسوی

از بهشت بدینا فرستاده مصلحت در آنست که قدری این
 آب برداشته نزد خلیفه روزگار بریم و او هر آنکه در مقابل این
 خدمت در باره من جهان فرماید و من و اهل بیت من
 ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهم پس مشکلی که همراه داشت
 از آن آب پر ساخته راه بغداد پیش گرفت هنوز نرسیده
 نرسیده بود که کوکبه حشمت و دیده عظمت خلیفه رسید
 اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و غم سگی را در فتنی
 بر سر راه آمده زبان بدعا گویی و ناخوانی بخش خلیفه متوجه
 و گفت ای اعرابی از کی بی و از کی میایی گفت از فلان
 میستم که اهل آن بادیه بغضه قحط بلای آن در مانده
 گفت بجا میسر و گفت بدر که تو ما می و دست تهنی
 نیستیم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست آرزو
 به مجلس در دنیا بدامن وصال آورده و دیده تنی
 مع مخلوقی مشاهده جمال او ننموده خلیفه متعجب شد و گفت بیا
 تا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت ای خلیفه بدان

جلوه

ایچنه این آب بهشت است که درین عالم گشتی ندیده و ندیده
 بیت آب مگو شیر و شاخ نبات و در مزه همیشه آب جبار
 خلیفه را که بدار را فرمود تا قدحی از آن آب نزد وی آورد
 آتی دید بدر یک و بد بوی و مزه مشک در و اتر کرده قدری
 از آن آب بچشمید بغذاست دریافت صورت واقعیت
 شرم کرم حضرت نداد که پرده از روی کاروی بردارد
 گفت ای اعرابی رست کنفی این آب عجب لطیف و شیرین
 غریب است این را هر کس نتوان و او بس کباب دار نمود
 تا آن قدح آب را در میطهره خاص ریخت و مشک آبرادر را
 انداخت و محافظت آن آب از حد افزون زیاده فرمود
 پس روی با اعرابی کرد که با وجه العوب تحفه زیبا و تبرکی
 آوردی حاجت تو چیست و چه بدعا داری گفت خلیفه
 المسکین مردم ما از فاقه و از بیوایی در معرض تنگ اند
 امید بفضل خدای دارم و بکرم تو خلیفه فرمود تا هزار دنیا
 حاضر کردند و گفت ای اعرابی زبر را گرفته از نهیم جبار

از حد زیاده نمود

بکیز

و روی بوطن خود باز نه اعزالی از راکرفته بر فویر بگشت
 چنانچه از خواص بر سپید کردین چه حکمت است که ازین
 آب کسی را بخشانیدی و اعزالی را از همین موضع باز کرد
 دانیدی خلیفه فرمود آن آبی بود ناخوش طعم و بد بوی آبی
 نسبت آبیکه اعزالی بدان پرورش یافته بود و او را آب
 بهشت مینمودن شایسته است که چون یکی از شافعیان از این آب
 بخوردی بستره که رنار سپیده او را بر این بزم ملکوتی
 و طعنه زد و آن بچاره منفعل شدی و اگر او را از همین جا
 باز نکردانیدی شاید که پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی
 و از آن آب لطیف بخشیدی و از کرده و آورده خود غل
 هشتی ما شرم داشتیم که کسی نزد ما آید و بپسند از کرم ما تو
 قبیعی نماید که در خیالت بر صفحه حال وی نشسته باز کرد و بیت
 سخن را شرم میاید که سایل غل از در که او باز کرد و بیت دوم
 حیا اولست تا آنکه علی باشد که بجهت شرح و نقل از کتاب آن
 ممنوع بود و جای می آید او را از اشتغال بدان مانع شود

چنانچه نوشیروان در خانه که کل زر کسرخ دی بازمان
 بکنیزان خود مباشرت کرد و یکایک زر کسرخهای نکرده میاند
 و بحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیات
 زبراک حیات است که مامی از ایمان نباشد و او شش مرتبه
 و مع هذا رعایت میکرده و چون ملوک اسلام مثل این صورت
 مرعی دارند آن حیا ادب باشد **بیت** دلکد بر از وصف حیا
 میشود و آینه نور خدا میشود و صومیه بی شرم پسندیده نیست
 در نظر عقل خود آن دیده نیست **باب ششم** در گفت و آن احترام
 باشد از ارتکاب محرمات مخصوصا از شهوت حرام و این
 مکرم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد
 یکی ازین آنکه که نسبت به علم و ادب و عمل و دیگری **باب هفتم**
 بآن مناسبت ملکی را قوت دهد و میل بجانب نسبت بهی نماید
بیت ازین که سزاه داری و ز بهایم نیز هم بگذر از خط بهایم
 غزلایک بگذری پس هر کاهی که حرص خوردن مستولی شود باید که
 آدمی میان حلال و حرام فرق بکند و همچنین بوقت نیز شهوت

دارد از جهت حرص است بر اکل و شراب
 و جامع و شرط قتل است که

میان کفاح و سفاح استیاز غایب غنفت عبارت از
 بوقت غلبه شهوت عنان نفس باز گشتن و این همت از تو
 بک جوام دارد و جز بوجه شرح برین صورت اقدام نماید و نظر
 از عملهای ناشایسته و زویند و نامادریهای خیر و صلاح و قیود
 و فلاح بردی کشاده که در دو جهان پادشاه بصفت عفت
 از آیه باشد هر آینه عظمت فوق و مجوز از عرصه ملک شود
 و قاعده عار و بدنامی بزن و فرزند کس زید است غفت اینجا
 رایت افرازد و سول دین را نام بنواز و نفس از و نیک حراز
 زار شود و روح مقبول گردد که رشود و طه شد و گفته که این اثر
 کامکار عالیقدر از سخت دولت بر جود و ارباد بیت
 روی خویش تا کمال میرود و این پاک صوم همت پاک
 دو عالم با اوست **بسم الله الرحمن الرحیم** در آن صیانت نفس
 از فعل ناپسندیده و فعل ناپسندیده و خود را و مردم را در پا
 جرمیت نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران را نریختن و
 حقیقت آداب است که در جمیع احوال متابعت حضرت

از این صفت عفت
 و عفت نامی است که

حضرت رسالت بنای حقیقی علیه السلام نمایند که او
 کامل اوست چه در مکتب خانه ادبی ربی یا خوشنویسی
 گشتی مانند او مودب و مذهب نشد بیت ادب آموزان
 ادیب که او ادب از حضرت خدا آموخت کبریا
 بسبق که در همه حال هم سبق از یوح کبریا آموخت او
 از همه کس نیکو نماید خصوصاً از ملوک جهاندار و سلطان
 بزرگوار چه هرگاه که ایشان بر جاده ادب استقامت
 و رزند ملازمان ایشان را نیز رعایت ادب لازم باشد
 و بدین واسطه رعایا بهم نوازند که از طریق ادب بخرج
 و رزند پس امور ملک نظم گردد و مصالح اهل عالم بر وفق
 حکمت مینماید **بسم الله الرحمن الرحیم** توفیق ادب علی ادب
 محروم گشت از فضل رب **بسم الله الرحمن الرحیم** از ادب بر نور گشتت این
 فلک خود را ادب معصوم و پاک آید ملک و او اکابر گفته اند
 بهترین پیرایه و خوشترین پیرایه مراد او را و مرا خفیه
 پادشاهان را اولست **در خوار که بطلان مصر با پادشاه**

ادب

طرح مواصلت انداخته هم دختر او را از بهر سر خود خطبه
 خواند و هم دختر خود را در عقد سپردی در او و در سبب این
 وصیلت رسل و رسایل از جانبین متواصل گشت و بواسطه
 اتفاق این دو صاحب دولت هر دو مملکت بیکدیگر
 آراسته کی بدرفت و در امور کلی و جزئی مرجعیت بر
 یکه بیک نمودند و بی مشورت و ندیر هم در هیچ امری شروع نکرد
 روزی ملک بقصر روم پیغام فرستاد که سیران زنده
 و حده زندگان اند و نام ما بعد از وفات فرزندان ایشان باقی
 میماند **بیت** زنده است کسی در تبارش همانند خلقی باید کار است
 پس بهت بر اشراف حال و فراغ حال ایشان مصروف و غافل
 عنایت بصوب جمعیت و سبب معشیت ایشان معلوف
 باید بافت و متن حبه سپرد و چندین ذخایر و نفایس بود
 و دستور و ضیاع و عقار متباثر کرده ام از آن طرف رای جهان
 آرای آنحضرت در حسن اتمام بحال سپرد و چه اقتضای
 موده اند چون این پیغام بجمع قصر رسید بیسی نمود

عرب

در دایرش

و حفت مال یا ربوفاست و محبوب ناماید ارست از
 حسانی نباید گرفت و بمثل غانی و نبوی فرقی نباشد
 من سپرد خود را بحلیه ادب بر کسب تمام و خزانگی
 مکارم اخلاق برای او ذخیره نهاده ام در معرض فنا
 و زوال است و آداب بین از غیر و اشغال و چون این
 بلکه بر رسید گفت را بهت میگوید الا دبیر
 من الذنب **بیت** ادب بهتر از کجی فارون بود و نوتر
 ز ملک سرمدون بود و صبر بکار نکردند پروای مال که اول
 راهست رود و زوال **عنان** نوی علم و ادب فتنه
 تمام نکو از ادب یافتند **بیت** **سیر** در دست در خبر اند که
 ان الله یحب المعالی الامور حق سبحانه و تعالی مردم غنیست
 دوست میدارد و اعمال بزرگ را بظرف قبول شرف میباید
 و رفعت از چند با بهمت بلند بوندی دارد که جدایی نشان
 از یکدیگر محالست **بیت** مرغ بهمت جو بال بکشد و حق و اقبال
 آشیان باشد پیش جوکان بهمت عالی طغیان کوی آشیان

مال

بدل طین را بهمت عالی بیکارست کافی و مددگارست
و انی هرگز از ایشان بهمت پشترست بقدم شوکت
از یکدیگر ان پشترست **ب**ت بهمت بلندوار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر بهمت تو اعتبار تو آورده **اگر** یعقوب لیث را
در مبداء یکی از پیران قبیله گفت که خاطر من بحال تو بگمراست
چه درین سن تو هستی بنکام استیلائی شہوت و غلبه بهمت
دست بپای ترتیب کن تا از برای تو گریه از خانوادہ بزرگ
بخوابیم **یعقوب** گفت عروسی که من خوش کرده ام و شپ
او آماده است برگشت آنرا بر من عرض کن تا بویسم که
صفت و از عروس نشان دہ تا بدانکہ کیت **یعقوب** بجا
رفت و شمشیر برون آورد گفت من عروس ممالک شریف و
خلیج خواهم کرد و دست بپایی من این تیغ جوهر دارست
و شمشیر خوش گذارست با بخت نیک هیچ کسی را استیلا نیست
مدعوس ملک به از تیغ نیز نیست **و** بعد ازین معنی این بیت
مشہورست **ب**عروس مملکت آن مرد در کن گرفت **اگر**

و تیغ داور کا بنش آورده **زند** که در آنوقت یکبار **اگر**
میخواست که در ریت جهانگیر از سرحد روم بر غزیت
ملک عرب و عجم برافرازد و رکاب ہمایون بجنبہ تیغ بجز
عالم حرکت دہد بغایت اندیشہ ناک و محول بود از ارباب
طالب پس کہ وزیر آنحضرت بود چون **صلی** بخت فکرت و
حیرت بر چند حال دما **صلی** اقبال او ظاهر دید گفت ای **صلی**
استباد دولت آما دہ و متیا چشم و خدم در موقف بندگی **صلی**
بر داری **ا**ستبادہ و خزانه معمور و مملکت موفور تخت بصفت
استقامت آراستہ و نال دولت شیرین استقامت
اقبال کہ موافقت بہتہ جاہ و جلال بر آستانہ عالم بجا
نشستہ تو تیغ صمد نور و تفرق خاطر اظہر سبب چیست **صلی**
جواب داد کہ تا مل میکنم کہ عرصہ جهان بغایت محقرست و
روی زمین بسیار مختصر شرم میدارم کہ از برای **صلی**
سوار شدن و توجہ بر تصرف و تخیل آن نمودن **ب**ت آن **صلی** گرای
طول عرض مہمت اقامم حکم من نہ نیست تخیل سوار شوم

هزار عالم ازین گریه و حسرت کم است که من بجزم تصرف در آن
 و بارشوم از سلطه فرمود که گشت که ایالت و حکومت
 باینه این جهان لایق است ببنده و در خور نعمت از چند
 عوضه ملک ابدی را بآن ضم کن تا بچنانچه بضرست نفع جهان
 پوز سازت بر سر افانی را در ضبط میار برکت عدل
 عالم افروز ملک سعادت باقی بسم در قبضه استحقاق تواید
 تا این نقصان برکت آن کمال غلانی پذیرد و این اندک
 برینست آن بسیار رونق گیرد و بت ملک غنی خواهد کان تو بزم
 دژ زان ملک صد عالم بود و چه کس نادر میان اینست
 عوضه آن عالم آید بدست **ه** بکنند ربابین سخن قسلی
 بر حکیم آفرین کف و امروزشاه باز عقل هر که ملی و رهوای ساس
 بکنند رجه آن پرواز میکند که بهای تمش بختخوان ریزه
 دنیا پسر فرو نیاورده بیت نو باز ساعد شاهی بختخوان
 شکرهای همت خود را بلند و پرواز **ه** و از **ه** و هم در غم
 و آن پیش و قوافل مراد است و لغایت کنند امور

عقبت

مقامات بخت را از سلاطین بی مدد و غم درست زمام
 بخیر مالک بقضیه اقتدار در نیاید و بی نگاه پوی و بی منع
 بر سر شهریار و سندها نداری ز رسیدن بی غم
 سعی کامل **ه** گس را نشود مراد حاصل هو غنیمت در دست
 چون بختکاری کند و بختن مهر شتغال ناید منع شایع
 متمنع گردد و قصود تو بجزم خود راه ندهد از حکیم رسد که
 غم ملوک در چه محل نیکو نیاید و در چه وقت بکار نیاید و نمود
 در دفع اعادی ملالت بعبایت پسندیده چه هر که که باشد
 از روی توکل فاذا غنمت فتوکل علی الله ای همت در کار
 غنیمت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر و بسته بپشتبال او بود
 میشوند زیرا که غم درست نشانه غلبه نصرت بپشت جو
 بجزم درست بای کند و در کار بپشت نشاند خضم را و زلفش
 افتد غنای او **ه** اندکی از ملوک بکل خوردن معاند شد
 چنانچه چلی و اطبا منع میکردند و مضرت آنرا باز می نمودند از آن
 کار باز نیاید روزی که از اهل الله بدین وی آمد و او را

بقصد

بغایت زار و زاری یافت و خواره از غوانی او را ز عفرانی
 دید و تن با تاب و توان او در عقدنا توانی گرفتار شده صوت
 حال استنفا ر نمود سلطان حقیقت واقعه باز نمود که مرا
 از هبه خوردن کل پای حیرت در کل است و دست حیرت بل
 در و نشین نمود چون میدانیکه ازین مبر بود و بسیار ترش
 نمیشنی گفت چند آنکه جدید میبایم با خود بس میبایم در و گفت
 بیست آنمزم درست که بادشاها را میباید بهیچ نوع نشانی
 از اینها نمیتوان داشت سلطان ازین سخن متاثر شد
 و عزم گردید بر آنکه دیگر کل نخورد و برکت این غنیمت از آن
 خدای گشت **بیت** عنان مغرم بهر جانبی که بر بالی هوشن بدست
 عنان خود را نیست که گشت نمیشد مقصود در نیاید بهر کسی
 تمام و مکر مغرم درست هر آنکه پای طلب در طریق غنا و تنگنا
 بزرگی رسد بکام نخت **باین** در هم در عهد و عهد و عهد و عهد
 در تحسین مطالب و عهد و عهد بر دست در اکت مفاصد و ماب
 و عهد و عهد از اخلاق ملوک و حکام و سلاطین کشورستان است

غرم

و این صفت جامع همه شبها هر چند بهمت عالی تر بود
 جد و جهد در طلب مقصود بیشتر واقع شود و باید که مرد بهمت
 از تحمل مشقت نترسد که حال از دو بیرون نیست اگر بکند و این
 مقصود بهمت آمدن فوالم را و اگر در حجاب توقف ماند عذر هم
 نیز دیکه محقق و واضح است و علو بهمت او در طلب مفاصد
 و تاثر نیمه ضایع و یاد و یلایح بتدریج طلب میگویند و یا نیم ری
 بخت بلند و ریا هم عذر من افتد بزرگ را پسند و در طلب
 عثای سیدند که درست که موری که عهد بر میان بسته بود
 و از توده خاکی که نقل آن آدمیا را از ابر کفست میسر شد
 ذره ذره بر میداشت و بطرف دیگر میرخت مرعی بر و کند
 ثر و تخفیع بد ضعیف و تخفیف کرنش طام دست و پای
 میزد و در نقل گردن آن خاک جدی تمام و جدی ماکلام
 بجای میآورد گفت ای ضعیف و خفیف بگر این چه کار است که
 پیش گرفته و این چه مهم است که در آن خوش کرده و مؤثر
 حال کش ده مرا با تو هم خود نظریست که چون طلب وصال او کردی یکی از

این شرط پیش آورد که اگر سپرد وصال با داری قدم نه
 و این توده خاک را ازین راه بردار جالبست خدا که
 شده ام و میخواهم که بدان کار قیام و اقدام غایم و از
 همه آن شرط بیرون آیم مرغ گفت این کان که می ری
 بعد از آرزوی تو نیست و این کان که میگشتی بقوت بازو
 تو نه مور گفت من عزم این کار جزم کرده ام و قدم جگر
 پیش نهاده اگر از پیش من بام منواله ادا و آلا معذورم
 خواهند داشت بیت من طریق سعی میارم بجای طیس لایق
 الا ماسی خود این مقصود اگر آرام بجف از غنایم مانده
 بر طرف و رشت از جهد من کاری بجای من در راه مقصود
 باشم و السلام و زیور را در مبادی ایام سلطنت که
 بر ریاض دولت در ریاض سعادت دمیدن داشت و بجای
 شادمانی از مذهب کامرانی و زیدن اندیشه تسخیر بعضی از ملوک
 در تصرف جوار مغایب بود و بدید آمد به معنی را با بر کن دولت
 مشاورت که جمع گفتند ای ملک ملک داری از اسب پسته

میکرد و دور

و مبالغی تحمل و خواسته بر ضرورت غبار فتنه
 و اکثر تشویر برافروختن صواب ننماید و از نجاست
 تمتعی بردار و از کتاب مجاطره فرو گذارست و در فراغت
 گوشه در لذت کنیست و آرزو را هیچ پایانی بدیده
 افزاید و گفت قناعت مقتضای طایع بهایم نه بکنند
 و نشستن در کعبه از اقتضای ذنات بهمت عجز از کار
 و مانده فرصت وقت را که چون سحاب گذرنده غنیمت
 بایست شد و در حصول از رکوب احوال اندیشه نباید کرد
 ثم سلطنت نبایدست هر که ارغبت تقضا نیست
 حتی بر اساید هر که اتمقت جهان با نیست آورده اند علی سرور
 بحر خصمی سرباد بود و جز او در دند که ملک اذه که
 در راه زره از غریب و ن می کند و دوشب یکمیل خیمه
 میزند پشتر بد و نوشت که ای سهرق بجز از و ناعانت را
 بایزید گفت و شفت را با و قرین باخت و مذلت را
 خلق کرد آرام و راحت را بان رفیق گردانید اندک

آمال
 نوع آسانست

بلوک داد و ندالت را بر عاود خط با د شاه غر مملکت است
 و چشم رعیت امن و استراحت و آبن هر دو بخش یکجا
 جمع نشود و لاجرم با د شاه باید که آسایش او داع کند و آسایش
 با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در باید است
 از غر مملکت اعراض باید نمود و بیت لذت شاهی ترا بس راحت
 و دیگر بجوی بها وجود سلطنت سرمایه دیگر بجوی **آوردن** یعقوب است
 در بدایت حال خود را در مها که اندختی و خطای کفی را از کارگاه
 لروی و از آسایش نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشتقان
 ثنفس ناسودی آوی گفتند نو مرد روی کوی ترا عشت
 برین جفا کشیدن و خود را در غرقاب هلاک افکندن چیست
 گفت مراد پنج میا بدست غر بز خود را در اصلاح مس در و
 صرف کردن و روی توجه به پیشه دران شرک بسیار باشد
 آوردن گفت جد من در انست و بهمن برای آنکه خود را
 به مرتبه رسانم که از نه پای جنس من کسی با من شرک نباشد بکشند
 این مهم مهمی بغایت صعب و کاری بسیار مشکل است گفت

من دانسته ام که شربت کجاست چشید نیست و بار بخت
 اگر در کار بلند تنف شوم بهتر از آنکه در مرتبه البستی بمرجم
 بدین جد جدد رسید بدان منصب که رسیدیت بسیار
 بجد جدد در کار صوامان طلب دست مگذار هر چه کرد
 بدان که باید شتر جدد کنی بدست آید چنانچه بجد جدد نیای
 بزرگی تمید بسیار بدین صفت که بطالت و کسالت
 این پس سوکت و دولت در بیم می کشند **آوردن** می را از ازال
 طایر سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما
 چه بود جواب که شراب شب و خواب باید و یعنی از کار علی بن ابی طالب
 نبرد ختم لاجرم سفینه خستید در گردان و ال غرقه گشت و کشته
 امید بجل مراد رسیدیت بنای دولت خود را بر شکر
 که شام می خورد و صبحگاه خواب کند با چهاردهم **آوردن** و آن
 بپایداری نباشد در کفایت مهات و مداومت بر دفع مکار
 و بلیات و فر حقیقه ثبات شمر میامن و بیکه است و متعجلا
 و نجات و تسبیح زمره را از طوایف خلق بصفا ثبات **آوردن**

و از حالت بیم جدایت
 بر انداختم

فواید

و اینکه نیست که ملوک را چنانچه ثبات بر عایت و ثبات بر دار
 و دفع و دفع متمدان و دیگر دار است نزدیک خاص و عام رو
 روشن شود و ختم و خدمت بر خطرات اطاعت او ننهد و اهل بی
 و فساد از مواد عصبیه و عناد و هتزاز نماید پس ملک را به ثبات
 است بطاعت و ملوک را از دستداد و استوار است بر هر که
 یافت افسری از ثواب ثبات در اقتدار بگذرد از چرخ
 ثبات یکی از حکما گفته است که خواهد است این سلطنت او
 از انهدام این باشد باید که بنای کی خود بر ثبات و وقار
 خدمت بنای کی ربه بر ثبات و این پیش که هر بنا که بر است
 باید از بود نام و ثابت قدم است که از راه و روش خود
 بدفعه هیچ موس روی نکرد اند و از رسم بطریق خود بود
 هیچ موس و سوس اسخواف نوزد که مدد رفیق نبات جز در حق
 ثبات روی نمیداد چنانچه حکیم الهی میفرماید است در نزد
 ثبات بدان هیچ حضرت به از ثبات بدان حاصل داری
 بر صفت درجات و معانی ثبات و رز ثبات و ثبات

موس

و در جز است یکی اگر در هر که ریکه شروع نماید تمام آن بود
 اهتمام لازم دارند **و** فقیر روم از نوشیروان سکه
 بقای با دینی در حجت گفت هرگز کار پیوده نوبایی و
 همی که بدان شروع کنی با تمام و بهانی فقیر فرمود که حکای
 یونان همین گفته اند به هر طرح که از کنی حومردان و صحت
 ثمن و تمام کردان یعنی علمیکه بر فرازی به بد کرد و گزین
 نیازی معلومت دویم است که سخنی که بر زبان او جاری
 گردد تا ممکن باشد بقیض آن تکلم کند چنانچه در تواریخ مذکور
 سلطان محمود در این غزین میگذشت جمالی دید که
 بسنگ کران بر دوخته حبه عمارت او می برد و در
 آتشک سنج بسیار میکشید سلطان چون مشقت او را
 مشاهده نمود از روی رفت جانی و ماطفت نظری که داشت
 فرمودانی جمال این سنگ را به جمال آتشک را در میان
 بنداخت مدتی آتشک در آن میزدند افتاده بود و آتشک
 چون بد آنجا میر رسیدند بختی کرده میر میداد و جمعی از خوا

فوقین

بوقت فرصت بعض پسانند که فلان حال بنا بر امر
 پسند که بر پشت دشت در میان انداخته و پس از آن
 رم میکنند کسی غیر آن حال از این نیست تواند دشت اگر
 فرمانند از این دشت راه خالی سازد مناسب میباشد
 فرمود که بر زبان ماکد شسته که نه اگر گویم بر دار مردم
 بر بی ثباتی چل کنند گویند که با شما **نشد** **نشد**
 تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و بعد از او
 نیز جهت مراعات بخت او و بچگونگی اولاد او بر نه نشاند
 بخت شاه شاه هر سخن است بجهت حال پس باید دشت
 تا عمر و تقیض آن ظاهر باید از این دل افکاشت
 باز دهم در **دست** عدل شهنش نیست که ملک رای و لغو است
 نور افزای و ظلمت زدای حق سبحانه و تعالی ندک ترا
 بدین صفت فرموده قوله تعالی ان الله یامر بالعدل فی الا
عدل **انست** که داد و منطومان دهند و جهان آنکه مرجم است
 بر حکم مجرمان نهند و در **برآمد** یک وقت عدل بادشاه در **دست**

آن شمشیر کوی

میزان طاعت راجح ترست از عبادت شصت بار
 زیرا که نتیجه طاعت جز بجا بل زبرد و فایده عدل نمی
 عام و خور و بزرگ و اصل کرد و مناجج ارباب دین
 و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت برکت آن
 مستقیم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون است و از
 خیر قیاس بیرون **آورده اند** که علی از سلاطین را دایم
 آن شد که چرخ خانه خدای بگذار و بقدیم حرمت طواف
 حریم عتربجای آرد بنزد صفا و اجابت دعا از شهاب
 و اکفامتاز و سرفراز کرد و **دست** است طوفان حریم
 در دو جهان و سطره اقتدار از انوار ملک و ارکان دولت
 بموقف عرض رسانیدند که ای ملک شرط ادای حج و شنب
 طبق است و سلاطین را دشمن بسیار شد اگر خیر حق
 عزیز نیست نایب تهیه ایشان درین راه دور دراز نقد
 تمام دارد و اگر باندک ملازم توجه فرماید خطرات کلی متنبه است
 و دیگر آنکه سلطان در بید حکم جان دارد و در جسد و تنه

دولت این حضرت از مفارقت رعایا دور شود و مرجع
 پیدا یابد تمام مہام خواص و عوام از پیکان لشکرم بر روی
 پیکان منسوخ شود که چون این بفرستد میشود حکیم که ثواب حج
 در یابم و از غمره طاعت بجزو مندرگرم گفتند درین ولایت
 در ویشیت مدتها مجاورت حرم کرده و شصت بار حج
 با شتر ایل بجای آورده حالادر گوشه عزلت نشسته است
 اندک نشسته **بیت** کشید ز غوغای خلایق سست و باکی
 بدامن جو کوه پادشاه از صدق عقیدتی که با الله داشت
 بخدمت درویش رفت فرمود که مرا آرزوی حج است و
 دولت صلاح در توقف می بینند و اجتماع افتاد که در حج
 بسیار است چه شود که ثواب کبجج بمن فروشی تا تو ثوابی
 و من ثوابی درویش گفت من ثواب همه حجها تو میفرستی و من
 پر سبید که ثواب هر حجر بچند مقرر میفرمای و درویش گفت
 هر گاه می که برداشته ام و میرجی تمام دنیا و برده در دنیا است
 منید هم سلطان گفت از مطاع دنیا مقداری رتق و من

نیت و این سہای یکقدم نمیشاید تسبیحی چگونه توانم خرید
 و بر تفریب سہای همه حجها و در خیال چون توان گذرانید گفت
 شاهان همه حجها در پیش تو آسان است پادشاه گفت چگونه
 گفت در قضیه مظلومی عدل کنی و یکپارحت بهم داد خواهی
 پروازی ثواب من بخش نامن ثواب شصت حج تو بخشم
 و ہستوز من صرفہ بردہ باشم و درین بودا بود بسیار کرد
 پس معلوم شد کہ سلطان را بعد از اقامت فرائض بیست و شصت
 و ہب ترا از خیال مصالحہ کدہ کن خدای نیت و بصفت
 نصفت زیستن و بظہر عدالت و حمایت در رعایا بکر پس
 جبہ اگر حمایت عدالت باشد از باب قوت و شوکت و مار از
 ضعیف برارند و چون ضعیف حالان ہلاک شوند از تو باری
 بمانند چون معیشت حلال بق بکر باز بسته است و نظام
 احوال مردم بفر عدل ممکن نیست **بیت** عدل تو رست گزین ملک
 منور کرد و دھوز نسیمش همه آفاق معطر کرد و عدلش از
 مراد دل درویش برابر نام از اہر چہ مراد است بیشتر کرد و دھوز

فضیلت عدالت بمن گشته بکشته شاه عادل محبوب مردم است
اگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و طاعت او
جمع جهانیانست اگرچه از ظلم او ضرری بدیشان نرسیده
نشده باشد و مصداق اینحال و مقیاس اینمقال قصه نوشروان
عادل و حجاج ظالم است بآنکه نوشروان کافری بود پیش
پرست و حجاج بر فرزند اسلام زاده و صحابه و تابعین
دیده هرگاه نوشروان را یاد کنند بسبب عدل او و چون
ذکر حجاج گذرد بر و نفرین کنند بطبع او بیت و ادراکی
شرط جهانداریت دولت باقی ز کم از ادبیت مملکت از
عدل خود باید ارشاد کرد و از عدل تو کبر و تواضع که درین خانه
و اندک و خانه فردای خود آباد کرد و عیب ظاهر و پستی
تفت که آباد دولت در خاندان ماناکی ماند پس در جواب گفت که
مادامک طاعت و فرستادن نصایب این ایوان گشته و بابت
نمای پادشاه بود بر طبق عدل و بر فرق او نهاده بود تا ج هر روز
چون دست ز آستین تعجب برون کند باشد نصیب کرد

او طوق مدبری در **خبر** و اردست که پادشاه عادل است
لطف خداست در زمین که بایه میکشد بوی هر مظلومی
و مقدر است که هرگز از تاب آفتاب بخیر رسد چنانچه است
پناه بسایه بر دنیا رنج او مبدل بر اجبت کرد و تخمین مظلوم
نیز که از تاب آفتاب و حرارت شرارت ظلم به شک آید
بسیار که عبارت از پادشاه عادل التجا نماید اگر گفت
بیداد ظالمان برکت آن مظلوم را بر او مان و آبش
و آتش را بدو درشتوی مولوی گفته **شسته** شاه عادل است
لطف حق سست است هر که دارد عدل لطف مطلق است خلق را
در سایه خود جای ده و ز شرف بر فوق گردون بای نه بکمال
تفت اند که عدل سویت نگاه داشتن است میان خلق که روی
بگردی و سلطان زود و هر طایفه را او نگاه دارد و خادم
بسلطین در اصل چهار کرده اند اول اهل شمشیر چون امرا
و لشکریان و ایشان بنای آتش اند دوم اهل قلم چون
و کتاب و این گروه بنای هوا اند سوم اهل معامله چون تجار

سبوت

و محرمات نیز از آب اند چهارم اهل رعیت و ایشان
 بمشابه خاک اند پس بچنانکه از غلبه یکی از ارکان چهار
 گانه بر دیگری مزاج خلق متاثر شود بقلبه یک گروه از
 اصناف چهارگانه مزاج ملک روی مستجاب آرد و صلاح
 عالم و نظام امور بنی آدم منقطع و یا مشطط ماندیت هر یکی را
 از خلق مرتبه است پیش ازین دور یافته تعیین هر کس از
 جد خویش در گذشته باخیزد از بسیارین صهر کسی را
 بجای او نشاند پس بدولت بجای خود نشین هوئی
 از فضیلت عدل آنست که خاک در اجزای پادشاه عادل
 متفرق نمیکند آورده اند که شی از علماء و مجلس مأمون
 روایت کرد که اشخاص و پادشاهان عادل و غیر متفرق نشود
 و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد مأمون فرمود که مرا
 در صدق نبوی صلی الله علیه و سلم شایسته بی نیست و این
 دار که نوشود از او جوینم که فی الواقع منظر عدل بود و بزرگان
 معجز باین حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشت که

و تقبیله

از وضع شریف خود و

من متولد شدم در زمان ملک عادل پس غنیمت مدارید
 چون بد این رسید فرمود که در غم نه نشو و از اینکشت دند
 و بد اینجادر آمد و بر او پنداره در خاک خفته چنانچه شخصی خوا
 باشد و ستمشتری در دست داشت بزکین هر یک از
 نوشته بود اول آنکه با دوست دشمن مدارا کن و در کارها
 بی مشاورت حزمندان شروع منهای تیوم نکند
 رعایا فرود کند از در دوست دیگر آمده که لوحی از زیر سرو
 آویخته بود و بر آن لوح نوشته که هر که خواهد که خدای تعالی
 ملک او را بزرگ گرداند که صفت عدل خود را بسیار سازد
 مأمون فرمود آن پندهارا باب زر بنوشند و آنرا
 ببطر آلوده ساخته سرشن پوشیدند **نقوش** در آن و
 عی از ندای مومن اجازت بخش طلبید و بعد از حضرت فرمود
 عدل را خالصیت که بعد از وفات ضرر نکند که فرما دل بدار
 و اگر عادل بصفت اسلام استعد باشد که در قبیله ترش از و با
 دار و مأمون این سخن را پسندید فرمود تا در ذیل این وصایا

و تقبیله

کوههای زمان خود را بزرگ کرد
 و اگر پادشاه خواهد که ملک او بزرگ
 و بسیار شود

ثبت گردن **بیت** عدل در دنیا کجاست که در قیامت شک
فرجامت کند و اندر بن عالم معلوم سازد و چون بدان عالم
رسی بنواز دوت و از جمله ارکان عدل اصفاء کلام داد و خوا
یعنی گوش سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بسخت
سمات ایشان آوردن و از آنکه بسیار کونید تنگ نیاید
زیرا که پادشاه حکم طیب دارد و مظلوم بشاید بیمار است و مریض
نیست و بعد که تمام احوال خود پیش طیب باز گوید پس اگر طیب
تمام سخن بیمار گوش کند بر حقیقت مریض وی مطلع نشود و
مطلع مریض او تشخیص آن علاج چگونه تواند کرد **بیت** تو طیبی منت
بیمارم حال از توجه پنهان دارم آورده اند که روزی شخصی باز
حال خود باز گفت گوش نکند یکبار به باز گفت اتفاق افتاد
هستم با عرض عرض کرد گفت چند در دهر سید گفت در دهر
تویی در دگر برم آن بزرگ را خوش آمد و جانش را بر آورد
بیت سر بر آوردی بدولت با بر دی کن بطف دوست
رسد اوست خدا افتاد که از دست گیر آورده اند که بی از پهل

دل

بزرگی را رسید که میگویند هر چیز را از کونیت بر سلطنت
خست جواب داد که ذکوة پادشاهی و جهان داری نیست که
از مظلومی داد خواهی نماید و مظلومی حاجت خود را عرض کنند
پس چون او را صفا نمایند و بعد از او بواسطه سخن کنند و جواب
باز دهند و از سخن گفتن با صفا و فقرا عار ندارند که ملک را
از خصال بزرگ است پنهان صلوة الله علیه و موی سلطنت
باشند نبوت سخن مریض است سماع فرمود **بیت** نظر کردن
بدرویشان بزرگی را بفرزاید پنهان با میان نظر باو
با مورش آورده اند که پادشاهی بود در و در الملک صحن
بزیور عدل آرسته و نهال جانش بصف بصف بر آید
بیت ستم را زبان عدل را سود از و خدا را رضی و خلق
از و خاک ده افق بحس سامعه او راه یافت و گرانى در
او پدید آمد از کان دولت را جمع کرد و جهان را از بزرگ
جمله حاضران بر حال وی بگریه در آمدند و از برای تسلی او
ندیدند و آن بخت شد که گفت شما گمان میرید که بر فوخت مسیح

جست

میگریم چه پس انداخته است که رفتور و مقصور و جو اس ^{بقوی} خواه
یافت پس بر بطلان چشم از آن مرد و فردمند چگونه
شود اگر کریمین را ای است که نگاه مظلومی داد خواه بود
با رکه فریاد کند و صدای استغاثه او بگوش من نرسد
و او محروم باز گردد و من غنیمت دانم و اخذ بشم اما درین
باب فکری کرده ام بفرمایند مادرین و یارند اکنندگی
غیر داد خواه بماند نه خج نوشتند تا به استعلامت بر حال
مظلومان اطلاع یابیم و در دستان از روی رسی بدیم
داد مظلومان بده مقصود محرومان بر ره بین دنیا را بدین
داد و دشمن معهود را بسیار بوده که بیک داد داده اند
و بفریاد مظلومی رسیده اند از مقومت قبی رات نجات
بخشند و در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر
نشیند و در کار میگرداند و به استرجحت در مرغزاری
فرود آمده از آن زمان او غلامی که حاجت خاص او بود و غلام
در اندک وی دیدر کنار جوی میبرد و نموده آن کار را

بگرفتند و بگشتند و قدری کوشش از وی کباب کرد
و آن کار از آن مجوزه بود که معیشت او با چهار غنیمت
از اینها و میگذشت چون ازین واقعه خبردار شد از خود
بجگر گشت بعد از آنکه بحال خود آمد برخواست و رفت
چونیکه گذر سلطان بود و نشست تا گوید دولت ملک
بر رسید بر حسب و منان هر که سلطان بگرفت همان
حاجت بماند بر آورد و خواست که نرند و منع کند سلطان
و گفت بکنه از که مظلوم و بیچاره نباید تا بچشم که تطلم او حبت
و داد او از دست کیت پس وی به پره زن آورد
پس کوی پره زن بگم آنکه مظلوم و بیچاره باشد مجوزه زبان
ای هر ارسلان اگر داد من بر سر بل زنده رود و ندی نعت
و خبرال احیت که بر سر بل صراط انصاف خود را از نو
بستانم دست خاصیت از دامن تو کوتاه کنم تا بکشد
ازین دو سر بل که ام خست بار مکنی است انصاف خود داد
من امروز بده صدی به از این بود که بستاندت سلطان

از مهابت این سخن پادشاه شد و گفت ز نهاری مادرین
طاقت آن پسر بن ندارم بر کوی ناکه بر تو بستم کرده
تا داد تو از دست نام پره زن گفت ای ملک همین بسلا
بحضور تو ایستاده است و ناز یانه عقوبت بپر من کشید
چشمه عیش مرا که رخت است و کما و یک معیشت من و تیر
از شیر او میاشد کی شسته و کباب کرده ملک فمودن ملک
پستیا کردند و عوض یکپاده کا و نهما دما و کا و از جلال
و بی بد و دادند بعد از چندگاه که سلطان وفات کرد و پره
هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبر وی آمد روی مبارک
دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین خاکست و تیر
من در مانده بودم دست من گرفت و حالا او در مانده است
تو بگرم دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عجزی غفلت
خود بر من بخشود این زمان او بیچاره است تو با قدرت
خود بر و بخشای کی از جمله عباد ملک شاه را بخوابد بر سر
خدای توجه کرد گفت اگر دعای پره زن داد خواه بودی

بفرماید من ز هر کسی از جنگال عقاب عقوبت خدا نمی
بودی **بیت** گفت بر رکنه ران کنده پیر حکم بدعا نمیکند و دستگیر
لی نظر محبت پادشاه جمال من شنوده بودی تباها بود
او را بدعا نمود و فیض عایش در رحمت کشود و هر کس دیگر
محافظت حکم الهی است یعنی داد و یکده و بند بیکه مطابق شرع
باشد و در چشم و رضا جانب حق فرو نکند از حکم او بالا
همه حکم است هر که پیر از حکم حق نه بحد بکس از حکم او شرع
بیت هر جا که پادشاه و سلطان و پیر و رست و پیر و رست
در کبرای او است آورده اند در آیام خلافت مامون که
شاه بزرگ کرده بود و فرار نمود برادران او پیش مامون
او را دند حکم کرد که برادر خود را حاضر کن و اگر نه بقتل
انتخض گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهد کسی را بکشد و تو بدان
نشان فرستی که فلان را بکشد از آن عامل نکس را بکشد از دین
گفت ای بکشد از گفت من حکم آورده ام از پادشاه که تو بکشد
او حاکمی که مرا بکشد از می گفت تو که هست گفت این تیر ملک

میفرماید که ولایت زواریت و زرا یعنی سبکس را بکناه دیگر کنند
 مامون متاثر شد و بگریست و گفت او را بگذارند که حکم عالم
 و نشان ببرم آورده است **الاله الحکم و هو خیر الی کین**
 حتمیک که آن زبانه که کبریا بود و بالایت از مقوله چون بود
 حتمیک که در دست زدیوان لم یزل خود ز سره می گفت
 آن که را بود آورده اند که **عمر لیت** یکی را سخن صاحب غنی
 مجوس ساخت مادر آنکس عرصه داشتی خوشتر بر راه
 عمر لیت آمد و بایستاد و چون او پرسید پره زن بچشم
 باز می کرد که بدست خود هر یک سر تند بود در دست
 متغیر شد بفرمودنا آن ضعیفه را دور کرد و از آنجا گذشت
 باز عوزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمر باز گشت پیش آمد و
 نمود عمر پرسید که این عوزه چیست گفتند مادر فلان
 مجوس است از وی متغیر بود روی بگردانید و ندید و گفت شد
 پره زن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بکناه من چیست
 گفت آنکه او را صد جوب زنند و رویش بسجاسند و گردن

را حکم و الیه ترجعون

گردانیده اند گفتند که هر که در سلطان عاصی شود سزاوار
 این است پره زن گفت این حکم تو می کنی گفت آری من
 این حکم می کنم پس گفت حکم خدا کجا شد هر حکم که تو خواهی کنی از
 هدایت این سخن لرزه بر عمر افتاد و بهوش شد چون بوی
 بفرمود تا مجوس را آوردند از زندان کردند و گفت او را
 در شهر و بازار بگردانید و منادی کنند که هر حکم که خدا می
 عمر لیت که باشد که خلاف آن در خاطر گذرانند **بیت** او
 گما همه محکوم حکم او را چاه عتبار بود حکم او ست بگری
 خلوص نیست است در باب رفیت و نیک خواهی ایشان
 بودن چنیت پادشاه را در هر باب اثر تمام است اگر نیت
 عمل کند برکت و جمیع نیتی دهد و اگر نفوذ باشد خلاف آن
 باشد برکت از همه محمول برود و عقد جمیع رعیت کینه شود
 و شیخ فیض الدین سعدی روح الله روحه این معنی را در
 نظم شبیه شعر در آن گوشه هر چنیت کنی نظر در صلاح
 رعیت کنی تا سلطان اگر نیت بد کند همه چنیت بر زمین

سجده
 بیرون

پادشاه قباد در روزی در کنار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد
و از تشنگی بطاقت گشته هر طرفی میگردست و سایه و چتر
میطلبید از دور سیاه بظرفش را دید مگر بیدان طرف اند
چشمه گشته دید در میان بادیه زده و پره زنی با دختر خود در سایه
نشسته چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و غشاش
گرفته فرود آورد و حاضر یکدهشت حاضر کرد و قباد ساهل فرمود
و آبی بیاشامید خواب بروی غلبه کرد چون از خواب در آمد بکا
بود شب همانجا اقامت نمود تا شام که وی از صحرای در آمد و
بهره زن آنرا بدو شنید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد در
و با خود گفت این جماعت بجهت آن در صحرای تشنگی
بر سر راه ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از کاهوی
اگر در هفته بگرد سلطان دهند مال ایشان خلی میسرند و
توزیر میشود نیت کرد که چون شهر رسید آن مرضه را بخت
چون دختر صلیح کا و را بدو شنید فریاد برآورد و پیش رو دوید
روی بدعا آورد که پادشاه مانیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود

33
گفت از چه دشتی گفت هر باید او که و ما بسیار میزد
و امروز قدری شیر شینند ادبیر که پادشاه نیت
بدکست حق سبحانه و تعالی برکت بردارد و قباد گفت است
تغشی و آن نیت از دل دور کرد گفت برو و بر سر
شویس دختر برخواست دیگر باره که و را بدو شنید بسیار
حاصل شد بار دیگر شیند و در دوید و مشرود و یکوی پادشاه
بدو رسانید و ازین جا گشته اند که ملک عادل بهتر است
از ابر بارنده و افتاب بنده حکیم فردوسی فرماید که بیت
هران نم ترا بر چهاران بود و نور اندیشه شهر باران بود
جو بد کرد و دانند پادشاه بنیاد زمین نم بوقت از هوا
جو عادل بود شنه ز سختی مثال شد عدلش از فرخند
و درین معنی نقل کرده اند از بهرام که در وقتی در هوا
ترم بدربانی رسید هر یک باغبانی میکرد آنجا حاضر بود
تغتی ای بر درین باغ انا رست گفت آری بهرام تو
قدیمی است انا بسیار سپرد باغ رفت فی الحال قتی برآ

اما کرده پرون آورد و بهرام در کشید و گفت ای بر سپالی
ازین باغ چند حاصل میکنی برگفت دنیا گرفت چند خراج
میدهی گفت پادشاه ما از درخت مال نمیکرد و از زرع
عشر میکرد و بهرام با خود اندیشید که در ملک من باغ بسیار
و در هر باغی درخت بهشت است اگر از حاصل باغ نیز ده یک
بدو ان دهنده مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان زیان
نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خرج از محصولات باغات بگیرند
پس باغبان را گفت قدیمی دیگر آب انار بسیار باغبان رفت
و پس اندکی قتی قح آب انار بسیار آورد و بهرام گفت ای بر آن
نوبت رفتی زود باز آندی و این نوبت انتظار بسیار
دادی و برابر آن نیاوردی پس ندانست که آن بهشت
گفت ای جوان کلاه از من نبود از پادشاه بود که درین
وقت نیت خود را نغرداده و اندیشه ظلم فرموده تا بجم برکت
انیمود پرون رفته من نوبت اول از یک انار گرفتم و این
ثروت از ده انار برابر آن ده انار حاصل نشد و بهرام ازین سخن

صد

متاثر شد و آن اندیشه را از دل پرون کرد و گفت
ای بر مقدار آن آب دیگر پرون آری بسیار در
رفت و بروی پرون آمد خندان و قدیمی مال را
از آب انار بدست بهرام داد و گفت ای سوار
حالیست که باز پادشاه نیت ظلم را نغرداده که بی
اثر برکت ظاهر شده که از یک انار اینهمه آب حاصل
بهرام صورت حال با بر یکسان نهاد و قصه نیت خود
و تغیر آنرا باز گفت و این سخن از آن پادشاه دو
بر صفت روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پند
پذیر شوند و نیت صلاح بر حال رعیت مصروف سازند
بنیت هر شاه که نیت خود درست کند یا بد ز خدا
در خواست کند چنان فرموده اند که عدل خیرین
فصلیت و ظلم زشت ترین ذلت است نتیجه عدل بقا
ملک و وسعت مملکت و معموری خراین و آبادی
قرا و معادن و ثمره ظلم زوال مملکت و خرابی ممالک و **و یا**

پوششک این ساک که پسر خود را فرموده مذکور است که
 ای پسر باید که از ما و کاه مظلومان چشم رسیده و مال
 مجروحان محنت کشیده بوبرهنه بریزد که **نظم**
 آنچه یک پره زن کند بجز یکصد هزار تیر و تیر از سوز
 خانت و دو خانت عاقبت ظلم اندیشه کن که جو سبب
 تغیر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب مال که پایا
 هرگز دوست فرسود و هرگز است با ریت مناقشه
 منهای که بی شایسته شک و غالیه شبت **بیت** از رعیت
 شمی که مایه بود و این دیوار کند بام اند و **و حکایت**
 از باب حکمت درین باب بشی بر داخته اند و اهل طاهر
 از احکامی ساخته که سلطان محمود و بارکان دولت خود
 گفت کسی را پس اندک سید که ابدترین مردمان باشد زک
 درگاه حکما و ندما و زیرکان و خوش طبعان را با طراف کن
 مالک فرستادند و ایشان متوجه شده با اعلام این
 مشغول بودند و در شکاف احوال حمال و حقان

رایت ظلم را مظلومان
 جور را مظلومان آری

و غایب

مینمودند تا آخر شخصی را دیدند که بر سر شاخ درخت
 نشسته و تبر برین آتش می رساند تا کینه که در دلم
 بود که اگر آتش بخشد هر آینه آن شخص از سر آتش
 بر زمین افتد اگر هزار جان داشته باشد یکی ابد است
 نبرد همه اتفاق نمودند که این شخص ابدترین مردمان
 او را گرفته نزد سلطان آوردند و صورت حال بوقت
 عرض رسانیدند سلطان فرمود که از و ابدترین
 گفتند حضرت سلطان بیان فرمایند گفت حاکم ظالم که
 بجور و تعد رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه
 مشغول برشان حال سازد **بیت** رعیت جوینج اند
 سلطان درخت و درخت ای پسر باشد از پنج سخت
 تبر برین آن درختی مزن نه بالای شاخش کرفی و طن
 نه چون پست کردید پنج درخت زبانی اندر آید یکبار
 سخت و کسی کو چاقو بستم میکند و یقین است کو چاقو میکند
 در زمان خواجه امام که خطیبی گفت مذکور است که

مسعدی مرقندی طالمی بود که خلافت از جفای او در عهد
را از تعدی بی نهایتش و ترسکجه عقاب بودند چون
شکایت ظلم و عدوان او بدرگاه آفریده کار عزایم
شبی در غرقه خود بر تخت خفته بود تیری از هوا فرو داد
بر سینه وی خورد چنانکه از پشتش گذشت و فی الحال
هلاک شد صباح آن تیر را از پینه وی بیرون کشیدند
بر آن تیر نوشته بود که هو الایقی فاسطه الصلاح من
و فی الکبر یعنی بستم میکنی و برای ستمکاره تیر با مقورست که
در اعضا زود تراز سوزن فرو میرود و زبرکی اسمعی را
برین پستی نظم کرده **بیت** بان ای نهاده تیر جبار کن
ظلم اندیشه کن ز ما و کد و ز در کین با تیر تو ز جوش
فولاد بگذرد و پیکان آه بگذرد از کوه همین حکیم خاقانی
چون زیبا گفته **بیت** تیرس از تیر باران ضعیفان در کین
و هر کس ضعیف تالان ترقوی تر زخم بکانش **بیت** تیرس از آه
مظلومی که بیدار است خون بار دلا تو خوش خفته ببالین تو

آید بیل بارانش **بیت** از دهم سلم در عفو و آن ترک
عقوبت کنه کی رست و در حال قدرت بر اقامت
حضرت بر جلد خصال فایق است و حق سبحانه و تعالی
پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر فرمود
خذ العفو یعنی فراگیر سیرت عفو را و تجا و زکین اگر کن
نسبت تو کرده باشند و از بخت بود که حضرت رسالت
نباهی صلی الله علیه و سلم در روز فتح مکه همه پند
قریش را که انواع اندا و آزار بد و رسانیده بودند از
کرد که انتم الطلقاء و لهای ایشان را بمره عفو کرد آید که
را تفریب علیکم الیوم **بیت** با عادت خود بهانه جوی نکنیم
خوشگوی و نیکویی کنیم و آنرا که بجای ما بدیدها بکنند ما را
ببخشند و نیکویی کنیم حاصل گفته اند هر چند که بزرگتر است فضیلت عفو
گفته اند زیاده ترست آورده اند که یکی از کنه کاران در
علی از علوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای آن
فشته بود ملک گفت جرات است که با وجود کنا بان بزرگ

شاد
لا بد

از تو نسبت بمن و خویشان من صادر شده از عقوبت
نترسید که نیز دیک من اندی جواب داد که جز من
در آمدن بحضرت تو دنا تر پسیدن از عقوبت تو به
انت که میدا که هر چند گناه من بزرگ است و عفو تو
از ان بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و
او را عفو فرمود و بموجب عناقیتش نظر کرد
چنانچه از مجرای ملک سوال کرد که چنانچه خصم قادر شد
از او مقام کشیدی و سخن او فریفته گشتی گفت نه
چنین است با خود ما مل کردیم که اگر از او مقام کشم چنان
شاد شود و اگر عفو کنم دل او شاد کرد و دو مرا نیکو می داند
و معنی حال آید کشم که در عفو لذت است که در انتقام است
از نامون خلیفه نقل است که اگر مردمان بدنت که ما را
چنانچه در عفو کردن وجهی است از هر گناه که گشتی
بر آینه تحفه درگاه ما جز گناه نماند **بیت** مجوم که این دقیقه
بداند که دهم ما را چه لذت است از عفو گناه کار را بخواهد

ارتجای جبرایم کند بعد از پوستانه نزد ما کنه آرد باقی بماند
از رطوبت پسید که در باب فلان گناه کار چه میگوید گفت
ای ملک اگر گناه نبوی صفت و دل که بهترین فضیلتی است
از کسی ظاهر نشدی پس گناه آینه عفو است و گناه سبب
ظهور آن صفت شده در باره باید که آن معنی ظهور رسد
لشاه آینه عفو و رحمت اشخا پس چشم حقارت گناه کار را
اسکند رفت عفو را در چه وقت مرتبه نیکوست گفت در وقت
قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر کنی ظفر کرده باشد **اورده**
اندک پادشاهی بر خصم خود ظرافت و او را اسیر کرده در من
عتاب باز داشتند پادشاه از و پرسید که خود را چگونه می بینی
جواب داد که خدا چری دوست میدارد که آن عفو است و تو
چری دوست میدارد که آن ظفوت است پس چون حضرت عیسی
ظفری که دوست میداشتی تبار زانی میداشت عفو که او دوست
میدارد و توبه بجای آری پادشاه این سخن را پسندید و او را از او کرد
پس ملوک همانند او باید که ترک مجازات بدی نسبت مجرم

لی مثل آسان سازند و سکرانه قدرت بران مقام کنه که چرخ زو
به بشارت عفو بنواز که عادت سلاطین کشور کشای طریقه
پادشاهان عالی ای چنین بوده **بیت** ز ابتدا و در عالم
تا بعد پادشاه از بزرگان عفو بوده و ز فرود پستان
آورده اند که یکی از متوکلان پادشاه جرعی کرده بود و در محض
تا ویب و تعدیافتا در روزی آن پادشاه با یکی از خواص
در باره آن مجرم مشورت میکرد و شخص گفت اگر بنده بجای
پادشاه بودی و رای سیاست کردی پادشاه گفت اکنون
تو بجای من ایستی که دارم باید که برخلاف تو باشم من از کناه عفو
گذاشتم چه اگر کناه از او بد نمود عفو کردن از بزرگان عظمیست و هرگاه
در کناهان که از و صادر شده تامل کنند و دانند که عفو خداوندی تعالی
محتاج است باید که عفو خود از کناه کار در نیغ نذارد تا خدای تعالی
نیز عفو از تو در نیغ نغزاید **بیت** اگر توقع بخشش از خدا داری
ز روی عفو کرم بر کناه کاران بخش **آورده اند** که پادشاه
مشی را بعل فرستاده بود و از و طوریکه پادشاه را ناپسندید

بود آید صادر شد پادشاه او را عزل کرد و بفرمود تا او
بند کرده بای تخت آوردند و آغاز عتاب خطاب کرد
آن بچاره گفت ای پادشاه اندیشه کن که فردا هم ترا
موقف عتاب نزد عتاب **بیت** لا ارباب باز خواهند داشت
و تو در آنوقت چه چسبند دوست میداری گفت الهی **عفو**
و استرست بعفو پادشاهی من پیش تو مجرم و تو در پیش
خدای کریم عفو کنی حق از تو هم عفو کند پادشاه را این سخن
پسند افتاد و کناه او را بخشید و تربیت کرده بر سر
همان عملش فرستاد **بیت** عفو فرمودن مبارک
هر که دارد عفو صاحب دولت **بیت** دل ز نور عفو روشن میشود
وز نبش سینه کشن میشود و دوست دارد عفو را
پروردگار را آنچه از دوست دارد و دوست دارد
و عفو از حد و دایمی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب است
بیت اگر بخواهم را حدیست شرعی نباید داشت از عفو
مرعی تا که عفو آن در آن اجرای حدست **بیت** لا ارباب را حدی

همچو سند است **باب هفتم** **حلم** است یکی از اخلاق الهی
 حلم است کما قال الله تعالی ان الله غفورٌ حلیم و جمله نسبتها
 و اولیای ازین صفت نصیب داده اند تا بقوت آن صورت
 غضب را که مفید ایمان و پیشرو شیطان است شکست
 و در حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس است که در حال غضب
 خود را نیفتد و مالک نفس خود باشد **بیت** مردی که آن مبرکه
 بزور است و بر دلی با خشم اگر برایی و آنکه علی در کتاب
 انجیل مسطور است که طوک را واجب بود که نفس خود را بیا
 دهند بحکم و رام سپارند و فرمان برداری تا هر چه بشنوند
 خلاف رضای ایشان باشد و خشم نشوند زیرا که ایشان
 قدرت و توانایی است و زیر دستش مطیع ایشانند اگر
 خشم زیر دست حلم نباشد و غضب بر دباری بنشیند و بد قوی
 و فعلی خشم گیرند هر آینه مردم مستاصل شوند و ملک را بخت
 ماند **بیت** بر دباری خزانة خود است و هر که احلم نیست و بوی
 و دست او بوی بدست حلم اگر دالی و غضب از دست او است

محکوم

زندانی و مرد حلیم آنست که سیلاب غضب با آنکه
 خود شاخ اگر در ممر او افتد برخواست او را از جای
 نتواند برد و نایره خشم با وجود آنکه کمره صیل از آلتها
 او بر خطر است در روی تصرف نتواند کرد و ولی بدو حلم است
 غضب هیچ سلطان تکیه نیاورد بی سعادتی بدو بار
 هیچ جاکمی بار گفت کوی رعایا تا بدین پادشاه عادل
 آنست که حلم را زیور روزگار خود ساخته و بدست یا
 او نیست یا دختم عالم سوز را بر اندازد **بیت** چو حلم اندر
 غضب کشت است و غضب را چنین بر دباری نکشت
 پستون خرد بر دباری بود و سبک سر همیشه بخاری بود
 آورده اند که از سلیمان و راق نقل است که گفت روزی
 در حضور مامون نشست بودم کمینی از یاقوت دیدم که طوق
 مقدار چهار انگشت بود و عرض او دو انگشت و در صفاء
 روشنی چون خورشید تابان ناپدید نشان بود پس
 ثمر را بخواند و گفت خاتم بساز که این یاقوت نمکین او بود

اشهر

و ارق

زکرما قوت را بر گرفت و بر رفت قصار روز دیگر هم
 در خدمت او بودم که از آن انکشتی یاد بکرد و بفرمود
 تا زکر را حاضر آوردند چون زکر را دیدم ریش بر روی او
 چون بید میزدیدامون از زکر پرسیدم سبب تغییر چیست
 گفت مرا امان ده تا بگویم گفت امان دادم زکر گفتم را
 بیرون آورد و چهار باره شده مامون تبسم کرد و گفت
 برو این را چهار بکن باز و ترا درین هیچ کنای نیست این
 صورت که از مامون صادر شد غایت حلم و نهایت بردباری
بیت حلم پند کمال بود سبب عزت جلال بود حلم
 شادی فرازی هر غل است مومیا می ترسکست دل است
آورده اند که نوشیروان از ایوب زهر پرسید که حلم چیست
 گفت نکسان اخلاق است چه حرف او را بر گردانند
 بلخ شود چنانچه هیچ طعانی بی ملخ نموند اردو هیچ خلق
 بی حلم جمال نماید نوشیروان گفت علامت حلم که است گفت
 حلم را نشانه است یکی آنکه اگر ترش روی یا سخت کوی با

حدیث تلخ در میان آورد و برابر او جواب شیرین بزد
 ماند و اگر بفعل نریختند باز با وی همان نماید **بیت** تو گوئی
 چیست غایت حلم هر که زهرت دیدش کز بخشش و عدا
 دویم آنست که در عین آنکه آتش خشم زبانه زد و کیر دو
 غضب سلطوت او نهایت رسد خاموش کرد و این دلیل
 اطمینان و تسکین روخت و درویشان پاک علاج غضب
 نوع کرده اند و نشانه سیم خشم فرو خوردن است اگر سبک
 فی الواقع پیچ عقوبت بود **آورده اند که** روزی یونان
 بوستان ولایت و ما کوره باستان بدایت سبط بنی و
 ولی حسین ابن علی رضی الله عنهما با جمعی همانان از اشراف اعراب
 برخوان نشسته بودند خادم او بگفتن کسی که میباید آمد و از غایت
 و همت پیشین کاشیه بساط درآمد و کاشیه و شمشیر پیر شاه افغان
 اش کرم بر چهاره مبارکش فرو ریخت شاه زاد او روی
 تاویب نه از راه تعزیت و نکایت بنان خادم جاری شد که
 واکا طمینان فیض شاه زاده فرمودند که خشم فرو خوردم

خادم گفت که والعافین عن الناس گفت عفو کردم
 خادم نمر آیت بر خواند که والله يحب المحسنين شاه زاده
 فرمودند که از مال خود ازاد کردم مؤنت معیشت تو بر خود
 لازم کرد ایندم **بیت** بدیر امکافات کردن بدی
 که بر اهل صورت بود بخردی بمعنی کسانیکه بی برده اند
 بدی دیده و نیکوی کرده اند **در اجبار آمده** که از حضرت
 عیسی صلی الله علیه و آله سوال کرد که سخت ترین همه چیزها چیست
 فرمود که خشم خدای تعالی گفتند چه چیز از غضب الهی
 ایمن تواند بود گفت برکت و زور و خور و ن غضب است
 و حضرت مولوی در نشنوی اشارت باین حکایت فرمود
مثنوی گفت عیسی ای که بسیار ستر چیست درستی ز جمله
 گفت ای جان غضب تر خشم خدا که از دوزخ می رسد چو
 گفت از خشم خدا چه بود امان گفت ترک خشم خویش اندر زان
 ترک خشم شهوت و حرص و اوری است مرد و در که پیغمبر
 و باید دانست که غضب بسیار مواضع از حلم بهتر است

موسی مدبر است

در

چه غضبی که از جبهه حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خوشنودی
 بود مذموم است اما از برای اعلام معالم دین مسیون
 حفظ مراسم شرع متین بسیارستوده و پسندیده
 مثلا اگر کسی از خیانت مجربان حرم خود حلم ورزید
 و شرعاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چو
 غیرت بی غضبی و خشونتی دست نهد کمال مروت در آن
 محل حلم وضع غضب را منظر صحیح تمیز کند تا هر جا اینجا
 که کار بر دینیت قدر لطف اندر عمل خود مذمومست جای
 کل باشد جای **خا خا باب** میزدیم و رفق در فوق مراد از خلق
 خوشنوی است و غرض از رفق نرمی و دلجویی یکی با رفق
 بنا لطف و یکی کار سازی بدار او ملائمت اما خلق
 زمین نعمتی و زیبا ترین حقیقت چون حق تعالی را با و ند
 ایمان گفت اگر مرا قوی گردان حق جلت عظمت او را بگو
 و سخاوت قوی ساخت و چون کفر را با و ند گفت خدا را
 مرا قوت ده حق سبحانه و تعالی او را به بند خویش و بخل قوت

و در حدیث آورده است که بخیل و بدخوی در بهشت نایب
بیت من ندیدم در جهان جنت چو تاج اهلیت بر آ
خلق مکتوبه و زینت سی صلوٰه شد و سلامه غایه میکردنت الهی
باوی دوچار گردید و از آنحضرت سخن پرسید و حضرت
عیسی علیه السلام بر پیل تطف و تخلق چو اشیر باز داد و آن
شخص مسلم ندشت آغاز عریبه و سفاهت کرد و چند آنکه
او نفوس میکرد حضرت عیسی تحسین بنمود و بهر شخص در مجاد
و بر میاد حضرت عیسی طریق ملاطف رعایت میفرمود و غریز
بدانجا رسیده گفت ای روح الله چرا نه بون این شده
هر چند او قدر میکند و توفیق منیهای حضرت عیسی گفتند
رفیق موافق کل آما تیر شیخ باقیه مصرع از کوزه همان
برون تراود که در دست تا از آن این صفت نیر
و از من این صورت میآید من از وی در غضب نمیوم
و او از من صاحب آب میشود و من از سخن او جاها
نمیگردد و او از من و از خلق من عاقل میگردد و **بیت**

بیت

خوش

چون نشویم من زوی اخروخته تا او شود از من لوب
اموخته تا من که زدم مایه ده جان شدم تا این صفتم داد خدا
زان شدم تا خلق نکو وصف میجا بود و حضرت بمرک
مغایب بود و حکایت حکما گفته اند که نشان خوشخوی ده
چند است اول با مردم در کار که مخالفت ناکردن دوم
از نفس خود انصاف دادن سیوم عیب مردم پنهان
چهارم چون از کسی فتنی در وجود آید از آما و پیل نکو کرد
پنجم چون کار عذر خواهد آید از او ریزد پنهان ششم
محتاجان روا کردن بقیتم رنج مردمان کشیدن ششم
جنب خود دیدن نهم با خلق روی تازه داشتن دهم
پنخ خوش کردن **بیت** با همه خلق جهان خلق پسند
نمای پاک سوی خلد برین راهبر این خواهد بود و جز **بیت**
خوشت عالم آزادگی و خوشخوی تا بد نیست و اگر
میجوی آما رفیق سازگار و مدار باشد و در خست آید که
رفیق هیچ ضرر مقرون نشود آلا که از ازینیت و بد و نایب

بهیج کاری کاری مقدر نشود الا که آنرا برهم زند و ما خوش گردانند
حضرت عزت جتیب خود را عزیز علی و علی الوسم
تغیر یافت میفرماید که فما رحمة من الله لغت لکم سخن و رشت
بسیب قطعیت و نرمی و ملائمت و سید مودت و خلعت
بیت بشیرین زبانی و لطف خوشی توانی که سلی بمویی
ار و شیر با یک که سر بر سلطنت و از بر حکمت آرد آید
فرزند خود را و دیدیم قیمتی پوشیده که در هیچ خزانه نباشد
و هیچ کس مثل آن نتواند که پوشیده گفت مثل این جامه که
نوپوشیده یافت میشود و همه کس نمیتواند پوشیده
پسید که اصل آن جامه چه چیز است گفت تا ریش از تن بکشی
و نیکوکاری و خود را از سازگاری و بر دباری و اگر کسی
بدین کاره تامل کند داند که جامع همه اقسام خیر است بیت
پادشاهان شکر یار از ابا همه آفریده کائنات خدای کار
سازی نیکوتر همه وقت با سازگاری خوشست و در هر جا
روید و زار پسند که ملازمان را از اینچه خیر بخواه میتوان داشت

لغت با لطفت و بر دباری گفتند مشکل با بچه چینه
چل توان کرد گفت بدامیت و سازگاری و درین باب
نقته اند بیت مهمی که بسیار مشکل بود و بر فوق و بدار آن
ساختن و توان ساخت کاری نبری چنان بکار توان
به تیغ پنهان ساختن و جسته دید از وزیر خود سوال
کرد که سلاطین را افضاف بکدام صفت از جمله ضرورت
فرمود که بر فوق و زدم خوبی و ملائمت زیرا که رعیت بدین
صفت دعای پادشاه گویند و لکریان بدین خصلت
رضای پادشاه چو نید و سلطنت بدعای عزت و رضا
جوی بسیار نظام میسپارند و دیگر بر فوق کوشمال مجرم
و بی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه
اورده اند که یکی از ملوک بمیت رفیق و مطلق موسوم بود
مطلب خود را گفت که برای من فلان طعام بپزد و در آن
تکلف بسیار بجای آورد و مطلقا طعام را ترتیب داده
با انواع دیگر نظرویی در آورد و سلطان بران طعام که

خود فرموده بود نظر انداخت کسی دید روی بر داشت
 و بنفشه و لقمه دیگر گرفت در روی نیز کسی دیگر که بود
 دور کرد و در لقمه دیگر هم کسی دید دیگر دست از طعام باز
 داشت و از طعام دیگر سائل نمیشد و چون خوان بر داشتند بجای
 طلبید گفت این خوردنیکه ساخته بودی بنایت نذیر
 بود و سرور هم ازین طعام بسیار اما بشتر طبعی که بسیار
 نباشد حاضران تعجب نمودند که بلخی را شرب می داد که
 تغذیه بی آن همراه نبود **بیت** چو در مقابل جرم لطف منید
 پس تا شود غفل زده و این محال است **باب نهم**
در شفقت و محبت شفقت بر عاقله رعایا و محبت بر
 کافه بر ایام بر ملک عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان است
 چه زیر و پستان و دایع حضرت نهشیده که زندک با اهل خانه
 و اقتدار سپرده تا بر عایت ایشان و حال بنجره و دور و پستان
 تا فراغت و رفاهیت مقترن بود و دلگشای کشته با تمام رعیت
 بر روی و محبت کسری از نجوم ملای جباران و سبک

بهمه از فارغ شده

پروازند

فایده و مصلحت کرد و پس پادشاه باید که با مبدع
 ارحم الراحمین است رحم بر عاقلان بخشاید و در خیاره
 بخال زیبای الشفقه علی خلق الله بسیار آید **بیت** و شفقت
 علم بر فراخت بکار خود و جمله خلقان بخت از شفقت
 پیر از شداد دیده دولت جانش از شداد و شرف
 و سلامت دنیا بر هم و شفاق باز بسته است **اورده اند**
 بیکنگین بد پر سلطان محمود در اوایل حال ملازم سمج بود
 همیشه اسب پیش نهشت و اوقات بغایت بعیرت میگشت
 هر روز بزم شکار بیرون رفتی هرگاه میدی بدست آمد
 اوقات بدان گذرانید روزی آهوی دید که با کج خود
 در هوا میجوید بیکنگین اسب را میخفت آهوی بگریخت و کج
 خور بود با دوز توانست که بخین آهوی را گرفت و دست
 و پایش را بست و در پیش زین نهاد و راهش گرفت
 آهوی که بچه خود را گرفتار دید باز کرد و در پی میدوید و زین
 میزد و مینالید بیکنگین را بر و رحم آمد و پای آهوی

علم

بخش دو او را بر سر بصر او داد و مادر او را در پیش گرفت و
سوی آسمان کرده بناید زبان بی زبانی مناجات و
مصراع آنی که زبان بی زبانی دانی تا سبک کنی دست
منی شهر در آمد چون شب شد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که با وی میگویند ای
سبک کنی بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در
وجود آمد بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن زبان
بجاری کردی بحضرت الله تعالی تقرب تمام یافتی و ما
شنود شدیم و حق سبحا و تعالی ترا شرف بادشاهی
و مرتبت بآید که بر بنده کان خدای نیز بهمین نوع شفقت بجا
آری و در باره رعیت خود طریق مرحمت و مکرذاری
فرموده که بواسطه شفقت بر حیوانی بادشاهی این جهان
می یابند اگر بجهت انسانی کنند سلطنت ملک باقی باشد
عجیب و غریب باشد **بیت** دست رعایت رعیت مدار کار
رعیت بر رعایت گذاردن مرتبتی کن بکر خسته اند و زکرم

45
تو دل بسته اند **محل گفته اند** که از آنما شفقت سلطان
آنست که جهان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را
و هر چه بر خورند بپند و برایشان نیز رواندار و تائید
مال جان خود را در رخ ندارد و هر چه دارند فدای وی کنند
و همه بهت خود را بر درازی عمر و زیادتى دولت او
ثانند و چنانچه او را رحم و شفقت بستر باشد حق سبحا و تعالی
نظر مرحمت بر او بستر باشد **بیت** بخشای بخشایده بر تو
دری از غیب بکشایند بر تو اثر رحمت ز حق داری تمنا
تو هم بادیکران رحمی بفرمانا و شیر با یک مهر خود را دوست
و در که ای من زنده بکن تا بشفقت عام و مرحمت مالک
رعیت را از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلها از
تو شود و غضوبای دیگر نایع دلست حلیم را بر سبید که
بهترین سکاری مرادش با ترا که است منمود که صد
رعیت کردن خوبتر است زیرا که چون دل این را بخویشد
دیگر همه پند و دل می رود و چون دوستی با شاه در دل

جای گرفت و هیچ جزای می مضایقه نمیکنند **بیت** ملک
معنی طلبی بی روی و لساکن ناشکرت که بنود ملک بشود
عجبی از شفقنا نیست که چنانچه تواند مردمان را بر ابراهیم و عمارت
دلالت کند و در اجرای کار نیز با و اجداث جو یا ربانی را
مددکاری نماید **اورده اند** که نویروان بعامل خود نوشت که
اگر در ولایت تو بقطع زمین نامزد روع یا نبی بفرمایم تا ترا
بخشد و حکمت دین نیست که فایده بادشاه از خرج باشد
و خراج وقتی بسیار شود که ملک آبادان بود و آبادانی
نشود و آلا بر راعت و تارعت مساجت میکنند و از شفق
در حق ایشان بظهور رسانند ز راعت میسر نشود **بیت** ملک
معمور و حوا خلق را معمور دارند و ز سر ایشان برای طایان را
دور دارند و در زمان سلطان ابوسعید خدای سده امرا
بارعت زیاده میگردند و بمساوره مال ایشان میگرفتند
روزی سلطان با مراکت من تا هر روز جانب رعیت میکردم
بعد ایوم رعایت را بر طرف میکنم اگر مصلحت بیاید تا هرگاه

76
نیم و هیچ جزای طعمه و غیه نکند از بیم آما بشرط آنکه دیگر
علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد ازین عجبی از شما این نوع
نشد و را بسیت رسانم امر گفتند مالی علوفه و مرسوم
چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت چگونه توانیم بجای آورد
ترتیب مجموع مصالح ما شما از سعی رعایا باشد و عمارت و
و صرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم جنس توقعات از
توان کرد و شما اندیشه کنید که اگر کا و دو تخم از رعایا باشد
و غلات ایشان بخورند ایشان را با ضرورت ترک زراعت بگذرد
بعد از آنکه زراعت نمکند و محصول نباشد شما چه خواهید خورد
امرا چون این سخن استماع کردند روی بنوازش و رعایت
آوردند **بیت** شنیدم از بزرگان سخن سنج که سلطان
رعیت بهتر از کجنگران است سنج از شود و آخر سر پندوزین
و خلی تو بر آید و از جمله شفقنا عجبی است که هر روز یک بار
دهد و بخود تنفص حال و او خواه کند و هر کس سخن جو را بگوید
و او تنفص از بر کسی حال معلوم و قوف یا بد و نوبی بگوید

طرح بر کسی حکم کردن **یا و ده اند** که اگر بر جریمین بنابر خلیفه
نوشته که خلافت تر از زید و سبطت تر از ناید که نایب
و متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند و ملا انواع جو و ستم ایشان
ظاهر میشود و در جواب نوشت که ازینها که شما میگوید خبر ندارم
و یکبار به پیغام فرستادند که قدر تو از کنه تو بدتر است که
بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید داد بگری حواله کنی
رعایا بر ذمت گرفته ترا بوقت سوال از عهده جواب پرور
اند چتری و فلتی در میان چه کاراید و این قدر از تو که خواب
شنید و کی قبول خواهند کرد و نوشتند و ان فرمود که ولایتی
بمن دارد اگر بی ویرانه باشد و رنه کوهنندان بران گذرند
و پای کوهنندی بسوزانند و رود و والی بوی سپهر فدای میا
از من خواهند پرسید و مرا از عهده پرورن باید آورد و سرکه
قبول کند و بانی بکین بر هر حکومت باشد و ادای حقوق این
قیام باید نمود و حفظ حدود و رسم این از روی شفقت و رحمت
و نیکوخواهی مستجابی باید آورد و چنانچه موافق حکم خدای باشد

و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم **نیت** و از تحت حکومت
نشستن ایشان نیت بود و ان مقام بسی احتیاط باید کرد
مراد عاجز محنت رسید باید و او با هم فقیه شریف کشید باید
باب سیم در خیرات و نیت و نیت و نیت و نیت و نیت
نمایان میرات بر ذمت محبت هر صاحب دولتی و نیت به یکی
احمال که بعد از نشاء حیات انار فیض و برکت او بروج عالم
رسد و صدقه جاریه است چون میباید و معابد و مدارس و خانات
و رباطها و جوامع و خیرات و نیت ان از ابواب لبر که تا مادامیکه
از آن باقی باشد بدیهه ثواب بروج عالمی آن و اصل نیت
هر که خبری کرد و چون محل بدان عالم نشید روح او را نیت
و نیز خواهد پرسید و هر عاقل مشیار که بصیقل میرات رنگ
از دل برداید و بداند که جاه دنیا و مطاع آن در صد و زوال
و اشغال است هر آینه این سخن در خواهد یافت که حاصل آن از نیت
نماند و روندگان این سپهر آفانی باید که باقی نخواهد ماند
و هر عمارت که در موضع شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان

دولت و توانگران هر ملک واقع شده اثر آن بر کار
و صفات ادوار میل و فخر مثبت و مبطور است و نام نشان
نزداد بآب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر معروفه
بیت چون بنماند بجهان بیدار نام نیکو به گشاید کار خصوصاً
مبایع بجهت نوع از انواع آیام می نشود و حدیث بقای خبر که
از متقدمان واقع شده تبسّل بسع مسافران میسر این
آثار تا بدل عین **بیت** گری نماید و قصه ایوان بماند تعالی
برفت ذکر نیکویش بسوزد بیت باز رکان گفته اند که چون
توفیق از آشیان و گدایان فریاد بایده دولت بر فرق که مکار
افتند و باز بلند پرواز مواهب ربانی از فضای فیض جاودا
مجلوه مساعدت نموده بر مساعد و تمندی آرام گیرد و لایق
است که صفات احوال خود را با برقام آن **بیت** لا تفکرم بآثار
و زاد بقرآخرت از تقدیم خیرات و مبرات و تربیت باقیات
صلحیات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است متبایکند تا
ترم و شکر نعم او با طراف و اکناف رسیده در هر زمانی بر برائی

انواع

تردیب

شاد و آفرین او جاری باشد **بیت** برین روافی زبرد نباشد
نوشته اند بزرگ که جز نیکویی اهل کرم نخواهد ماند و در حدیث
آمده که چون آدمی منزل آخرت رود همه عملهای او از او منقطع
الا سه چیز کی صدقه جاریه دوم عملی که بدان نفع گیرند سوم
صلح ثلثه او را دعای خیر کنند و صدقه جاریه عبارت از بقیه
باشد و مردم از آن نفع یابند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و
در باط و جوض و مانند اینها پس از االیان خطه سلطنت و تحت
نشینان مبارکاه خلافت جهان زید که معاریست ایشان
در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یرسلها حدیث
من امن بالله و در شان او واقع شده می نماید و حدیث
شده که هر که از برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه و تعالی درشت
برای او خانه بنا کند و بنا کند رانیز عمارت کردن همین حکم
دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مؤذن تعیین باید نمود و سبب
معیت ایشان مهیا باید ساخت تا از روی غایت بهم
خود قیام نمایند و بجهت طلب حق از اقامت این بایزند

و دیگر در پس رتبه نباید که و در رسان افادت نصا
 و علما و فضلا افاضت انتساب نصب باید ساخت تا نشر
 علوم شرعی نمایند و برکات و صواب آن بر ورکار و توفیق
 برسد و دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهت صافی دلان و دلای
 الان اسد اولیاء و صوفیان صفه صفوت انمای آن اولیاء الله ترتیب یزد
 تا طایبان حقایق و قاصدان دقایق بیامان افشاء
 ایشان بقاصد و مطالب پسند و از آثار انوار احوال
 ایشان صحیفه سعادت صوری و معنوی گردد و وطن یف و
 وادار باب مدرسه و خوانقاه نیز معین باید باشد تا طایبان
 مطالع علوم و درویشان از ذکر و اوراد خود بازمانند و دیگر
 اجدات زادیه پاک در این فقیهان و محتاجان را به جانشان
 از ملوفه دمان مرتب و متین شود و موجب جمعیت خاطر و صفای طین
 میشود و دیگر ادب و آراش و تعیین طبع و ذوق و متفوق و
 ادویه و اشربه و اخذ به آنچه ضروری باشد و سبب صحت و قوت
 و رابطه است و اگر هست میکرد و دیگر سبب جتن رابطه است و حکم

الان اسد اولیاء

و علی باب فرائض هم رسیده و بهاء غریبان مجتبی
 باشد شریک بسیار و نتیجه پیشمار دارد و دیگر سبب فطر
 شود بسیار که مایه فرائض را جوهر بر این آسان باشد نسبت
 پسندیده است چه در اخبار آمده که کسی که بی شکند بر این
 بران بگذرند خدای عزوجل کند ششتر از صراط را بر وی
 گرداند و عمارت معنای بزرگ را بهما و مجد با که آب شکی میکند
 به سبب نجابت باشد از شکی قیامت **منقول است** که یکی از صحابه
 رسالت علیه السلام عرض کرد که میخواهم برای روح
 خود چیزی بخیر کنم و صدقه دهم مرادین چه فرمای حضرت
 فرمود که بهترین صدقه آنست آن صحابه جایی بخیرد و بران
 وقف کرد و صواب آن روح مادر خود بخشید و دیگر تقیید
 مبارک و ترویج مزارات منبر که سبب آن میشود که ارواح
 مقدسه اسوده کان انوارات مدد روزگار سعادت آثار
 و مروح گردند و از جمله خیرات کلیه آنست که موقوفات بقاء
 و ابواب البر را از دست متقلبان انشراح نمود و مردم

انتزاع

و متدین بسیارند و محصول آنرا با بایب و طایف و صفا
 استحقاق چنانچه شرط وقف باشد برسانند و بر اعمال
 اعمال با دیانت پاکیزه معاش تقصیر نمایند و بران نیز اعتماد نمود
 بجز چند وقت بفرصت امور رسانند آن وقف مشغول نمایند و در تمام
 وقف اصلا مسامحه روا ندارد و چه شیت است یعنی
 شرایط است و هر که مهم وقف را بدستور شرح فیصل و حکم الهی
 علی الحزین کند در اجر و ثواب با وقف شریک است **بیت** خیر کن
 با دلیل خیراتش تا ترا هم در آن ثواب دهند تا آنکه در باب خیرات
 اطمانی رفت نظر بر آنست که مشروبات صدقات جاریه ای با
آورده اند که یکی و دیعت حیات بکل اجل سپرده بود و خشت
 ازین مرحله فانی بسر اجاود آورده در خواب دیدند و از جای
 بعد از وفات ویرا واقع شده بود پس میدند گفت متذکر
 عذاب بودم و در چنان عقوبت میفرسودم تا که پروانه نجات
 دیوان کرم الهی رسید و حق سبحانه و تعالی آن بان را بایامزید
 باز و استغفار نمود که هیچ دانشی که سبب از شرش بود و سبب

شریعت

عقاب

صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری در بیان زهد
 پخته بودم مگر در ویشی در کریمگاه روزی بایه آن پناه آور
 بود و زمانی استراحت کرده و چون مشقت آن براحت مبدل
 شده بود از روی نیاز دعای کرده بر نیوج گفته باشد که خدا
 بانی این موضع را بایامز فرستاد تا بر دعای او بهشت اجابت
 رسید مرا بایامز زیند و از جفره جمیم بروفته نعیم رسانید **بیت**
 هر چند روی کار در مینکرم تکبیرت از ثبوت ذکر با هیچ
بیت یکم در سخا و سخا آن سخا سبب ثبات است و جهان
 موجب استکامی محبت و فرجاست و سبب صفت آدمیان را خصوص
 اشراق امجاد و شایسته از ابرار وجود و سخاوت نیست شرف در وجود
 ثروت بچون هر که این هر دو نباشد مدش در وجود **در حدیث**
 سخاوت و خنیت در بهشت و بحقیقت خالیست برکن جو یا بود
 حق سبحان و تعالی رسته شاخ او در هر افزاری علی علین پیوسته
 و شکوفه آن نیک نامی نبی است میوه او که هست **بیت** این سخا
 شایسته از باغ بهشت تا افزای آن کین شاخ را از دست هست

در باب

نداند

و فضل غنی

والی او کین شاخ را از کف بهشت

از حکیم رسیدند که علی بن موسی بن هارون و مخفی ماندند چیت جواب داد که بخل
 هوال کردند که بنیر که بیدار بود که است گفت بخت است
 بهتر بخت و کرم و است افزانه اگر ترا بخت خوش صد
 و یقین باید دانست که تا مال از قید اساک مطلق گردانند
 و معالی بقید در نیاید **بیت** تجربه کردم زهرانه ریشه نیست نیکوترین
 خاص بهر کرم آمد و دم بر که ز قافیه آمد کرم **اورده اند** که سکنه راز
 پسید که سعادت دین و دنیوی در چرخ است گفت در وجود و
 اما سعادت دینی است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که من جبار
 فخره و مثاله که یک چرخ میاورد او را چه چرخه که است
بیت آنکه زانوشه آمد میبد که یک بیتا نذر تو ده میداد سود
 اگر که زیانیت نیست تا بخت ازین مایه نیست نیست است
 دینی است که مرغ دل خلق را بکلمه انسان عبید و احسان
 توان کرد و چون دگر سلطان است در قید کسی افتاد قلب
 تبعیت قلب در دام افتاد و چون کرم مالک رقاب جمع شود و با
 سعادت بروکش ده و و سپاس مراد و برای وی آمده شود و در

کرم

آمده **اورده اند** که خیر و بر و بر را سپه سالاری بود بیشتر
 فشی و دشمن گشتی معروف و مشهور بود و بتانت رای و قوت
 عزم و اطراف مملکت معروف و موصوف بود و مقرب ملک
 و عده مالک بودی و خیر و از تهر و ثواب دید و بیرون
 زلفی **بیت** از و تازنه بدکش خنجر وی با بازوی او پشت
 دولت قوی و قوی صاحب خیران بسع ملک ساندند که
 سپه سالار شما از جاده و فتنان برداری انحراف خواهد
 و سبیل عناد و عصیان و طریق کبرشی و طغیان بسلوک خواهد
 پیش از آنکه این صورت را از قوت بفعل آرد تبارک و تبارک
 آن استغال میباید نمود **بیت** علاج واقع قبل از وقوع
 باید کرد و در غرغ شود و ندارد و جو رفت که راز دست خیر
 ازین خبر اندیشه مند شده گفت اگر او همان غنیمت از روی
 مخالفت بطرف از اطراف مملکت بگرداند بسیار از اعیان
 سپاهان و بهر داران لشکر با او راه موافقت پیش گرفته
 و یکن که از آوزنه باغی شدن او و صورتی در اراکان ملک

پدید آید فتوری بقواعد سلطنت را باید **حیث** مبادا
بیداد و سیرت که در ملک پیدا شود شراب برین خواص دولت
و مباحثان مملکت درین باب مشورت نموده رای
همگان بران متفق شد که او را بند باید کرد و خبر و حسن
مدیر ایشان آفرین گفت و روز دیگر آن امیر اطلب کرد
بموضع بالا تر از معهود و نشانید و ذکر محامد و مفاخر و شیرها
پستوده و خصلت های پسندیده را بر زبان راند و از نفیس
خراین و نفود و فاین خویش زیادت از استحقاق وی بدو
عطا فرمود و بشیران نیکو رای که صلاح و صواب در بند کردن
و دیده بودند و محل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف از مقر
عزیمت همایون چه بود شاه بستم نموده گفت من رای شما را
خلاف نکردم و از عزم خود نورزیدم شما گفته بودید او را نباید
کرد من خواستم که او را بچشم من ببندی مقید سازم به هیچ حد
توی تر از حسان ندیدم و دیگر با مل نمود که محل بر قید عضو
و بندیکه بر یک عضو پداست که چگونگی بندید باشد خواستم که بند

شور

نمک سبط نیست و اعضا و جوارح خدم و خشم و بند و چون
هل بقیدی مقید کرد و در این تمام اعضا و جوارح که طایع و بند
بسته کرد و دیگر بند این بر سر عضو که نه بند بیو بان بود
کرد و بند کرم و حسان که بر دل نهادند هیچ خبر فرموده نشود
و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام توان رام کرد و آدمی را
با حسان و انعام توان نمود **حیث** کرم پیشه کن کا دی
صید با حسان توان کرد و وحشی بقید اعدو را با لطاف کردن
برون بوند که توان بریدن به تنغ آن کند وجود دشمن کرم
بند و لطف وجود نیاید و دیگر بد زود وجود با همی که با
چیز و رسیده بود و آتش غافلش با بی که از سر چشید
با دشاهی مترشح شد و زو شبست و پنج نهال دشمنی از صمیم
بقوت سر نخه کرم شد که بکلی منقطع و منقطع گشت و بعد از
چون بنده کن صافی غایت بخلوص طویت که جان سپاری
بر میان خدمتکاری بسته بقید عمر از پنج فرمان برداری و
بر نافت **حیث** زان نوازش کری که یافت از نوا بعد از

روی یافت از ده و درین باب این رباعی بسیار زیاده
بهر پادشاه که از آن تو شود و نه در همه وقت مدح خوان شود
 بدوشن خویش اگر سخاوت و رزق و نیکوئی است که بهر مدتی
 و از رفعت و بزرگی است که دلخواهی جوان مرد از او دوست
 هر چند از همت ایشان بهره بدیشان رسیده باشد شکر
 مردم خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم و جوانمردی است
 همه او را دوست خواهند داشت و بر دوا فرین خواهند کرد
 اگر کسی که در قید نباشد باید کند همه کس نهانی او گویند **حیات**
 حاتم طایی را که در تاریخ تالیف این رساله که صد و نه
 هشت است از فات او و صد و نود و یک سال گذشته است هنوز
 بهار و گردش بر یارچین و سدرین ارسته و چمن نیکنای شیرین
 شاو و تخمین بر سر سینه **بیت** غافل حاتم طایی و لیکت باید نامند
 نام بلندش بنیگویی مشهور **اورده اند** چون آواز او نمود
 حاتم از جزیره عرب تا ملک مین فرو گرفت و صیت و شایع
 بولایت شام و مملکت روم رسید **بیت** شام و مین و پادشاه

روم و حاتم مین بعد اوست برخواستند و هر یک از ایشان
 دعوی سخاوت کردند و لاف جوانمردی زدند و ذکر حاتم بر زبان
 اهل زمان بیشتر شد و لفظه **ترم** وجود وی در اطراف مشهور
شعر ابر در یاد دل زدست جو و او در انفعال مال عالم زیر
 پای همت او پایال به بس هر یک از ایشان بطریق سبک
 گردیدی اولاد والی شام خواست تا او را بیاورد و بگریست
 و از وی صد شتر سرخ موی بسیار به بند کوبان طلبید
 شتر در وادی عرب در باشد و اگر یافت شود بغایت گران
 و غیر الواقع در آنوقت این نوع شتران در روم حاتم نبود
 پادشاه شام بحاتم رسید و پیغام والی که را نید حاتم دست
 قبول بر سینه نهاده در جواب آن سمعه و طاعنه بر زبان
بیت بجز او بود جا کریم و دلخواه بد آنچه حاتم شود و ندیده ایم
 پس **بیت** را بمنزل نیوفرد و آورد و اسباب صیافت چنانچه در
 حال بود و میبایست خستند و تفرمود تا در قبایل عرب فریادی
 کردند که هر که مثل این شتری بیاید و بیاورد و بخرم و میباید

و در بسیاری دیگر بهر نام

دو ماه را به بابا و رسام بدن طریق صد شتر قرض کرده بر
والی شام فرستاد و چون ملک شام بدن حال مطلع گردید
امانت تعجب بدید و نهیم تحیر کرد و فرمود که ما این عراقی را میباید
مردیم و او خود را با واسطه مادر قرض انداخت پس امر کرد
همان شتر از امتاع مصر و شام را بر کرده بدست همان ایچی
داد و فرستاد و چون شتر از نزد حاتم آوردند فرمود که من
تردند که هر که شتری بن داد و باید و همان شتر خود را با آن
بار دارد و بر دست آن شتر از بابا بخداوندان داد و هیچ
چیزی را برای خود گرفت خبر تبیلطان شام رسید گفت آنچه
نمودت نه خدای آدمی را دست و سخاوت را با بدست
میت آوازه سخاوت حسان عالمی آتش در جهان معیشت
بر نیامده و دیگر پادشاه روم که هر قل گفت که چون دید به خود
حاتم شنید متفحص احوال و تجسس احوال او گشت بجمع وی
رسانیدند که حاتم مرکبی دارد و با و پای باره ابر جهان بیاید
چون تر خدایک دور و چون عسکرانایه زود رو کسی که

در دو

روی با قش و دم مشابهت زده و از سیرکهای بابا و طریق
همراهی سپرده **میت** چون ملک عاقلان کلکون خوش رو
همان چهار از ششبد ز حسن و توفیق جمله برق آسا بینند
پیدا بود و چون مصر و دنده تاقیر و زیر خود را گفت که خبر غایت
حاتم در عرب و عجم شنیده و صیت جوانمردی و قوتش از آن
تا قاف فرو گرفته و من شنیده ام که بدن صفت استی دارد
و میخواهم که نقد او را بر محاکماتحان بیایم و صورت دعوی
او را در محاکمه معنی امتحان نمایم و کسی بجهت آن مرکب بقید طی
فرستم تا حالات او را معلوم کنم **میت** من از حاتم آن آب
مازی نژاد اینجا هم گرا و مکرمت کرد و داد و اندک در روی
شکر و شمیم او کرد که با یک طبل تهنیت پس ایچی بجهت آن
اسب با تخم و بدیه که لایق حاتم بود و فرستاد و اندک بر آن
رسول ملک روم بقید طر سپید و جوانی منزل حاتم نزول نمود
و حاتم معارف رسیدن ایچی اربی بدید آمده برفت و باران
باریدن گرفت حاتم هم از اولداری داده منزل شایسته فرود

و فی الحال بفرمود تا آن سب را بکشتند و طعمای تیار کردند
نزد همان آوردند و بعد از فراغت خوردن طعام سبها
استراحت آماد و ساخت و از خیمه بیرون رفت آن سب
بیچ نوع سخن نگذشت علی الصبح که حاتم بعد از خوابی اندک
ایستاده و قیصر را بیدار کرد و بخت کرده بود و بخت نمود
و چون حاتم بر میخیزد آن اطلاع یافت بغایت اندیشه
مند شد و ایچرا از ملالت چسبین حاتم منهد کرد و گفت ای
جوانمرد اگر در دادن سب و غنایق داری از جانب خدا
مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازین جنس سب اگر هزار بار
و کمتر بپای از اهل روزگار از من طلبید چه مضایقه در
خیال و تصور من نیاید خصوصاً سبکی آن عظیمشان مرا طلب
ناید سب معزز ساخته و بجهت آن خردی خدمت رسول بزرگوار را
و سبها را نهاده اندیشه من از محیر است و تفکر من از غایت محیر
جرا خیزد و تربی یافتیم تا از اتلاف نیکویم **بیت** من این بود
دله لی شنب از بر شاووش که دم کباب بکند و طعمت در این

پیش و پس بسوی رعد و نیسیافت کس نبوغ کرد
روئی را هم نبود و باین برور با یک هم نبود و مروت ندید
در این خویش که همان بخت بددل از فاد ریش مرا نام
باید و اقلیم فاش و کرم کرب لمور کو میباش **بیت**
مازی و ترکان مجازی جبهه سلطان و دم فرستاد و در
نیز از تحفه های آن دیار بهره مند ساخته بخرید ترین و جوی
گرد چون قیصر از خواب حال خرابیت صفت انصاف متذکر
گفت این مروت و قاعده فتوت حاتم را مسلم است **بیت**
آن گفت که مروت نبود و بسالم جز او شهر یار و مروت ناز
جوانمردی و مهربانی بهره ختم شد که ربا مروت و دیگر حاکم
همین پادشاهی بود و صفت کرم و سخاوتش بر دو غالب و خلعت
احسان مروت بر دستولی همواره موا با انعام او برای
عام نهاده بودی و تو ای که پیش بخت و تاجان و در
کمال **بیت** چو دست جود خویش برکش دی از عالم کرم
خویش بر کشادی و میخواست بخرام کرم او بزرگانند و گوشت

روز اینم

و غیر از خود و سخای وی در عالم مشهور گزید و در بدین سبب
 هر که در پیش وی صفت حاتم گردید آتش غضبش اشتغال نمود
 و به ایرای وی استقلال فرمودی گفتی که حاتم در حیرت نیست بلکه
 رعیت من نه او را رتبه ملکیت داری و نه منصب پیرمان دار
 و نه قوت جهانگیری و نه بازوی کشورگشایی **بیت** نه او را خزان
 نه تخت نه تاج نه پیش کسی میدهد بی خراج پیدا است که ارد
 او چه کرم و بسبب و شتر و کوسفند چند که دارد و وجه مقدس اگر کرم نماید
 در پناه حال حاتم شد من در روزی بسایل میدهم و صد بار بخان و دیار
 چاشت شش همان منیم معراج بین تفاوت ره از کجاست تا کجا القه
 بین روزی شش عظیم شایع و طوطی شاهانه اند حاتم روز پنج
 افتاد از خوشی میکند را نیدی و پانصد ایر کو هفتالی استغال سیزده
 ناکه در سنای این حال **بیت** و فخر نام کسی باز کرد و ذکره شای
 گفتن آغاز کرد ملک بن معنی بر چند و عرق چند شش و ده گشت
 بان خود اندیشه کرد که چگونه زبان الی بان از ذکر حاتم خامه گشت
 و منفعت کاری و هماننداری او بر دل مردمان و راهبستان

بدستبازی تلح فکر گشتی حیات او را در غرقاب نماند
 کاری استناد اندیشه فرستم او را از لوح بقا و زندگانی بقیه حیات
 محو کنم **بیت** که نامت حاتم در آیام من نماند یکی نخواهد شد من
 من نورهای تخت او تیار میشد بود که برای یکدم صد خون
 میان بستی تا میداند که فایده شیشه دل بسیار که باز اینست
بیت چشم نازنستان بود خون ریز و جوف لب خور و میان
 آینه شاهین و در اطلبید و بواجب و نه متطهر ساخته بر نهام آورد
 خود را بقید بنی طرر رساند و بجز جلی که تواند و بجز شعبه که دانه
 حاتم را نیست و نابود کرد و انداخته قتل حاتم شده متوجه قبیله
 ملی گشت و بران سیر منزل رسید با جوا و خوشی نیکو روی که
 بسیاری نزدیکی از جنبه او ظاهر بود و فخر خنده کی از ماضیه او در شان
 ملاقات کرد جوان از روی مدبانی و شیرین زبانی او را بر سر
 گرم نموده بر سید که از کجایی و کجی میسر و عیار مشبه جواد او
 از برین سیاهیم و غزیت شام دارم چون التماس نمود که یک شب
 بقدم و نفاق مرا مشرف ساز ما محضری که نظر شریف را سپارم

و بدین ملاحظه که مراد بنو حنیف و بیاری منت و شوم
مصرع زانو زاری و شبستان نامور کن بقایا رسته بخود
و دلجوی و بسته آن جوان شده روی منزل او غدا و از اینجا
رسم ضیافت و شطرها اندازی بروی مشاهده کرد که سرگز از آن
مذیده بود و عیار را در خاطر خطور زکده بود و در سبب آنکه میزبان
هر لحظه بکلفت دیگر می نمود و ملبو خات کونا کون و شربت زلف
رتیب می نمود **بیت** هر نفسی که خواستش نگر خورونی خوشتر از
یمنه بکند و همان است بدست بدل و آن جواز را تحسین می نمود
بیت تبارک الله ازین مردی خوشخوی بگذشته زهره بکون
به نیلوی بالقصه بدین منوال تا شب تیره پایان رسید و صبح
روشن رای از افق مشرق طلوع کرد همان بادیده گریان بود
میزبان میان بر بست و زبان نیاز این بیت جگر سو زادر
بیت و لم میوزد از دانه جدایی نه بودی که نبودی شنای خوش
ببالغ بسیار و خواست می گفت که دوسه روزی بخواه
غن مرد عیار با نواع عذر با متمسک شده می گفت **بیت** نیارم

الته ریخا میقیم و در پیش دارم مهری غلیم و جوان گفت تر شریف
محرمیت ز زاری و از دوسه می که هست با من در میان آرشا که
مردی تو ارم کرد و همای بی بجای تو ارم آید و همان چون دلنوازی
و جوان مردی از روی مشاهده کرده بود تا مل نمود که ازین مهم کلی
مراد پرش است با اداوی چنین بیا روی و بسیار ازین
مرد کاری بسیار انجام نخواهد یافت که مرد با مزوت و کار با
و دلجوی و غریب از است استج به ازین نیست که برده اند و
کار برد ارم و او را یار محرم خود سازم و روی بختن آن مهم ارم
بیت یک کل مقصود درین بوستان جیده نشد بعد و دست
و من باری کرت افتد بدست با فارغ و آزاد توانی نشست
از یاد و کل شود و مشکلت از هم نشان حل شود پس اول از آن
اخفای آنهم سو کند و او بعد از مبالغه بسیار و تا که بسیار
با او در میان نهاد و گفت شنیده اند که درین نواحی حاتم نام
همی هست که لاف و مزیدی میزند و دعوی حسن و مروت میکند
شاه من را طایفه از او غده در دل و خدشه در خاطر آمده و

بریشان روزگارم و معاش من از زودی عیادی میکند
و درین ولایتین و لایستین مرا طلبید و وعده مال
فرموده بشرط آنکه حاتم را بید کرده بقتل رسانم و مرا در آنجای
ملک بم و من ضرورت وجه میشت این صورت را قبول کرده
بدین قبیله آمده ام الحال نه حاتم را میسناسم و نه راه نمیزانیم
از رویش نوازی و غیره و دری تو تعجب نباشد که حاتم این نامی و
قتل او شرطی که ری بجای آوردی تا من از عهده عهد خود برون
آمده باشم و تو از مواعید شاهین بهره مند گردی چون این
استماع نمود **بیت** بخندید و گفتا که حاتم نم هر ایکه حد کن به شیخ
متمنای میمان چنین فرشت از آنکه متعلقان من خبردار گردند
بردار و برو و سر خود گیر مقصود ما پادشاه من محصل و مراد تو تیر کرد
بیت جو حاتم بازاده که پشاوره جو از ابرام خروش از غافقانی
دشمن حاتم بر زمین افتاد و پیر به دوست بای او میداد و نشسته
بیت اگر من کلی به جودت زخم نه زخم که در کشیم و نه زخم نه زخم
بجو سید و در بر گرفت و زانجا طایق من بر گرفت و حاتم سب

زاده و راجله تیره نموده او را روانه کرد و عیار پیش پادشاه آمد
و صورت حال عرض رسانید ملک از روی کرم طبعی منصف شد
از راه ازاده کی بر جوانمردی او معترف گشت که گری درین مرتبه
سر به بکس از عالمیان نیست و سخاوتی بدین مشایخ مقدور بکس ازاده
نظم بهت جوانمرد درم صد هزار که جو با جان فدا است
که روز کتاب جو ابرام را آورده اند که چون حاتم وفات یافت
او را دفن کردند و حاتم را قبر وی در محلی واقع شد که مسیر سبیل بود
از اوقات باران عظیم بارید که سبیل باید و نزدیک بود که قبر حاتم
ویران گردد و سرش غایت تا قالب او را بوضع دیگر که ازین آفت
ایمن باشد نقل کنند چون سر تربت او را باز کردند همه اعضا و اجزا
اولا و از هم فرو ریخته بود الا دست راست او که هیچ نوع تغییر نیافته
بود مردم از آنحال متعجب شدند و از چنان صوتی شگفت نمودند و پری
صاحبزل در میان نظاره گیان بود گفت امیر دمان از بعضی متعجب
مشوید و از سلماتی دست حاتم مجتهد اربکه او بدین دست عطای
بسیلان داده بوده لاجرم در حایت خبر و کرم سلامت نامه میگویند

دست کافروبت پرست بواست عطا از خلل سختی سپالم ماند
 چه عجب که تن من خدا پرست بوسید سجا و جهان با خلق خدا
 از سوختن این گرد و محمول دولت جاودا آید قوا عذر و جان
 بزرگست **بیت** دولت بیان رخ جهان یافتند دولت
 ز گرم یافتند آورده اند که دارا از عظیم رسید که برای سلطنت
 گفت و عزت زیتن گفت عورت را چون نگاه توان داشت گفت
 بخوار و شستن ز هر که زرد و زلف او خاست همه گیسو را غریزه مکرم
 دارند و هر که ز غریزه دارد بکنان او را خار و بمقدار شمارند **بیت**
 مال از بهر آن یکا را چه که ز بهر تن سپهر کرد و بهر که تن را فدای مال کند
 مال تن عرصه خطر کرد و بهر که یکبار سازد ز هر ز غریزه تر کرد
 و لکن نه تا آید این سخاوت و مروت و قوانین جهان و قنوت
 حضرت شاه زاده عالم مظفر انوار لطف و کرم مهر سلطنت جهان
 بانی شاه بابر که بهت و کیتی است نامدارای جهان آرای غنچه
 لشکر کشی معین الملک الدوله ابوالحسن که جوایز و پادشاهی
 عالم را تا زوایا و نوازل انعام عطا و مکرمت نزد یک آن آید که

اجت یاج از عرصه عالم بر اندازد ناموجود حاتم را طلی کرده و دفتر
 سخاوت معین بن راویه را قسم بخور کشیده **بیت** کجوفرن
 فریدون و رور که ز نیم شهر یار عدلی و هم پادشاه جو و عدالت
 نظام عالم و جلالت دوام ملکات جو دت ناه سایل و است ناه جو
 حق سبحانه و تعالی منشور احسان او را بتوقع فتوح حسن فله آخره غنچه
 مونس دارد و نشان انعام که ملش لطیفی و کذک بختری انجمن
 مرشح و مزین با **باب بیت** دویم در تواضع و احرام تواضع
 رفعت است چه در حدیث آمده که من تواضع رفعت الله تعالی هر که فرو
 نماید برای خدای تعالی او را بر دارد و درجه او را بلند گرداند **بیت**
 تواضع ترا از چندی دیدند ز روی شرف سر بندی و به نظرین
 از ملوک سامانیه سپهر خود را وحیت کرد که ای منزه و بلند اگر
 بخوای مملکتی که باقیست بسیار بدست آورده ایم و سلطنتی که بجز
 حریز در نمید تو آمدن شرف کرده ایم سالها با تو بماند بخویش نهاد
 من که با تو در سر من ذوالست و بر شکرت که کردی با منقلب الاح
 دیگر بروم منای و قیام بر کرم نای و در تواضع افزای که تواضع

زیر که دوامند مردمانی مردمان را و هر که صید این دوامند بزرگ
روی ربای ندارد و کویا اشارت سید عالم است و الله اعلم
درین عبارت است که سید القوم خاتمهم بدین معنی است که
هرگاه کسی را بخدمت تو اضع نمودی دل او صید تو گشت و در دام
محبت تو مفید شد **بیت** تو اضع هر که دارد در دست است پیر
او در اقبال باز است تو اضع است که کسی مقدار خود را از مقدار
تس که بریند قباحت و حرمت خود بر یک طرف نهاده و بکر از غریز
محرم سازد و از نیکی کسی اجتناب نماید که شرف و ذلت و توفیق
و معرض اشتباهانده باشد و اما آنکه فرستاد از بزرگ قدر عالی مرتبه باشد
او از تو اضع تر شد زیرا که از بزرگ و جلالت او هیچ کم نمیکند بلکه
ابست و شوکت او نزدیک خالق و خالق بی او **بیت** تو اضع
ز گردن خزانان گویست آنکه اگر تو اضع کنی روی اوست
و از بیخ معلوم میشود که بزرگ از حضایع باطنیه و ساقط است و
ایشان از ان پوشیدن نقصان خویش آبا بحقیقت قبیح بود
طایفه بسیارند که بر آدمی را خوار و بیقدار میدانند و **بیت** تا تو از بزرگ

مردمان شکری که بزرگ بر خور و کمر تو بی کبر و بی زبانی خاص
بر ربای بی تو اضع از همه کس بیابناید و از اهل دولت و
زیر که برای بزرگی تو اضع است **آیه رده اند** که این سبک
بجای آوردن اثرش پیدا کند خلیفه برای او برخواست و عظیم
گرد گفت ای خلیفه تو اضع در پادشاهی تو بزرگتر است از پاد
خلیفه گفت سخن تو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را
مال و جمال و بزرگی دهد او از مال بایندگان حق سبحانه و تعالی
مواپس و احسان کند و در جمال خود پارسایی و زرد و در بزرگی
تو اضع نماید حق سبحانه و تعالی او را از مخلصان خود شرف
و اوقات دستم طلبید **بیت** این همان را بنوشت و این
نیز ملامت تو اضع خلیفه بود **بیت** زیرا که آن از موده است
بر تو اضع زبان نکرده پس از تو اضع بلند کرد و امام از تو اضع
رسیده اند بکام تو اضع بزرگوار بود و منظور لطف کرده
بود تو اضع و احترام در باره اشراف امام و ببادت غلام و
اعلام و مشایخ ارام غبت بار تمام دارد و موجب افتخار و لوای

شیبانه

نوازش باشد شمع حسن شیبان را چه اندک مینه نزدیک شیبان
 در شیبان را تو نفع بسیار نمود و چنانچه بر پای خواست چند قدم
 راه رفت و در ایوان خود نشاند و چون برخواست جام برسم شایسته
 بر رفت یکی از جمله خواص گفت با پس این صبح که خطبه نمود و هفتاد و
 جواب داد که آن هفتاد که تو فرمودی زایل شود و ما بودن آن ولی قدری
 با تمام بزرگان بکاه کشته بهر بیت قدری که تعظیم کن کار کرد
 مردم بچنان قدری که در **دور** که که سبیل پادشاه خراسان و سلطان
 پس پادشاهان بود و وزیرانی هم نزد وی آمدند و را تعظیم بسیار کردند
 بر رفت کام از عقب وی رفت در همان شمس رسول صلی الله علیه و سلم را
 در خواب دید که با وی میگویند که ای پسر کی از علای شریک غریز
 من از حضرت حق بجان و تعداد خواستم تا ترا در دهر جهان غریز
 و چون هفت قدم با وی رفتم دعا کردم تا هفت تن از تو نسل تو باشد
 گفتند و هر دو دعا را باره تو بستی شایسته و یکی از علای است تو از علای
 گوشت بصحبت صلی و علای دین و درویشان صاحب نیکی و نیکی
 خون را بصورت علای را پیشان حقانی بخون مایند و طبع حکم فایز

نیمانه

ساز

حق را بر یو خوش بدیدار اند بکلیه صحبت کسی باید رفت که کار
 صحبت مردم باشد و یکی اعتقاد باید کرد که نخواهد که کسی او را افتاد
 گفت **آورده اند** که چون عبداللطیف میر بحکومت خراسان آمد و در
 نشا پور نزول فرمود اعیان و اشراف بسلام وی آمدند بعد از
 بیعتی برپید که هیچ کس نمانده است و درین شهر که بسلام می
 باشد و ما را نیز سپیده باشد گفتند درین شهر اسمی و رسمی در شمار
 بر سیده اند و مجلس شمار سپیده است الا دور ویش که هر یک از
 و رکوشه نشسته اند و دیده از مشاهده این و آن بسته و در حق
 پیوسته **بیت** معکفان حرم کبریا نشسته ز دل صورت کبریا
 دیده نه و کون و مکان در نظر آید نه و هر دو جهان زیر پرده
 نوبت شاهی زده است تحت درایو نه الهی زده نه بعد از سپیده که
 و دین کیانند گفتند **محمد** و محمد اسم طوسی که علای ربان
 بدر که و سلطان و امرا تر و دنیا نیک گفت اگر ایشان بسلام می
 ما بسلام می میریم پس بشارت شده بنزدیک خانه اعد و بشارت
 او را خبر کرد که بعد از سلطان میاید اعد را بمال فرار نش و بعد

محمد عرب

بخانه وی درون رفت با همه برای نه است و مدت در پیش افکند
بایستاد و بعد از آن نیز برای سپاده بود احمد را آورد و در
نفرست و گفت ای هرطهر شنیده ام که مردیکو روی و خوش
منظری و حالای منکم از این شب برب تر یک خبر داده بودند که
این روی نیکو را بنامانی خدای تعالی از دست بگردانند چنین
نشانه نیکو را همیشه تشنه و زخم ساز پس وی بقبله آورد
بعد از آن که بایان از خانه بیرون آمد و نزدیک محمد است
او را بارنداد و هر چند حد که دو دنداشت گفتند ضربه طعنه
آدینه که وی بنماز بیرون آید شاید که ملاقات شود و واقع عهد
رفت و چون روز آدینه شد باید و بر کوهی که نزدیک خانه بود
بایستاد و شیخ بنماز بیرون آمد چون دید که سوار است با دو اسب
به توقف نمود و بعد از مرکب فرود آمد پیش محمد سلام
محمد سلام پرسید که چه خبر که آمدی گفت عبد الله طاهرم و در پیش
نواده ام شیخ افشار است از این جهت که رو مرا با تو می کشد
بدو را آورد و در عهد الله نگاه محمد عبد الله بن آمد و روی نمک

در پوست

قدم وی نهاد مشاجرات کرد و گفت ای طغیانی چه در برای رضای تو
و دشمن میدار که بنده بدم من او را از برای تو که بنده نیک است
و دوست میدارم بجزمت آن دشمنی این دوستی که برای تو
این بد را در کار نیک کن با منی آواز داد که هر چه اراده کن
ترا در کار طاعت او کردیم **بجز** اگر چه بایدان بود که داریم تا
و لیکن نیکو از او دوست داریم تا چه باشد ما را از او رخصت
ببینان بخشد از راه کرمت **آورده اند** که یکی از سلاطین مدین
دروشی رفت آن دروشی فخر طلال سجده بجای او زد و در
پرسید که این سجده چه بود گفت سجده شکر و کبریا به سوال کرد که
برای چه شکر کردی گفت خدای را بجهت شکر کردنی گفت خدای را
تغتم برای آنکه سلطان از زمین او زد و مرا از نو سلطان نبرد که
آمدن شاهان زد و دروشان مبادت و دشمن دروشان بود
سلطان معصیت مست تبسین سلطان را طاعتی جابل شد و
از من چون بگشت محل شکر گذاری و سپاس **بیت**
اگر دم زد و دروش بر منی تا ز رفعت قدم زیر کرسی زنی

کاسته عانت بدرویش بر دلاک و فریاد زوار پیش بر
باب بیست و یکم در امانت و دیانت اهل حق
صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکن عظمی است چنانچه
رسیده و دیانت اهل محکم از اخلاق پسندیده و بنای ایمان
تمام کرد و چنانچه گفته اند لا ایمان لمن لا امانة له و قواعد شریع حفظ
نظام نبرد قواعد دیانت تمام کرد و **بیست و یکم** شرح که بنیاد هیئت عبادت و تقاض
وین بدیانت نهادند و دولت اریل امانت بودند از شر و دور
امانت بودند و هر دیدنی و شنیدنی که اطراف از امانت کنی چنان
ما امانت دارد و جد بخیاست پس ای برادر که امانت نگاه
زار و خیانت کرده باشد و هر چه خدای تعالی بر بنده داده است
امانتی است که خیانت زوار نیست مثلاً دیده امانت است که بدان
و در شمار قدرت حق آگاهان کند و گوش امانت است که باین سخن
حق استماع کنند و زبان امانت است که بدان ذکر خدای گویند
و دست امانت است که بدان نفع رسانند و پای امانت است که باین
گوشی دیده بنظر حرام کشاید و گوشت استماع افعال ناپسندیده و زبان

65
و روع و بهتان گوید و دست باز از میان بکشاید و برانده
امانت المهر خیانت کرده باشد و نهی ربانی را که یا ایها الذین آمنوا
لا تحوانوا الله تشنیده باشد **بیست و یکم** ای شده ز ایمان امانت
وین قوفایغ ز دیانت کری به ترس ندارد یکم فایست هست
شمر ندارد یکم خدایت هست و پلاطین را بعد از محافظت این
امانتها حفظ امانت دیگر لازم است یعنی ملاحظه حال رعایا کرد
و دایع حضرت خالق البریا کرد و نسبت و اگر در محافظت ایشان نقص
قبولی با بکان امانت داده یا بد چنانکه گفته اند که اگر پادشاهی عادل
معمل فرستد و هم رعیت را بجا رسد که رفو بفرستد باید قدامت
در حق رعیت چه بستم که در ارضضا و عجزه هست و پادشاهین چنان
شمار گویند انکه هر که در امانت است بستم که ره کرکیت با داد
رعیت همه گویند فقیر و پسر وی این گویند ان بکرکیت فسادند
برای بزرگ و دیگر ملاحظه دیانت لازم است و دیانت محافظت
امانت است که میان بنده و خدا باشد و کسی برهنه اطمینان نباید بگر
بعد از نظم زن و صیانت آنان و دیانت موجب عبادت هر دو

با یک سبب حصول رضای خدایت **بیت** در دیانت کوش
تا دینار دین گیر و فروغ نبی ز دیانت رانده دنیا برادر است
نه دین به همیشه مردم متدین نزد همه کس عزیز و محترم **آورده اند**
و در اول زمان تو شیروان که هنوز رایت دولت نیفرخته بود
و از استغاثه بعیش عشرت بکار رعیت نبرد افروخته و بر مسایکی او
مردی بود بکرم مسکوره و جایت مهمانان و مراعات ایشان
بیت با جانانش فقران شاو کشته ز بند جاست باج از او کشته
هوستد خان جهان بستر دی و خواص و عوام را بهمالی آورد
چون آوازه او بمردی بر آمد و هیبت او بخواهروی در آید و در
افتاده بر سر آمد تو شیروان بیدار امتحان لباس با رنگانی پوشید
بخانه او رفت میزبان او را نشانه چنانچه رسم عادت او بود
لکلف نگاه داشت و اندو قایق مروت و لوازم ضیافت نهج
فرز کند داشت و مهمانان او صف آورد و خیره کن در باغ انکو کج
و انکو را می لطیف پسید بر تا که می نمود اینجا محبت داشتند
و میزبان چندان لکلف کرد که در شیر و شکر و شاد و خوش بود و آخر مجلس

عده است

ای خواجهم من مرد و باز کنم و با آوازه فتوت و جوانمردی تو
و ترا تصدیق دادم آنچه در باره تو از جهان و کرم شنید بود
خلافی در آن ندیدم **بیت** می شنیدم که مردیست که چون بدیدم
چندانی که اکنون میروم حکمی بفرمای که از برای تو چه تحفه فرستم
ترتیب نایم میزبان گفت ای خواجهم دولت تو همه سبب است
چون برده جنت از میان برخاست و رستم لکلف بر طرف شد و گفت
و ثمرات زهیل است اگر شما بیخ و دید همه ما به رسم نیک قدری نفرستید
تو شیروان گفت در باغ تو انکو بسیار دیدم و از ان نخوری
و این خواجهم پادشاه ما مرد عالم غافل است و پروای رعیت ندارد و انکو
بای مردم سپیده و کسی به هنوز تعیین کرده تا عرض انکو کند مردم
بی ملاحظه عرض انکو میخورند من محروم از حقه گشای حق او درین باغ
انکو رنجورم خیانت کرده باشم و در مذمت من خیانت و بیداری
خواست و چون فوزه پیدا آید در باغ را به بندم و مهر کنم و کنایه
هم آفریدم در اینجا را بدنا وقت یکدیگر پادشاه مشغول و بکیر و انگاه است
انکو کنم تو شیر و شکر چون این حکایت شنید بگریست و گفت

پادشاه عالم و غافل منم و بسبب بیانت تو از خواست بیدارم
 بس طریق عدل پیش گرفتم و آنم در مغزو معظم ساخت **بیت**
 از دیانت که رسید بنظام بوز امانت مردک مل میشود و بلی
 از تدین مرد را به دولت دارین حاصل میشود **و راخبر آمده که روز**
پسر امیر پنج تن شاه بیرون آمده بود گذرش بر دیوار هستی افتاد و نگاه
 نمود پیری دید ز تار میان بسته و سیلی بدست گرفته و دخت
 امیر زاده گفت ای پردختی را که از میوه او خواهی خود چه میسخت
 پرتفت دیگران کاشتنند ما خوردیم ما نیز میکاریم دیگران بخورند
 ما نیز بخوریم امیر زاده جوانی رسید و گفت ای سرتوا از میوه
 این مرغ خواهی خورد این بگفت و رفت پسر رسید که این **بیت**
 گفتند پسر امیر پنج بود بعد از مدتی امیر زاده را بهوای کشت در **افتاد**
 سوار شده با کوبه خود میراند باغی دید بغایت دلکشای و رونق
 بغایت خوش هوا **بیت** درختانش همه با لکاشیده بپوشانیده
 خوش رسیدند به بالای درختان افراشته فواخان گشته در فغان
 آواز امیر زاده را بغایت خوش آمد همان بار که شد از مرکب پاؤ

بطلای زن سوخته

خروید و در باغ آمد پیرا دید ز تار میسخت و دران باغ عیبت
 چون پیرا میرزاده را دید طبقی از میوه های لطیف جیده پیش آورد و پیرا
 آغاز میوه خوردن کرد و در انشای آن قدری بدست برداد که توهم
 با ما اتفاق نمایی و میوه بخور به آن میوه را بدست یکی از ملازمان
 پستاده بودند و او گفت مرا ازین نشاید خوردن امیر **بیت**
 گفت که چرا گفت بجهت آنکه من این درختان را می نشاندیم پسر پنج
 بدینجا رسید و مرادش از آن دخت سر زش کرده گفت ای
 لعل زاینده و لب کوز رسیده چو طبع و زور را زوار یکدورین
 درخت یکا ریکه بعد از چند سال میوه او خواهد رسید سخن او را جواب
 نفهم او بطلاق زن سوخته خورد که تو از میوه این مرغ خواهی خورد و من
 از حرمت آنکه شاید زنده باشد میوه این مرغ نخورم تا طلاق واقع
 نشود و من از عهد دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت ای پسر
 آن امیر زاده منم و آن سوکند من جو زده بودم از بهر این و نه به
 و زبیدی و زارت خود تو مقرر کردم اما پادشاه بسلیمان و وزیر کبر
 روان باشد پس تا برید و کلمه شهادت بر زبان راند و بگفت

دیانت بدولت اسلام رسیده و مرتبه بزرگ یافت و الله علم
 بیت که غلو قد خواهی از دیانت رومتاب شما تو گفتم کشتی و الله
 اعلم بالصواب **باب بیست چهارم در وفای عهد و وفا کا مردم**
 صاحب کمال است حسن عهد از خصایل مردم پستوده حال خیار
 عهد که آرایش از حال و فایا بر رخ دل بکسر که دن از رشته دایم
 بر نماند حق سبحانه و تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود
 ای مومنان وفا کنید بعد با که با یکدیگر می بندید و جای یکدیگر که و اوفوا
 بعدی اوف بعد کم وفا کنید **بیت** نیت مردم صاحب بنوعی
 از عهد پسندیده تو روزی حضرت اسماعیل صلوات الله علیه با دو
 همراه افتاد اند و نیت بذر خانه خود رسید اسماعیل را گفت همی
 دارم و عهد کنه بگو درین موضع نشینی تا من بجای بروم و همی که دارم
 بیا زم و فی الحال بیرون آیم اسماعیل و عهد کرد و نیت آن مرد بخا
 و را اند او را همی افتاد و کلی و از عهد خود فرمودش که و چهاره بکار خود
 مشغول شد و خانه او راه دیگر داشت از آنجا بیرون رفت بعد از آن
 به نیت موضع رسید اسماعیل را دید بر در خانه نشسته گفت ای نمر که خواجه

بعد از نیت یکدیگر بنشینید
 و تا وفا کنید بعد با یکدیگر بنشینید
 و در وقت آن بیاد هم و در وقت
 آن که را دین لمن را عهد کنید
 تا دین داری نیت کردی
 رعایت می کند

خلعت دای اسیر بر ملت اینجا چه پست ما ده گفت از آنوقت
 مرا بوعده در بخان نامه نشسته ام و دیده اشظار بر راه من
 تو نباده ام گفت چن من نیادم تو چرا رفتی گفت و عده
 کرده بودم روانه شتم که خلاف و عده کنم و اگر دتهانی آید
 من اینجا می نشستم و از سر این کوی نمی رفتم تا جرم حق سبحانه و تعالی
 و کلام مجید خود بدین نوع او را صفت فرموده که آنکه کان صفا
 او بخبری رست و عده و درست عهد بود **بیت** از عهد عهد
 بیرون آید مرد از هر چه کمان بری فرون آید مرو و بعد از آنکه وفا
 بعد خلق پسندیده است هر آینه بعد خدا پسندیده نر باشد در
 اصحابین آمده که خواجه غلامی داشت با پارسا و خدا ترس با که این
 خواجه پارسا شد عهد کرد که اگر ازین بیماری شایع این غلام را آزاد کنم
 بعد از چند که بی حق سبحانه و تعالی او را شفا داد و خواجه دل در غلام
 بسته بود و او را آزاد کرد و دیگر تابه پارسا شد غلام را گفت **بیت**
 بیا مرا علاج کند غلام بیرون رفت و در آمد خواجه گفت طیب
 غلام گفت طیب میگوید که او مخالفت من میکند و آنچه میگوید وفا میکند

من او را علاج نمیکند خواه ازین سخن متاثر شود و واقف گردید
گفت ای غلام طبیب را بجوی از مخالفت بازگشتم و از نقض عهد
توبه کردم بعد ازین **بیت** بگویم سر برود از سر پان زوم کا
مقدم گفتم ای خواه که توصفت و فایز آری نیز شربت شفا
از زالی دارم خواه غلام را ازاد کرده فی الحال شفا یافت **بیت**
اگر بعد محبت وفا کنی حاجت کار روی لطف و کرامت وفا کند
آورده اند که پادشاهی را مهم صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدا
مهم را بدخواه من بسیار دهر نقد بکند و خزانه دارم بفرق او بمان
همت نمایم حق سبحانه و تمام مهم او را کفایت کرد پادشاه خوش
بعد خود و فغانا بدخازن را طلبید فرمود ما نقود خزانه را حاکم
بسلع کلی را بدام او ارکانه دولت گفتند ای ملک انقدر مال
بدرویشان نشاید داد که لشکر برک بنیوایمانند پادشاه
من عهد کرده ام که اینهمه نقود را با اهل استحقاق رسانم علی بن
نوشته اند که ملازمان ملوک بحکم و العالین **بیت** از جمله اهل
ملک درین قضیه متحیر شده بر غرض نشسته بودند که پادشاه دیوانه درگذشت

پادشاه فرمود که آن دیوانه را ببلند تاوزین باب با او
نمایم دیوانه را طلب نمودند ملک گفت ای دیوانه من عهد کرده
و شرط با حق تعالی بسته ام که چنان مهم مرا باز دهر نقد بکند
خزانه من باشد و در راه او تصدق نمایم این زمان مهم من
شده است و مال و نقده بسیار مرا با اتفاق آن را فرستاده
و علما استحقاق آن سپاهیان را ثابت میکنند توجه میکنی
دیوانه گفت ای ملک در وقت مذکور که میگفتی که مال بدیشان
و هم سپاهیان را بخاطر کند را ندیدی گفت نه همین محتاجان و کذا
بخاطر کند را ندیده ام کی از مهر اگفت ای دیوانه مال بحدیست
و سپاهی برک و بنیوای دیوانه روی از انکس بر یافت گفت
ای ملک تو دیگر با انکس که نذر عهد کرده کاری داری یا نه
دیگر با او کاری عهد خود و فاکن و اگر دیگر با او کاری نداری و محتاج
او خواهی بود هر چه خواهی کن پادشاه بگریست و فرمود تا همه ملوک را
بر فقر او سزاگین همت نمودند **بیت** جو محتاج خواهی شد آخر دین
از ده خاداری بخش و بگویم خرس و فاکشته اند که اگر فاکن

داری

وفاداری آیین شاهنشیت بحکم عهد خوردن ز کار است
و حسن عهد از مجلس خبان خوش نماید که از سلاطین زیرا که سخن را
بسمع همه کس میرسد و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و جو
خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع مییابند و چون عهد خود را
بپایان رسانند دست و دشمن را بر ایشان افتاد مانند دور
هوشنگ نکورست که ای فرزند از نقض عهد و خلاف وعده حین
ثمن که شملت آن زود میرسد **بیت** دست وفادار که عهد کن پستی
عهد شکن چید کن به ملک را خود از عهد عهد سلطنت بیرون
از جمله لوازم است **آورده اند** که افراسیاب در تعریف احوال عالم
و تفرص حرات مظلوم با لفظ بسیار سیر و در پنج بیکشید و زی
از ندما گفتند در پیشه یاب با لفظ نهایی که از خرمی و ناشایر
گفت و عهد خود را خلاف نمیتوانم کرد و گفتند ما از تو شنیدیم که
پادشاهی و رؤیت خود و عهد است و در زود پادشاهان لازم
بدین وعده وفا کنند و وفا نیست که داد مظلوم از ظالم بستاند
هر که بدین طریق زود و خلاف وعده کرده باشد **معی** خلاف وعده

ز اهل دین دیانت پادشاهی از حکیم رسید که که اجمعت
مرد را غریز میکند گفت بوعده وفا کردن یکی از خصایل قدرت است
بقای جهان بدان وابسته است زیرا که مدار عالم بر سلطنت
و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خراسن خود را بر خدم و حشم
خود بدان امید صرت میکند که هنگام خروج دشمن و فغاناید اگر
و فابراقت بر حکم این سپاهیان افتاد مانند از ملک خلیج بود و
بر در سودا و معاملات و زراعت و کارایی بسی عتود و عهود و
اگر بوفاز رسد نتوان نظام جهان محو و نابود کرد و پس روی از طریق
وفاداری بر نباید یافت بصحبت وفادار با پشت **بیت** میل
نشد و فایت کند چون در فیر ملایت کند بهر چنین دست که
بود و خوشی جان ز کرامتی بود و با نیک از و به جهان با رنیت
پنج نیز زوج و وفادار نیست بهار توان یافت بختی بسی نیک و فا
دار نیایی کسی بصحبت آنکه که بصدق صفاست و امن بگر
و فاست بود و تار رخ ولایت خراسان نکورست که در او
یعقوب لیث پشاور رسید محط هر حاکم آنجا بود و با او باقی

داوشنهر را می صره کرد در میان دولت محمد طاهر همه پناه گشت
بی قیوب بیست فرستادند و در اطنان رخلوص و وفاداری
میان خود نمودند مگر ابراهیم حاجب که هیچ کس نمی توانست
چون یعقوب بیست بود آمد و حاجب چشم زاده در خط ایالت
دوراه و ابراهیم حاجب طلبیده گشت چگونه بود که
باکن تنها نوشتند و تو با شایسته موافقت نکردی بر اسم گفت
ملک را با تو سپاس معزفی بود که به تجدید آن ملوک کردی و نیز از
سختی نداشتی که طریق مخالفت او بر هر چه از خود خفت آن
نیافتم که حق انعام و پادشاهی را در شکست نه و چنان بر طرف
بیت من نه آنکه از خط وفادارم بگرجه سازند جدا چون
باز زنده یعقوب گشت تو لایق آنکه از بیت گشت و سخن آنکه
همه بر آتشیت دهند **بیت** ازین باد و فغان آتش بس اورا
از جملہ امرا بقبول شصت داد و آئینا را که بغلق جنت و لی لغت
خود و کند آشته بودند با انواع لغو نهاد و تعذبات لغت
بیت کجای حق نشناهد از و امید بر کسب کیمیت و فاش

پیوند بر حسن عهد بعالم اگر علم کردی نه لوی رفت تو بکر در چرخ
بنشد با **بیت** بیست پنجم در صدق **بیت** کوی بیست کوی
نجات و **بیت** کایست **بیت** بیست و شش **بیت** بیست و هفت
چند کن تا تو ز این شمار شوی پندارین **بیت** بیست و نه کار کن
تا دوران **بیت** رسته رسته شوی بزرگان کنه اند که عرض سخن
از آن فراخ تر است که گوینده را پای بیان در سنگ غلاق
و تا کل مدق در چمن سخن **بیت** بیست و دوازده **بیت** بیست و سه
خار و دروغ **بیت** بیست و چهار **بیت** بیست و پنج
از لوث دروغ **بیت** بیست و شش **بیت** بیست و هفت
هر از کردون کردان بر فرازی **بیت** بیست و هشت **بیت** بیست و نه
بر تقدیر یک در دروغ گفتن **بیت** بیست و ده **بیت** بیست و یازده
بستی که عاقل از دروغ گفتن اجتر از کردی و بجانب راستی
منوی از آنکه در دروغ مرد را بقتلار و خواهر کند **بیت** بیست و دوازده
بشم و کاستی **بیت** بیست و سیزده **بیت** بیست و چهار **بیت** بیست و پنجم
حضرت نامه خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند

غم

دروغ مگوی که دروغ مرد را بی مهابت میکرد اند اگر چه هزار
 برای محافظت او کرد و او باشد یعنی اگر هزار تیغ برهنه در کوبه
 دولت او می برند و شمشیر زبانش هیچ سکوی ندارد و دست
 تو در کار خود رستی بر یکبار که هم رسته کردی و هم رسته کرد
 بود که مردم بی کج فحرام با خورشید رسته است از اعلام با اگر
 گمان سخت گیر با خروا ضح کند پیش تر او رده اند که حجاج
 ظالم جمعی را سیاست میکرد چون نوبت یکی از آن جمیع
 گفت ای امیر اکلش که بد تو حقی ثابت کرده ام گفت ترا
 چه حق است گفت یکی از ملازمان تو نسبت تو بخان فیکفت
 من او را منع میکردم و از دشنام تو باز میداشتم حجاج گفت
 برین معنی گواه داری گفت دارم با سیر دیگر اشارت کرد
 او در آن مجمع حاضر بود و آنکس گفت رسته میکرد و من شنیدم
 این سپس از دشنام و فیت تو منع میکرد حجاج گفت
 تو آنجا حاضر بودی چرا با او نش رکعت نکردی و موافقت نمود
 و از منع دشنام من گفت ترا دشمن میداشتم برین لازم نبود

باشد

طرف تو رعایت کردم حجاج فرمود که مرد در آواز او گفتند که
 بسبب حق و دینی را بسبب صبی قوی و این مثل در میان ما
 پیدا شد که آن کان الکتب بنی فایضه ای از دروغ کسی را
 میرانند پس است و مانند ترست **بیت** رستی اینجا که علم بر زبان
 یاری حق دست بهم برزند رستی خویش نهان کنم فردا بر تو
 زبان کن کرد و رستی آور که شوی رسته کار رستی از تو طفر
 از کرد کار چون سخن رستی آری بجای شما که مر تو باشد خدا
 و چنانچه کذب آبروی را می برد مزاج و هنر و طبیعت و آبرو و
 نیز منقطع عرض است خصوصاً از باب شمس که مزاج کردن
 ایشان دلیر میشوند و او راه قبی و دل ایشان نمیراند و ممکن که چون
 مزاج کند کینه و در دل گیرند و بروز زمان در سب و زنتهم آید و از
 صورت قهقرا یاد کرد و چنین مذکور است **بیت** هنر و دروغ
 هنر و مزین بر پای خود زینهار میشه که کشای بر هنر آبرو
 و تراپی کند چون خاک کویت بود و کبریت کردن از دوی افند
 مناسب نیست زیرا که است از قدرت آن است که موافقت

منقول

در بیان سبب کینه
 غیبت و سبب کینه را از او با حجاج
 آبرو از سبب کینه
 غیبت و سبب کینه را از او با حجاج

خواهند باینکه بگویند پس خود را در حساب اهل غیبت نباید داشت
ملازم را از غیبت دیگران منع باید کردن و حضرت آن در دنیا
و آخرت مشایرست **بیت** غیبت کس را توانی گوی **بیت** انکه غیبت
بود و آبروی و گوش من بر لب غیبت کرا **بیت** تا تو هم رنبار نباشی
بر آن نیز که خواهد که حاجت او را از خدای تعالی و اشود باید که
بدانچه تواند حاجت خلق را بر آورد و در حدیث آمده که حق سبحان و تعالی
باری میدهد بنده خود را مادامی که حاجت دهد بنده کار او را **بیت**
اگر توقع بخشایش از خداواری **بیت** ز روی لطف کرم تر بکشت گنج **بیت**
در آفتاب و آرد دست که هر که انعام ربانی **بیت** بوی آرد و افضال
در حق می شود و کثرت موات محتاجان **بیت** و ادای حقوق و ماندگان
بر وی لازم بود زیرا که و بوب سه فاقه محتاجان بعد از غیبت است
هر چه نعمت اهل اقتدار بیشتر باشد **بیت** حاج مرادات و روا کردن حاجات
ضعفا بیشتر **بیت** صاحب سعادت که دولت سلطنت با و آرد
داشته باشد و لوای عظمت او در عرض جهان داری **بیت** و کامکار بر او آرد
باید که مونس خلق را تحمل نماید در حالات قدرت و قدرتی **بیت** حاجت محتاجان

چیزت شمار و صورت مطلوب **بیت** چهره مقصود هیچ سخن را در تقابل
مقتوی و عجب توقف نگاه ندارد **بیت** چون کل اقبال **بیت** ذی باغ دولت
شکفته میساید **بیت** سکون مراد و درین مملکت بر شاخار است **بیت** جلوه
پذیرد آو آرد مرادات در مانده کار **بیت** غیبت بزرگ سر کرده و درین
حاجت مراد و چهار کاره **بیت** از دست آویر **بیت** شکر شناس **بیت** بیت اعلی
رواکن بکرمیت که تو نیز تمقرر است که با خود امیدوار **بیت** ده مراد
فقران بملطف باید **بیت** مرادها که تو از حضرت خداواری **بیت** در حدیث
آمده که شادی بدل **بیت** در میان رسانیدن برابر عمل مردمان و برین
بر شرط سلطنت آن باشد که پوسته مشط حاجات محتاجان بود
ایشان را بر و اگر در حاجات ایشان **بیت** شاد و بسیار و آموالی **بیت**
عظمت از وی فوت نشود **بیت** بکنه **بیت** ذوق عزیز **بیت** دوزی **بیت** شاد و مجلس
و ثبوت شسته بود **بیت** بکس **بیت** در رفع حاجت نکرد **بیت** چون وقت برخواست
اندک زمای خود را گفت که من **بیت** امروز را از حساب خود **بیت** شام کمی
ندما **بیت** پسید که روز که در صحبت و رفعت گذرد **بیت** در سیرت است
شب رسد امور بر منج مرام و ملات بر مراد **بیت** کام و رفعت **بیت** غل

میبرد و محصل خزانة معمور و سپاه مملکت اگر ملک این روز را از عمر
حساب کند بس کدام روز را در حساب تو اینه او رد گفت
روزی که از باد شاه راجتی میگذرم ز بسد و حاجتی طرعی را اگر داند
چگونه از عمر توان شمرد **بیت** ز عمر آنقدر پیش باید که در دفع
خلق خدا بگذرد و نور نه زندگان چه حال شود بیک کار نفس در هوا
بگذرد و او آورده اند که اسکندر از باد شاه چنین پرسید که زنت
سلطنت چیست گفت در سه چیز اول دشمنان را شکو و معلوب
باختن و دوم دوستی و هموار از این پس از ختن سیوم حاجت
محتاجان روا کردن و پنواختن ایشان را غیر از این هر لذتی که
باشد استباری ندارد **بیت** همین بزرگبای و فانی ری
از دشمنان ملک باند قی بدویم دوستی از بود و نواز
رعایای خود را شود کار سازد سیوم حاجت برود امیدوار برادر
نکردند شرب زبانی بادشاهان کردن و از بگذشتند زین
کارگاه مجاز از این پشیمان کسی دولت بود بیک در بند است و
بیت بختیم در این قیالی و قائل حکم این خبر که است

من الرحمن والعجلة من الشيطان نسبت تانی و تامل
فرمودن در کارها از حضرت رحمن است و تعجیل کردن و
کاری نمودن در امور از شیطان است تانی میگوید
بیارید و تعجیل می در مهلات بزیان آورد هر چه که تامل
در آن شروع نمایند غالب است که بر جنبه خود و هر انجام
یابد و هر کار یک بکری و زنی و بیکاری در و حوض کنند
الشر است برادر از پیش برود و شاید که سبب مال غنی
و تامل باشد **بیت** با هستی کار دنیا را بیک در کار زندگی
بیک در جهان را بیک در غیر و ختی نه خود را نه بر و نه از استی
تکلیف آوردند با را کلید شکستنده را کس نشان ندید و
اند که بر و بر خود را وصیت بیک در جهان به تو بریت عالمی
بر تو حاکم است چنان رعایا بفرمان برداری خود میفرماید تو هم
از زمان مقل بیرون مرو و در هر کار یک پیش اند و در هر حال
خود را در می که هر نفس مردمان یا تنفی مال ایشان بر
بیت بی تامل مباش در همه حال بگذری از طریق استعجال

هر که داره تائی اندک و بخواه اوقات دل رسیده بخانه خود و وصایا
میوشه نمک که رست که در تشیت امور و بقیه ای است من العبد
سرکه شتاب زده کی نباید بود و هم که مصلحت ختم و حدت غلبه
درام جنبه یار بخت نفس نباید بود و از من فکر نظر بر پایان کار
باید انداخت و اگر بعد از وقوع تمام شایان روی نماید و در اینجا
از ندمت هیچ فایده حاصل نیاید **بیت** کن در امور بسیار شایان
زنده تائی عمان بر تاپ بیکر صد خون بیکم تو این سخن بگوید
فشاره تو این بر این سخن بیکساری چون تیر میت که چون از
رفت تو این باز آوردن و استیک چون تیر میت در دست
از خواهد کار و نماید و اگر نه هیچ مژگن کند و در هیچ وقتی خفت
اهل حکومت غلبه کند چنانچه در وقت غضب پس لازم بودی
زمان عمان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را در آن
فکرت دیدن **آهاده اند که** در شیر با یک که از سلاطین زود
و نداشت که هر که بود و بفرموده تا بر سر رفته خلی نوشته و یکی از علما
عاقبت خود هر دو گفت چون در مجلس حکم نشانی تغییر مزاج بر نایب

طاهر کرد و در از ختم و غضب و چشم من بدیدید سزاوار که
حکم کنم یک رفته بر من عرضه کن و اگر بینی که است ختم خود
متعاقب آن رفته دویم را بدد و رست و اگر حجتی باشد
استیوم رفته را بنظر در او و منون رفته اول این بود که نام
و عمان اادت و قبضه تصرف نفس اماره که در مغلوب
و خالق قوی است که اخلق کرده و فحوائی رفته دویم اینک تائی
بیش از بزرگ و دستا که و بعت برورد که از دستا که
شاید همنای و بر اینا که مغلوب تواند هم کن تا آنکه بر تو غلبه
مکافات آن بر تو رحم کند و بر رفته استیوم نوشته بود که در
حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز کن و از انصاف در مکن **بیت**
نوسن خود نه بسیار از آنجا نش نش توان باز کشیدن من
حکم چنان کند ز روی بقی نیست بود حکم تو با حکم حق بود و تو
مذکور است که چون احمد سامانی وفات یافت یافت پس و نصیر
مشت سال بود ارکان و دولت بایدند و او را بر تخت نشاندند
و خود اندر وی عدالت حکم میراند آن پس بر خیزد و از آغاز

زمان و بی کرد و ملکیت پدر را در ضبط خود آورده و او را
 فضایل و اصناف مناصب او را حاصل بود اما از روی حشمت
 حسن و عدم تجربه و غرور سلطنت زود در خشم غمی بی تامل حکم
 کردی و بکنایه اندک سیاست بسیار مقرر بختی روزی فریاد
 خود را گفت و من هیچ عیبی نیی تا بتدارک آن مشغول شوم
 وزیر گفت بجهت آنکه ذات عالی ارست است با نوعی معافی است
 مایه نیر فایده برای حاصل و عام نموده و صدای کرم و مروت در
 و نعمتای لطیف حادای طریف میباشند اما بر سر این خواه
 ملک کمتر است و لی نیک هیچ طعام مرده ندارد و نفر رسیده که ملک این
 خان چه توان بود و وزیر گفت ملک این خان حکومت نماند و زود
 باریست و آنچه این خازن بشارت بر دشمن و سبک باریست گفت
 دهم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون عادت شده
 و طبیعت این غمی گرفته چون تدبیر توان کرد و وزیر گفت که باید
 خود نفس خود بوقت حکم نائل باشی و شتابکاری نهایی و در
 خدمت تو نیز گناه پاکیزه اخلاق باشند که هم وقت استیلا

منصب بر تو شفاعت خواهند کرد تا این کار بقرار باز آید امید
 بیکار که از ابلت محالست و اشتند طلبید بشرف تقرب مغز
 کرد و اینده قسم بود که هر کس را که من سیاست کنم این حکم را به
 توقف در آید و سه بار بر من عرضه کنید و دیگر ابعقوبت علم
 کنم از صد و بیست و نوزده و نهم در گفت شما کنا که در آن که
 استحقاق مقوبت باشند بوجه حسن شفاعت کنید چون مو
 حکومت برین جمله تمید پذیرفت و اندک زمانی در بعد است
 و مطننه ایالت او در اطراف جهان منتشر گشت **بیت** نوشی
 چشایین مشو نیز برینا بست که گوش چون نیز زمان کشد
 اندیشه را که در ره خطیاست این میشه بیکار یکم غمرا دیست
 شنانده که کن نه است یک **باب** **بیت** **بیت** در مشاوت
 و تدبیر حضرت حق بیاید و تعالای حبیب را عشق میسوم فرمود
 و تا در هم فی الزمان یعنی شاورت کن با صاحب خود و هر کار که
 واقع شود بزرگان گفته اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 با آنکه از خلق دانا تر بود و بوجهی الهی استظهار نام داشت حق تعالی

مؤرخ

نشان و در هر یک از اینها

و تعالی او را بشاورت فرمود و نادریان است شستی شود بعد از
چه در مشاورت فایده بسیار یکی آنکه کارها را اصلاح و سلاطین
فرمانده و دیگر کسی که مشاورت کاری کند اگر نیکو نیاورد زبان
طعن بر وی بکشانند و اگر بعد از مشاورت انکار را هیچ فایده
و نتیجه نباشد ناری او را محذور دارند و دیگر آنکه ذهن بختی و حد
باطراف و جوانب با خطه نیست تواند کرد چون جمعی بپسند و دهنها
بر کارند بیک را چیزی بخاطر رسد و رای که صواب باشد بر سر
گردد و سر بر اهل احتیاج لازم است که مقتضای لا صواب
مع ترک المشورة در همه کار یکیش آید و در بر همی که روی نماید
بمشورت عقل و شریعت و حکمت و صورت را در حل مشکلات حاکم
عدل و میز حق شناسند و یقین دانند که تدبیر چندین عقل از یک
بیش عقل صواب تر و پرفایده تر خواهد بود بیت در مشورت را
چو ابرو بگرند هب عقل را جاهدی بنده از باب حکمت چنین گفته اند
که یاران خیر من الواحدی چون در حدوث و اقیات و وقوع
حادثات از مشاورت کز نیست باید که مشاورت با اهل حکمت

و اصحاب تجربت و مردم دانا اندیش و پیران عاقبت من
واقع شود که تدبیر این طایفه صایست و متبحر تدبیر صایست
و حب بهرام کور سر خود را وصیت کرد که در امور ملک و پادشاهی
با خود نشان که تدبیر را جواب چون صیدیت که بدست یکس
نیاید و چون جانی باشند از دست ایشان برون نرود
و هر جا دانه صعب که شش آید تدبیر از پیش تو آن بر دخی
و گیر میل کن که آنچه تدبیر است شود بنشیند فیصل پذیرد
بیت کار بار است کند عاقل کامل بخت که بعد لشکر و آرزو
آورده اند که سلطان روم را باغیر مصر مخالفت افتاد و لشکر
ششیده قصد یکدیگر کردند و در شکر و میان ملی بود که هر دو
در میان این مردم واقع شدی عزیز را آگاه کردی و چون اخبار
او به راست بود و غریز مصر بود و غناد که داین بخت بقصر رسید
مطلقا بران اتفاقات نکرد و بروی آنکس نیاورد و اما مصاف
نزدیک نزدیک رسید قیصر او را بخواند و همی در شریعت مشغول
و داشت و در انشای آنحال پیران لشکر و امرا سپاه را طلبید

گفت امراء غریز و خواص بارگاه او همین نامه نوشتند
و بگویند خورده که چون صفای دست شود غریز را
دست و کردن بسته زدن آرند شهادت خارج دارد و
بقوت تمام روی بکارزار آید چون امروز این سخن بشنید
متحیر شود و در حال این سخن را نوشته غریز فرستاد چون
انحال معلوم کرد تبره سید و توقف کردن مصیبت ندید و
ناگفته رو بگریخت و قیصر از عقب او لشکر فرستاد و بنه
واموال ایشان را بدست آورده بدین اندک تدبیر بسیار
منظم ساخت **بیت** هر که بی تدبیر کاری کرد و ملک را در دست
ملک بخوابی بنای کار با تدبیر نه بهر تخیل مالک لشکر خیل ششم
جمله کار زند لیکن نه به تدبیر به آورده اند که یکی از ملوک حکیمی را
گفت تدبیر بهتر است یا تجاوت چیکم جواب داد که تجاوت غنا
تیغست و رای بنای بدست تو یک از کار فرمایید هر که راست
بی تیغ باشد که بی تو نه که در آماج را اگر دست نباشد ضایع
ماند بزرگان در میان بگفته اند از رای قتل تجاوت الشجعان

غریز را بر سین که بهترین رایها و صایب ترین تدبیرها است
گفت آنکه گفتند با فروتنی اندو بر ملوک لازمست که حسب الظاهر
در یکین قفسه کوشش نمایند چنانکه ملک بیاطل را واقع شد
و صورت حال برین منوال بود که دشمن عظیم از خراسان بقصد
ملک بیاطل گرد و او نیز لشکر عظیم ترتیب داده روی مدافع او
آورد و ارکان دولت ملاحظه عاقبت خود کرده و طریقه غنیمتی
پیش گرفته نامه با دشمن ملک فرستادند اخلاص و خصاص ظاهر
کردند دشمن ملک خوشتر آمد و هم مکاتب ایشان را در خطر پاره کرد
بر آن نهاد و در خزانه بسیار قفاری بوقت مضایقه پدید آمد
و دشمن روی بهزیت نهاد و خزانه او بدست ملک افتاد و بعد از
عرض بعضی مطاع آن خزینه آن خریطه مکاتب ظاهر شد که دشمن
نوشته بودند ملک معلوم شد که در آن خریطه بیت هر باز کرد
و همان بهر بکنداشت و با خود گفت که اگر این مکاتب بخوانم
لشکر با ضرر و مره بزرگان دولت خود بداید شود و این نیز که
معلوم کنند از من بهر این خواهند شد و از برای دفع ضرر خود

و قد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و بسکن آن بنیایت
مسکون بود و رجال مقربان خاص درگاه خود را بخواند
خویش را بدین نموده گفت که این نامه هست که
بزرگان لشکر برای عاقبت اندیشی بحکم نوشته بود
و او همه را درین خطبه جمع کرده و هر برهنه نهاد
و جاری نهاد و به دست من افتاده و خدای تعالی بپایده
در کردن من بپاک من سپرد این خطبه را کشاده بجم و طبع
گرفته و دست به که درین نامه حاجت بنوشتند و
نویسنده این نامه پاک نیست بفرموده تاجش برافروخته
و آن ملکات را بپشتند چون ارکان ملکات لطف
و کرم را بدیدند بقرار خود باز آمدند و در عقب
شدند و بدین روی جمله را بطریق و مان بردار و همین
منت خود ساخت **بیت** بدید که می توان با خشن
که نوبت به تیغ سنان خشن بکن که بر کف تیغ سپا
ز فزایانهای ندیده خواه **و گفت** ای همه کس از اصحاب

77
و اکابر که این دو معتمد باشند شورت باید که بگویند
چیزی بخاطر رسد که بزرگی نژاد و نمیزنند گشته باشد
و بسکون دست و دست زبان کرده بکار از علماء و خرد
بنیایت جمید و جمله معارف شهر در صد و خوشکاری او
بودند و آن عالم مقیر بود که او را بکدام دهد و برهمنی
تبری بود عالم او را طلب کرد و گفت مرا دختریت و ختی
او را خطبه میکنند و درین جوابی بی کبر گفت من کی
از دین اسلام بکانه و لایق شورت بنیام این سخن از
می پرسید عالم گفت اگر چه تو بیکانه اما مرد امینی و
بزرگان مبالغه کرده اند ما مردم این شورت باید
کرد و در حدیث آمده است که المشاوره من جلا فو
هر چه خواهی گفت در پی آن خواهم رفت کبر در نزاع
ثبات شرطت و کفایت در مذبح سلیمان برین
ملت باشد و در روشن باصل و نصب و نزدیک
اهل راه زکار مال و جاه اکنون تا من فرمای اگر

خود میروی در جنت تیار کن و اگر نیست سلاف مل
 میکنی نسبت به تبارهای و اگر بر عادت اهل زمانه
 میروی مال و جاه طلب عالم را این سخن بسیار خوش است
 و گفت دین بر همه غالب است و او را غلامی بود مبارک نام
 بهایت عالم و متدین عالم گفت بجای از مبارک دین
 دار تر نمی بینم دختر خود را بدو داد و بعد از چنگاه خدا
 مبارک را فرزند می داد عبد الله نام نهاد که نام اهل
 اسلام و زاهد زمانه و عارف یکانه بود **بیت** رو میچ از
 مشورت زیر که از باب جزو مشورت را بنیک را علی
 دولت گفته پس بر سلاطین لازم است که هر عقده که پیش
 پسر انگشت تدبیر کشانند هر فعل که از حوادث ایام براید
 بهیئت مشورت و موافقت روی صاحب تدبیر کرد و تا
 آن نمایند **بیت** برای لشکر یا لشکری نیست بهیئت که همه
 توان گشت به مشورت و عقل و دانش خویش نه آینه تندرستی
 در پیش بند دجوی از خردندان آگاه بکه نایب بود

و معاضدت

مقتود خود راه پویم درین باب کشف اندیت کارها
 بهشت درت نمکنی تا در آن بود بکیران منی **باب پنجم**
در خرم جزم اندیشه کردن است در عاقبت امر موهم و
مختل و اجتر از نمودن بقدر امکان از خلل و زلل آن
 و این حضرت ارباب حکم و فرمانرا خوشترین فصلی است
 از حکایات افراسیاب است که هر که زرد و خرم در پوشید
 از تیرکید و تمن ایمن شد و حقیقت جزم دور اندیشی پیش
 بینی است و ماضی چون علامت شرف و نوبت کند و فرای
 بتداری آن تنگول کرد و دو جابل را در ورطه بنای نقد متنبه
 نشود غفلت چون خردمندی بیند که کسی بنیک و آهنی بریم
 میزند تصور کند که آتش طاهر خواهد شد و در اندیشه تدارک
 آن افتد و نادانها در بین آتش نیفتد از سوزش آن خبر
 نیابد **عصر** پیش از وقوع واقعه در فکر خویش باش
 بزرگ را پسند که خرم جیت فرمود که اصل خرم بیک
 چنانکه در خبر آمده است که اجترم سوا لکن و حکیم فرموده است

ابو جعفر را عارضه نقرس پدید آمده بود و جمال حرکت دست
و بر غوفه بود که از درجهای آن خندق و صحرانبلوی
در آمدی و یلی را آنجا طلبید و زمانه از هر نوع بختان
و یلی در انشای آن احوال ابو جعفر را گفت خلوت کن تا بهر
از اهرار ملکات با تو گویم ابو جعفر فرمود تا جلد خدم از آن
غرفه بیرون رفتند جز غلام خود و سال که چو ایچ ایشان
همی که دی غانده چون غرقه خلوت شد و یلی بر جوشان
غرفه در بست و بخت شد ابو جعفر را هلاک کرد و آن غلام
از ترس خود شده بود و جمال دم زدن نداشت بسین
بار یک ابریشمی که در باق موزه داشت در موضع از درجهای
حکم کرد و از غرقه بلب خندق فرود آمد و ایشان از آب خندق
بکشت و به لشکر کاژ خود آمد اگر ابو جعفر خیم و رزیدی و
با او خلوت نکردی خیم را بر خود فرصت نداوی و در ط
هلاک نیفتاری و در اخبار و آنرا ازین بچایت بسیار
بوسله ترک خیم هر یک داده اند و در مایه فتنه بر خود

کناره

شده و اگر خود دینداران کند و اندک هیچ حکم
از جرم دست یابست و هیچ ملک مخوف تر از غفلت و کوتاهی
بیت بجزم که شش که این راه راه خطرت با حسی با قدم
نه که دور شود و شربت با شش غافل از جرم بر گرانده باش
که جرم تیرمای زمانه را بهرست یکسکه عاقبت اندیشی
دور بین باشد بمقررست که از خود همیشه با خبرست چو
با خبر بود از خود نهال دولت او علی الام و ام باغ مراد با
درست همی که ابر بار و چنین تصور کن یکسکه میرسد و
خانه تو بر خدایت **باب سی ام در شجاعت شجاعت از آتش**
فغانی است و او قومیت متوسط میان چین و تور و بحکم **حسن**
ان الله یحب الشجاع حق سبحانه و تعالی مردم شجاع را دوست
دارد و در جزا نده است که هر که جوید بدوای مردم شجاع
ایشان به پروردگار خود گمان نیکو دارند و در آن ورطه
ثمیه بر فضل ذوالمنن و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بشجاعت نفس نفیس و شجاعت و مود که زرقی تحت ظل رقی

یعنی روزی من در پناه نیرنگ نیست و درین سخن بجزئیست
 برار کتاب کارزار و استمال آلات جنگ و وقت
 و بیکار بیت بنیاد توان گرفت همان هر که بد دل
 بود و چکار کند و دیگر جرات نماید اندک کار خوشتر را
 بزرگوار کند بخالد و لید که در لشکر اسلام بجزرت نام
 معروف و موصوف بود و در وقت رحلت ازین عالم
 حیرت از دیده میسارید و میگفت و اصرار که در خدمت
 صف مصفا شجاعت نمودم و چندین الم ضرب و طعن را
 بکفن کردم و جلا بروی فراش میبرم چنانچه پره زان
 میرند و چون از اجل پاره نیست باری بستی که جان و
 بهای نیکبانی بدادنی و سعادت شهادت در یافتی و هم
 سخن دوست که نگاہ بد دل حمایت جان در گزری بنیضال
 تلج و تصور باطل است زیرا که قوه حیات و شوکت جلالت
 مردوند نه طمع دشمن را بر میکند و ضعف بستی و ترس
 و بدولی خشم را برین کس زیر میکرد و اندک که بیشتر ترسیدند

عنف شمشیر میشوند و دلیران و مبارزان از جمله
 نف بیرون میانید بیت هر که بد دل تر بود و کارزار
 باشد شجاعان بقرار کارزار بهر تکیه بشمر دان
 و در نبرد پنا براید نامت از مردن هر دو یکی از سلاطین در
 مصفا لغو میزد و برای سپاه خود را میگفت امروز
 امتحان و معرکه حرب کوره مردانست و از وی جز زخم
 بسلامت بیرون نیاید و آنکه غشش دارد و درون کوره سالم
 ماند بیت دور و نزدیک کردنی از مرکب دهنست بر روی
 قونا باشد روزیکه قصاص نیست روزیکه قصاص باشد کوشش
 نمند سود روزیکه قصاص نیست در و مرکب دهنست بیت
 خوش بود که چنگ تجربه آید بیان بیاسید بی شود هر که در
 غشش باشد مرد شجاع است که نفع را بر کتاب موعظ
 حویص کرد اند و دل را بر کف نشاند و الام بجهت ترقی بر رنج
 عظمت و جتیم ترغیب یابد و قسب صولتش در هم افت
 منتش کرد و آواز سلطوت و شوکتش در قلوب عالم
 در اقصای

میل سار و وایر شود **بیت** مرا نام باید که کرد و دلم که از نام
 کرد و کپی از چند بردی شود ذکر از زاده فاشن جو نام که است
 جان کو میباش و از اسپا لشکر خود را میفرمود که بر مرکب
 باشید که زنگنه بیشتر باید و مردن از آما ده شود تا بهر
 دولت و غرت بدست آرید که بزرگ و چشمت با نام
 نیکم دهنی یاد است **بیت** که نرسن **بیت** مرکب در چشم هر که خا بود
 در سجاعت بزرگوار بود بهر که جان را غریز میداد و با جهاندا
 ریشهر کار بود و مرتضی علی کرم الله وجهه بوقت کار از
 خود را بر صف کفار زد و هر عالمی که دشمن بشتر بودی و
 به اینجا آوردی و دلیرانه بمشاورانده ملا خطه حال خود کرد
 تا رسید که ای سید جبراته منجایی و از حفظ احوال
 نفاق میفرماید **بیت** گفت بقیه مبد اند که اگر جل رسید
 از قه رند و دندار دو اگر کم فوت و فنا از دیو نه قضا
 نه مرا این جورت ز پانته کند و درین باب گفته اند **بیت**
 دور روز خد که درین از مرکب روانست روز یک قضا باشد

شتر کار

رویکه

روز یک قضا نیست **بیت** که از یک قضا باشد کوشش نکند چون
 روز یک قضا نیست در و مرکب روانست **بیت** و حقیقت است که
 تا کمی از سر جان بر بخیزد و در و رقصا گایک از این باز
 تو نه گفت از توقع نباید کرد **بیت** تا نود دل در بند جان
 واری جان در بند تن **بیت** که مرا و خویش باید در کنار خویش
آورده اند که در وقتیکه لشکر خویش در ولایت من مستقر
 شدند و صیف الدین بفرود آمد برای وطن خود و بنه
 بنوشید و نه بر دوازده و طلبید نوشید و نه بفرمود
 با جمعی از دزدان و عیار رهنه و اهل فتنه که در زندان بودند
 بیرونش آورده صبح دادند و با او همراه فرستاد و نشان
 هزار ششصد تن بودند صیف الدین با آن مردان در شش
 شست چون با حل رسیدند و از کشتی بیرون آمدند صیف
 بفرمود تا نامت گشتیها را بکشند و طبع قهار را بر
 و گفت ای یار نه بملکت من در آیدم و با دشمنان حرب
 میباشد که حال شما در میان دو کار افتاده اید نیک تا تل

صیف ذوالنیر

گشتید که غالب باشد یا گشته میاید گشت بفروخت آن کرد
 دل از جان برگرفتند و مردان بکار و راندند و آن مردم
 اندک بر بسیاری جنبه غالب آمدند پس دو کارزار باید
 ترس بخورد راه ندید که رستم گفته است که اگر هزار رستم بر من آید
 دوست دارم که بر بسترهای بیم بدیت بنام بگوشتن
 دوست بمانم باید که تن مرا راست بود هرگز از
 جرات و شجاعت بیشتر بوده در جنگل شدایدی داری
 زیاده نموده زودتر بمنزل مقصود رسید و همه مراد
 آینه عزیمت خویش موجب دلخواه دید **آورده اند که چون**
 کار یعقوب لبت بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان را بجزه
 تصرف خود در آورد روزی عزیمت حرب کرده بود امرا
 بر دور با کلاه جمع شده یعقوب سلام تمام پوشید بام برآمد
 منجمله از تفرغ گرفتند و گفتند حال ایل وقت نخست در
 سوار شدند از توقف دارید که پشت به پشت دیگر را تحمل
 سوار می شود و طالع بحب دلخواه است یعقوب همچنان بیجا

گردد

در بر بلای بام و در هوای گرم پشت به پشت با پسته
 چنانچه ارکان دولت از قوت صبر و تحیر مانده چون قوت
 رسید و طالع به سو گشت از بام فرو آمد و سوار شد
 جمعی پرسیدند که موجب استادن امیر در افتاب بود
 گفت من که ریزش دارم و درین هم که روی
 به و آورده ام نازک و کم علی و حصول مقصود و خلل عظیم دارم
 و من خلف خود را امتحان میکردم که در تابفتاب با پس
 ترس طاعت دارم باینه دیدم که طاعت دارم برانده که حصول
 مقصود روی نماید چون یعقوب در طلب دولت این غایت
 جهد نموده رسید بر رقیه که رسید به شایسته ملکیت و عقد
 گشتی که روی جهد دست در آغوش نشسته بگریه میگریه
 با بر سر ناز و تنوعی نندید که در کش و جهان هر دو در
 میگردید با و شایه در چون دادند کل را از آن کل با وجود
 ناز که از خار بستر میگردید و هم از یعقوب لبت حمایت کنند
 روزی جمعی از جوانان بسجستان نسبت بودند و از طرف

و لطیف پنهان میگفتند یعقوب نیز آنجا بود هنوز طلب
 نبرد افخته و رایت مروی بر مردان میگفراخته میگفت تبر
 لبها طلسم خط میت دیگری فرمود و طریقت ترین تمها
 طایفه رومی ست دیگری گفت از منازل بوستانها
 بر کل و ریحان بهتر است دیگری تقریر کرد که از مشروبات
 خمر صافی موافقتر دیگری ادا کرد که از سایه با سایه بید
 ساز کار ترست دیگری گفت از لغات ساز با آواز خود
 ملایم ترست دیگری گفت از برای ندی می خوشن خوب
 سیرت و زیبا صورت لایق ترست چون نوبت یعقوب رسید
 گفت خوب ترین لباسها زده ست و بهترین تاها خود
 منزله معرکه حرب و زیبا ترین شرابها خون دشمنان و لطیف
 ترین سایه با سایه نیزه و طریقت ترین آواز با سینه
 جیم پوشیدگی گرامی ترین ندیان مرد و همکاری مبارز
 کارزاری و در اشعار رتقی علی کرم الله وجهه آمده که
 السیف النجری نایب الف علی الرحمن والاس شراب من دم

اعدائا و من کاسنا من حجتہ الراس و ترجمه این دوست
 بغیر ہی این است **بیت** کل ریحان ما تیغ است خنجر کار مایه
 ترکس عاس و شراب ماست خون دشمن ماست آب کس
 بهتر کس کاس پس طالع ملکاید که نوک سنان ابدار چون
 شب اردان برای جوهر جان نعت در خزینه هست و زند
 و نمیزیر بارش مانند هر مکان قیام شده و قصد کو هر روح
 از درج بنی خضم بردارد با دستانه که خود دلیر باشد شکر او را
 جورت میفرزاید و با دستانه بیدل را دولت عالم گیری ستانند
 در نصایح ملوک آورده که خود را که او را ادب نیست چون
 بوستانست که کل ندارد و سپهریکه او را احسانیت چون **چند**
 ادبیت که اب ندارد و درویشی که او را معوضت نیست چون
 دیده الیت که نور ندارد و صاحب جمالی که او را احسانیت
 طاعتیت که ملک ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون کسی
 لجام ندارد و توان کریمه او را احسان نیست چون خستیکه
 میوه ندارد و سلطانی او را عدل نیست چون ابرش که بار

من بجهت ارس

ندارد و بادشاهی که او را شجاعت نیست چون بازگشتی که
 پیرایه ندارد آورده اند که یکی از سلاطین عرب را روزی
 بدشمن اتفاق محاربت افتاد هر دو لشکر صف بر کشیدند اما
 ملک عرب گفتند ای ملک هم عرب از دو بیرون نیست نه
 با خیمیت اگر حکم قضا و قدر شکستی بر شکریافتد ترا بجای خود
 گفت اگر من بگریم بر کس مرا جوید از رحمت آفریده که هر دو
 لیکن اگر خضم علیه باشد مراد از بریم سپاهان طلبید یعنی
 می شود یا کشته می شود **بیت** یا برایم بخیرم کرده باشد یا شوم زیرا
 بر افکنده آورده اند که در سپهر جریب کشیدند و در شکستم
 محلی بر دتا و قشی که افق نصف النهار آمد و حرارت بر دل
 مبارز این غلبه که دو به از تکی خک شد و غبار که زار بر
 چهار پان شب که از خواص غلامان عرب با ظرافت و عجب
 ملک می ساخت تا نزدیکی رسید گفت ایها الملك نشسته
 باشی ساعتی توقف فرمای تا شربت آب بیا شامی ملک گفت تیغ
 ابدار من نشسته ترست بخدای عزوجل که تا از خون دشمن را

نشوم من بر شنگ خود شکین ندیم و بواسطه این غیبت در
 جرات و شجاعت حق سبحان و تعالی او را بدشمن ظفر و دیت
 پس اگر از دکند یوری بیک یار دگر مادی کند و اوری باز
 اسکنند و دلقین بر سپیدند که نشان پادشاه دلیر است
 گفت آنگاه پرسد که دشمن چند است بلکه تو می کنی که کجاست و چرا
 چنین برداری **بیت** جو کشیدمندی بکیر بدست به صف اعدا
 در اردو سبکست بیکر زگر این سنگ کشیدم تر از روان در چنان
 افکنده است خیز نو شیر و نه از ابو زرجور سپید که عجب
 چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمیکوی گفت اگر دل
 قوی نباشد قوت در دست یکی ماند من شنیده ام که یکی از
 مبارزان عرب پرسیده بود با وجود ضعف هری قوت دل
 روزی میخواست که سوار شود و دو کماندوی او را می گفتند که
 تا که با او به آغاز طعنه زدند که که ازین کس هر چه را آید رد
 او را بر اسب سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود همچون این
 سخن را بشنید گفت آری دو کس را بیکه او را سوار کنند

اما هرگز کسی بید که او را زود آرد و نشیر و نه سخن حکیم راست
 دشت و فرمود که راست گفتی قوت دست تابع دلت است
 آدمی را قوت دست از دل است بهر که او را دل قوی بازو
 قوی بازو در وقتی که بکند ریشخیز محاکم اقلیم عالم سوار
 از سلور اطلب سیده گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده
 و این مهم را که پیش گرفته ام هر این مراد و پستان و ریشخیز
 بهرید آید با هر یک از ایشان چگونه معاش کنم گفت ای ملک
 اصل آنست که تا مقدر باشد دشمن را بگیری و بر دوش
 خاری روانداری و اگر دشمنی بهرید آید او را با سمات و دلت
 اختصاصی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص
 گردانی از دوستی بزرگوار کند زود که زبانت کن
 حکیم گفت اگر کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند و بر سر
 اعتماد کنی اگر چه بسیار باشند تا کاری تا زبانه براندیشی
 از نیام بر نیاری و تا هم نبری ساخته شود دوستی کنی بکند
 فرمود که شاید که کار من با جنم بجاریت انجامد در آن بجه کیفیت

عمل توان کرد و بکند ام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که
 حال خوب از دو بیرون نیست یا تو بجز کسی میروی یا کسی
 بجزک نمیداید اگر تو بجز کسی میروی ترا ده شرط رعایت
 فرمود اول باید که غرض از آن جنگ جز خیر عین نبوده باشد و طلب
 دین حق و دفع ظلم و فساد بود و دوم توجه باید نمود بحضرت حق
 سبحانه و تعالی از ویاری بلبیدن و دعا و خیر و صدقات کوشیدن
 و از اهل تقوی و رستگاری و دینت نمودن و سوم شریک و فرم و
 مؤالطن بقدیم رسانیدن و متدیان و جاسوسان بر کار باید
 کردن و پنجم شکر ختم و کیفیت حال و کنیه و حالشان بپوشی
 نمودن چهارم با لشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان باشند که
 اتفاق بسیار بجزرت و شاه و عجب دفع حضرت و سبب غرور و قوت
 حاکم گفته اند **بیت** کسی اظفر بر طغیان حاصل است که در بر دلی لشکر
 یکدل است پس بهر که خبر و زمندی رسیده زیاده یکدل مبنی
 و موافقت اکابر اتفاق بزرگان خصوصاً از فرماندهان و بزرگان
 بجز لشکر را و عدم بای یکدل کردن و بنویدهای بزرگ است

و کیت رجا

کردار زن و نیت باید که آن بخواهد بوفارسد ششم تا تواند
نفسی خوب و خوب کرد و اگر شکستی روی نماید از آنکه
توانست بخود و ختم در تند بیکارهای لشکر کشی بسیار کسی را
خفت یا ز فرمود که بیهوش است اگر استه باشد اول پنج و دوی
دل بود بدین شهرت یافته باشد و نام و آوازه پیدا کرده باشد
تا از ترس و هراس دل دشمن افتد و بیکارهای صایب تیر
های تمام در کشته نهد و بدو غرضی از جنگ داشته که جایی بود که
رای به از شجاعت بکار آید و انواع جنل و خدای بکار برده و
در حرب مکر و نیت بلکه همتی است چنانچه در خبر واقع شده که
الحرب خدعه و دیگر محاربت خوب کرده باشد و صاحب تیغ
شده که فواید بجز به بسیار است همتی است که چون کسی در انجمن
ببازرت و شجاعت از او نه تنها که در در عطا و صلوات
باید افزود بلکه در هیچ باب بالان باید نمود تا دیگر از انیز میل بخواهد
و جان بسیاری شود و در روز حرب از غفلت کار دور باید بود
بسیار بود که ظفر زد یک سید کینه از جناب نافر شده اند و با

غفلت که در دیگر کون شده و هم اگر لشکر ختم نمزد که در روز
نیت ن نباید رفت و بزودی نیز در عقب است ن نباید
فرستاد که چندین کرت واقع شده که لشکر بازگشته
فرستاده که کار از راه اند و قوت یافته لشکر غالب معلوم
ساخته اند و اگر کسی بحرب تو میاید و تو در صد دفعه او
از دو حال بیرون نیت یا ترا طاقت مقاومت هست یا
اگر طاقت مقاومت او داری اولی آنست که هر نوعی از ان
تدبیر ممکن باشد او را از مقام دشمنی بیاورد که راست و اگر
این صورت دست ندهد شراط حرب چنانچه مذکور شد
رعایت باید که اگر طاقت مقاومت نیست جاسوس و دیده
بر کار باید که و در باب محاطت راهها و در بندها شکار
قلعه ها و خزانه ها و تفصیر نباید نمود و در طلب صلح
بذل مال و استعمال حمل و مکاید ضرورت و اگر ممکن
صلح کند از صلح ابا نباید که در صلح استینه و لجاج نباید
ثرفت که لجاج مذموم است و مطالب صلح با ظمف کرد و دست

بستیزه کشف زانکه با بستیزه کند باغ انصاف را برکت
 بستیزه بجای رساند مخن پاک وینه کنده ان جان
 کند طمع حاصل اندر ره صلاح سیرت تو این راه میرد که انصاف
 است کند این نیکو زاد استوار عمل خود ساخته نیای صلاح جنگ
 برین نهاد و چون صف جماعت بر اهل دولت را بهترین
 صفتی است که سخن درین باب بعد خطاب رسید اهل تدبیر
 شاهزاده چون بخت برسد برود بیت ابو الحسن شاهزاده
 ضمیر بگز و تازه که یافته دور رس برده جاندار شاهی رو
 مصروف بنور در روز اولت کوه فانی بود و معرکه بکشد
 تیغ تیز بکوهر کند شمشیر کوه را سنگ ریزه بمعاذت
 بازوی کار و مساعدت بخت بیدار بد طرف که لوی طغیان
 بیکوثر متوجه فتح و بکشد و سپه بقبال موکلت جان
 اند و هر طرف که مقصد است بلند و مطرح نظر بهمت از چنگ
 روی آرد اقبال و سعادت بر طریق است جمال عزم مرید
 ختم عالی عالم فرماید بیت هر یکی عزم جهانگیرش که نه سازد

فتح نصرت را بد انجانب سبک کف عیان بر چ دولت
 برورش ملک ملت در پناه تیغ نصرت کسرتش اوین در زمان دنیا
 در عبا که نصرت تاوشش بر دگر کارزار و در میدان جنگ
 نبات و در دکان کجاده البرز را بدایت یکایک تیغ زن چون
 زلف لاله و لایت گیر چون حسن چنان و از غبار بکینز
 چون جو رقیبان بهر چون شعله های عشق جاننوز مهم چون
 غمزه و لبر کمر سوز بهر چون چشم غمزه فتنه بکینز بهر چون
 خنجر مرکان خوریزه چون سجاد و تالی طل ظلیل عاقلیت
 بر مفارقت ملا و طه مستدام دارد بخت عبا زال و عباد
 باب سی و نهم در غایت غریت نگاه داشت خیریت که این
 صیانت آن لازم باشد در تدبیر عمارت و تار کید سیاست
 و بدو طینت ازین چاره نباشد هم در امور ملت و هم در
 همایم مالک زیرا که غریت دو نوع است غریت دین و غریت
 دنیا و رعایت هر دو ضروریست اما غریت دین آنست که در
 تشبیه امر معروف و نهی منکر سعی نماید و از مانع خیرت دور

دل
 در
 این
 صفت
 است
 خیریت

و در غایت ملک خود را بطاعت فرماید از معاصی و نهای
 منع کند و در حدیث آمده که هر که از شکر می پند ^{لغت} یعنی
 شکریت باشد باید که آنرا تغیر دهد بدست یعنی باز بیاورد
 چنانچه مقتضای شرع باشد و این مرتبه اهل اقتدار و اختیار
 بسر اگر بدست تواند که منع کند باینکه منع نماید اول
 بنسبت و اگر نه بپوش و بخت و بختی سخن گوید و این مرتبه
 اهل علم و ادب و دین و عفت و اگر نیز باینکه منع میسر
 نشود و بیل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از
 عوام الناس و بعضی از تئمه این معنی حدیث بر نیاید و آورده
 اند که در آنکه لا یسلم یعنی هر که در منع کردن بدست باز
 عاجز گردد و بیل آنرا دشمن ندارد آنکس از میان نبی
 نباشد **بیت** ننی شکر بدست بیکه و در بیت غایت
 این کار باز باینکه منع کند و اگر نتواند در دل خویش کشد
 از کار و هر سلطان که در اقامت حدود شرع و اجرای
 احکام دینی کوشد باید حق و ظل الله باشد و چون پادشاه را

بصفت

بواسطه کثرت مهمات ملکی بخریات این امر رسیدن
 مشغور نیست بر اینجهت بهان در مملکت خود نصب باید
 کرد و جهت باید که در اسلام صلب بود و جمعیت دین
 بر وری بر و غالب بود و بصفت عفت و پر مهری
 و امانت و راستی و کم طمع آراسته باشد و هر چه کند
 بر آن تقویت دین کند و از عرض ریا و دوازی بپسند
 و هوای طرف باشد تا قول وی در دلها نماند **بیت**
 سخن آنکه ز غرض پاک از طمع خالیست نه اگر بیک بگوید
 در و اثر دارد **و از وفادارند که شیخ ابو الحسن نوری قدس**
 سره عاده دست که هرگاه که شکری دیدی از آن منع کردی
 اگر چه در هیچ خوف قتل بودی روزی بر کنار زریا میرفت
 جهت طهارت غار زوئه دیدی غم در و نهاده و سر را به
 و بر سر یک نوشته که لطیف شیخ در آن عجب دشت چرا که
 در مباحیات و تجارت چتر یک لطیف نام داشته باشد نشیند
 بود از علاج سوال که در بن خدا چیت علاج گفت تو مرد

در ویشی بنما که رذاری بر و دوری هم خود باش شوق
 شیخ بدین تن آن زیادت شد صلاح را گفت البته
 بخواب که بدام که درین غنا چیت و چه نیست صلاح گفت
 درین غنا خیرست که از برای از برای معتقد خلیفه آورده اند
 شیخ نگاه که خوب که این دید که در آن ذوق افتاده است
 گفت آه خوب را بدست من ده صلاح در ختم شده است که در
 بخواند و گفت آن خوب بدست او بدو که تا بویسم که چکار دهد
 گفت تا که دانست خوب را بدست او داد شیخ خوب را بدست بیا
 خود گرفته یک یک علم را میسخت و صلاح از ترس میل زد و
 و نایب میگفت تا بویسم صلاح که بخند شد و بدو با یک حال خود رسید
 و شیخ را گرفته نزد خلیفه بر دو صورت حال تو بر یک و معتقد
 بغایت جبار و عنور که شک را بود و بیشتر سیاحت بیشتر
 گردی اهل بغداد دیدند که شیخ را پشت خلیفه می برند
 بغایت اندوه مکن شدند و شک کردند در آنکه شیخ را زوال
 خواهد گشت آه چون شیخ را در آوردند معتقد بر بال کرسی
 نشست

نشست بود و گویا از آهین بدست گرفته و جامه سرخ و
 بر کرده و این علامت فرو سیاحت او بود با یک
 بر شیخ زد که توجه کسی که چنین کتانی بنمای گفت ختم
 گفت با هر که هست با یکی گفت با هر خدا و رسول گفت که
 منتهی ساخته گفت آنکه که ترا با دشابی داده مرا او بی
 داده معتقد با حق بر در شر افکند پس سر بر آورد
 و گفت ترا چه برین دهنست که چهار انگشتی جواب داد که
 در حق تو و رحمت تو گفت در حق من چگونه سفت کردی
 گفت چنانچه منکر بر آنکه در آن تقصیر و او استی آنرا
 از تو منع کرد و ترا از رفتاری قیامت خلاص دادم
 گفت در حق رحمت من چگونه گشت چنانچه با برکت تو و
 مردی بر میامی دلیر میگردد چون نواز و ارم باز استی
 دیگر این دلیر نخواهند کرد که عامه خلق در صلاح و فساد تابع
 پادشاهند اگر او را بر هیچ صلاح بینند به طریق صلاح بشی
 گیرند و ثواب آنند بدو پس او را جمع کرد و در آن روز پادشاه

منفتادم

و اگر از بادشاه و پادشاه پادشاه نماند ایشان نیز در حق و
 مجوز نیستند و ضرر و وبال آنرا بدو باز کرد و دستم در حق
 و هم رعیت تو را بگذرد و ام و غرضی ندشتم بخرش نودی
 خدا می تعالی معتقد بکریه در آمد و گفت این کار را
 زمینده است بعد از من هر مکر را بپنی تویر آن ده و حکم
 خود که ترا هیچ کس منع نکند و از خوای این سخن
 معلوم میشود که چون غلبه یافت باشد و هیچ آفتی در
 زمین نیست آن یکا با پروردگار گفت که من بپنی مکر میکنم اندر
 زمین یکم بترسم که از اهل جبهه آفتی در روزگار من
 رسد بگفت اگر انبیا را بدی کنی از بلاءهای دو عالم آفتی
 اما غیرت دین سه نوع است که اول نسبت با شایسته و او است
 دوم نسبت با عامه خود و سوم نسبت با عموم خلق آما
 نسبت با مثال خود است چنانچه باشد که تفوق خواهد برین
 بر تبه که حکم را بر و سرافرازی از بد و بجهت بود
 و قدر و شوکت و جت و خلعت و اقتدار و اہبت از بدین

در حق

و بر آینه از ظهور این غیرت و وفور این حمیت کارهای که
 بکشاید و مهات حسب الامر و باید و این از خصایص ال
 بهمت است و هر چند بهمت بلند تر باشد این غیرت را بشیر
 بود **و آورده اند** که یکا از اولاد سلاطین مکی را پرسید که
 میخواستند که از احوال و افراد خود بر سر ایم و کوی دولت
 از میدان اختیار بگویند اقتدار بر بایم مرا از حساب این
 چه چست بدست باید آورد و حکیم گفت ای گفت ای ملک هیچ
 بسی مرکت با دولت را به از بهمت و غیرت نیست **بیت**
 کسی که غیرت بر افراخت تیغ به تیغ را بگذرانند زینغ و غیرت
 بدست آید تا نام نیک به غیرت را در خود آری بچنگ آما
 غیرتی که نسبت با عامه خود است آنچنان باشد که خواص
 حرم خود را در محافظت حدود عصمت و عفت مبالغه نماید
 و هر چه آن شرعاً لازم آید نسبت بر این معناد و سازد تا
 آن ابالی رعیت نیز بمصالح موصوف و از مناد و در باشند
 بزرگی در وصیت یکا از پرده کیاس حرم خود فرموده **بیت**

برده کیان انجام بکشد جلوه جرات است که باطل را دیده
 به روی نیاید کند و نیاید بهر کوی نیاید نهاد و نیمه
 آفت که تن میرسد از خطر تو به نکلن میرسد بدیده خود
 فروش پوشش خود و در صرف به ناشوی تیر را به دست
 هر که بجز خفت جرات بود در رخ نما کر همه حالت بود به غیرت
 به نسبت عزم خلق چنان است که غیره که بر غنای و رات عزم سلطنت
 دارد نسبت با همه عزم بسیار نیاید آرد و نکند از که از
 ملازمان در کا و عالم پناه بدنامی عزم به مردم با موسی
 یابد و در استیلا ف کناه بسیار نیاید عیب و عیب و عیب
 مملکت خود را بقدر امکان پوشیده دارد که در حدیث آمده که
 هر که عیب بسیار از او پوشد خدای عز و جل عیبهای او را پوشد
 و در روایتی آمده که گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده
 دارد و شیخ مہر استر استر شد ملک **بیت** برده کس ندی
 کس ندی برده تو به جهت همان غرشت در حایت حال خود یاد
 و کمال غریت آنست که چون کسی بوی پناه گیرد او را زینهار داده

از نظر

بجمن

در حقیقت

بعضی حیات خود را در دنیا ممکن باشد زینهار داده و در
 ضایع کند و در عرب دستور بوده و حالا نیز در دولت
 حجاز مہر است که چون کسی در سایه دیوار یا طلال ایشان در
 آمدنی او را بخوارند اندکی آنکه بزبان زینهار خوشی و زینهار
 بدست کسی زینهار می و بسیار مال و دین کار صرف کردند
 بلکه خونها در نیکار رنجیده شدی و از سرانیکار روزگه شتندی
 و بعضی جانور آنکه نخیم ایشان پناه بردی یا بچراگاه ایشان
 هزار آمدی حیات کردند و **آورد** اندک بچرام کور و قتی کرد
 و بار عرب با نمون بودند و انان او را با مردم پیش بود و در دست
 بیفرمود روزی از نیکار قصد آهوی کردی و آهوی از پیش کشت
 هر طرف میدوید و بچرام از حقیقت او متیافت هو اگر م شده بود
 از تشنگی بیافت شده بکن رفتی و مل رسید و بچرام در آید
 قبضه هم اعراب او را گرفت و به دیهانی برست متعاقب او
 بچرام بد رنجید رسید تیر برکن نهاد و غرقت که ای صاحب
 نکار من اینجا آمده پرون آرقبیه نه نیست که آن کینست گفت

ری و از زیامروت باشد که با نو ریک ماه بدین صفت او را در
 بهستگین زدیم تا بکشید بچرام و درستی آغاز که قبضه گفت
 بنویس در از مکتب ما این تیر که بر کان داری بر پیشه من زنا
 و مرا گشتی دست تصرف تو بگردن من این استو نخواهد رسید و اگر
 توقعی داری این سپ تا زنی نزد که بر در این جنبه بسته
 باز بنیام به نو دام سوار شو خبیت کن و تمام خود باز
 بچرام را این حمایت پس خوش آمد و با سب او الفتات نکرد
 و عنان خود را از ذکر دهنده و بیک سو دوست و آرزو که
 تاج سلطنت بر فوق است او نهادند و طوق فرمان او را
 در گردن طلعت افکندند بچرام قبضه را طلبید و زبیت سپا
 کرد و او را در عرب غیر الفو از من لقب کردند و زبیت سپا
 او را حمایت کنند و او **بیت** کی کاورد و در زبیت سپا
 نگه دارند از و پای خویش به بروی حمایت از و دام گیر
 بر و یک کار از و در پذیر یک قطره از در با ماه به زنده
 هدف سازد و شکر یک گاه به صد تربیت نامدارش کند یک گاه به

و سپه خوار

چرا نوزاد

کادر

شاه

شاه و از من گفت **باب سی و دوم در سیاست**
 و آن ضبط کردن است و بر نسق نشان دادن و سیاست
 و نو عهدت یکی سیاست نفس و دیگری سیاست غیر خود
 اما سیاست نفس بر رفع اخلاق و میسر است و کسب اوصاف
 حمیده و سیاست غیر خود و قیام است یکی سیاست خود را به
 و مقربان در کاد و ضبط و نیت ایشان و دوم سیاست
 عوام و رعایا و قیام اول در بار چهره مردم که خواهد شد اما هم
 دوم برین وجه است که بدان و به فعلان را باید که بویسته
 بهر اسان و ترسان دارند و نیکان و نیکه کردار از اسان
 و از بهار زند از او به بهر بهر سپیدند که که ام باد شاه بزرگ
 در از ترس گفت آنکه بی گریها تر از او این بهشت و کنا
 کاران ترسان و خنده تنغ برف نشانش با گریه شکرگاه
 مدبر مقربان باشد و بهر قیام نفسی سببش با بران
 انعام به در و نشان مستحق مقربان باشد و شکرگاه
 میکنند که من جعتی ام از غذای بر شکران و معطیان و قیام

خدایم بر بدان و مهربان نیش مردم با نوش لطف و رحمت
 وزیر هستیم با شکر محبت الفت شده بیت تر یک زیر پر
 مراد در خزان است یا از ابد وستان بجهیم این را بدین
 حلقه اند که مدار روی عالم بر سیاست و او را بنحلی
 جهان کون و فیا و نماز کرده اند اگر ضبط و سیاست
 نباشد همت جهان بر نسق ماند و اگر در همت قانون تا
 و تعذیب نباشد کار با رویتبای هند بیت از سیاست
 نظام یا بد ملک به سیاست حلقه پذیر بود و نسق
 کارهای عالم را از سیاست ناکر زیر بود و اگر عروس
 لا ملک الا با عقل و اندرست اما او را از برای عقل
 الا با سیاست چاره نیست هر پادشاهی که از مقتضای
 اقت الرایت ضعیف الهیات بخیر بود و بزودی در
 ملکش نزل نزل پذیرد و در پاس سلطنتش حلقه پذیرد
 ملک و ملت و مصیبت دین و دولت در سیاست بیت
 تنع سیاست که در حصار ملک ایستاد و جهان فروز و خزان

بشر

الاست

خواب به معنای سیاست اگر نداند کند کرد و جهان اگر نداند
 ترسین خواب است خواب به دو قوه شرعی و حق در
 مرکز خود قرار گیرد و بیضا بشه سیاست کار سرخ وین
 نظام نپذیرد بیت هر سبزی غزال سعادت بیایع ملک
 بی چشمه بار شرع مطهر طبع ندارد لیکن زلال چشمه دین
 می شود و روشن به سایه سیاست شایان کامکار
 و فی نفس الامر مملکت بر دست و قرار مملکت از دست
 و در حدیث آمده که اگر پادشاه بخودی آدمیان بعضی
 دیگر را بخورد و مدی بخورد و پاک و نابود ساختند مملکت
 جز سیاست ضبط نتوان که و بگویند آرام نیاید
 اند که کار از خلف بنبر بر ابندی کشیده و مصیبتی در دست گرفته
 بر در انشای خطبه گفت ای مردمان نیکان شمار این سیاست
 یعنی مصیبت و بدشمارا بجز بدین سیاست نشود یعنی تکیه بر
 سیاست نشانی باشد که آنرا بجز بدین سیاست بفرز و زند
 چو اینان بفرز و زند تشرط علم بهمان بهتر که ایشان را

میوزند آوردند اند که طعناج خان پادشاهی بزرگ بود که
معارف با پیشش عرصه ممالک را منور ساخته و همه چیز را
بیدادی و ستمکاری از شهر و ولایت برانداخته نظم و
از بیم قدر او قهر و زان سوی نیستی بعد و سنگ گرفت
از صقل سیاست او و بنک طلم از دغ جهان و درنگ
روزی یکی از او باش کلدسته نجیب طعناج خان آورد
سلطان دستگیر شد و گفت این که ملاذکی آوردی
گفت از کلزار با جدیده ام گفت کلزار با ملک تو بود گفت نه
گفت از مالکش خدیده گفت نه چرا که درین شهر کلزار خدیده بسیارست
باشد سلطان تا مل فرمود گفت کسیکه بدستور کسی در
بانغ او رود و کس بچسبند میتواند که بدادن صاحب درآید
و میوه باز کند ازین علمای دیگر هم مقصود حکم کرد که
دستش برید اکابر شفاعت کردند تا یک گشتن بریدند
و طعناج خان بپست برندان ولی با کراشتی روزی آنچه
جماعت بر در دروازه شهر نوشتند که ما آن کیا ایم که چند

هر زنند بیشتر شویم این خبر سلطان رسید فرمود
تا در بهلوی آن خط نوشتند که ما نیز آن باغبانیم که منتظر
استاده هر چند هر براندند بزرگیم بیت هر خار که هر
برزند از گلشن ملک و فرحال سرشن تیغ بر باید داشت
گویند که هر مزین نوش و نهج عدل خود را با سیاست فرا
داده بود و لطف خود را با قدر انعام و خوده نیکو از انوار
و بخت نارسوا با سختی بی زده سیاست او راه کاروان
بستم کشید مرعش حقان عدل و علم و دقتی رکاب او
او با غی رفت و یک خفته انگور به اجازت باغبان باز کرد
باغبان عنان سپید را گرفت که مرا خوشنود سازد
تر و شاه هر مزاز تو شکایت کنم غلام بوی عجز میداد او
راضی نمیشد و القه هزار دنیا را باغبان داد و از ترس
هر مزحک گفته اند که سلطنت بشا به نهال است و سیاست
بزرگ است به لازم ستیج نهال سلطنت را با آب سیاست
تازه و گشتن تا خمره اسن و امان حاصل آید بیت خوشی

این شهر را یک از روی و پیش از آنکه در کت بسیار
سرتیغ او کشند بپشت را بر ترازو تازده دارد بسیار
و باید و نه که سیاست بوقع آنت که باره جمعی
واقع شود که استحقاق آن در کت باشد و آن کرد
ثروتی اند از این ریشه و به اندیشه که چنانچه رو کتر دم
ضرر زایش بخاطر عام میرسد یکی از سلاطین یکی را بیک
از آدمیان مستحق سیاست گمانند گفت هیچ آدمی استحقاق
سیاست ندارد و بیک سیاست بر سباع بهایم و بگویم
باید که در این در زنده کان و گرانگانی پادشاه گفت معنی
این سخن را که در پیش گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که
خبر بعضی و بعضی خیر اند و از ایشان همه نفع رسد و ضرر نرسد
ایشان را که اند و بعضی دیگرند که شر بعضی و بعضی اند چون
وحش و بک و مار و کتر دم و از ایشان همه ضرر رسد پس
از آرد میخ هر که بر روی و خصلت و شکی نیست افضل
نوع ایشان است و هر که بر طبع و سیرت سباع و موام باشد

روشن

بدترین در زنده کان و گرانگان است و سختی سیاست
ایشانند از آدمیان **بیت** سیاست پسندیده باشد
بسی و و یکین بگویم که با هر کسی بخور مردم آزار بخون
مال بیک از مرغ بد کنده به پربال آورده اند که در زنده کان
طایفه ای را طایفه که زده او پیش از نشیروان آمده تظم
نمود و نوشیروان فرمود تا طایفه را بسبب است که به بردند
و زده زنده کی از خواص گفت عجب بدستم از عدل ملک
آدمی را بدینقدر خیانت با جان ساخت نوشیروان گفت
غلط کردی من آدمی را به جان کردم بیک بک کرک را
پس جان کردم مار و کتر دم را گشتم **بیت** کسی بپوشه کرد از
مردم بهیمنی بد تر است از مار و کتر دم آورده اند که خرد و بزرگ
از بزرگی بر سید که از طبقات خلق لایق سیاست
گفت ای ملک خلق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود
نیک اند از ایشان بخلق نیکی میرسد ایشان را تقویت باید کرد
و ایشان محبت باید داشت و دوم جمعی اند که بخود نیک اند اما

بنام بکسی نیست از ایشان را غریب باید داشت و بر خیر تحریص باید
 بسیم کرمی اند که میان حال باشند یعنی از ایشان خیر
 میرسد و نه شرایشان را راه خیر باید نمود و از شر تحذیر باید نمود
 چهارم طایفه اند که بد باشند اما بکسی بدی نرسانند تا
 خارج باید داشت تا ترک بدی کنند **چشم فرقه** اند که
 هم بد باشند هم بدی ایشان مردم رسد ایشان را است
 با یکدیگر بوده و در حدس بتدبیر اند که بفریب حبس
 و آخر قتل **میت** استی را خلق از دوزخ نهند و فرشتگان علاج
 نتوانند بکنند و یکدیگر از فواید سلطنت و سیاست نکین
 فت نه است چه مردم فتن شورانگیز چون بسند که کش
 سیاست نیز است در گوشه که بزنند و اگر اندک و کم
 بکار سیاست نباشد بود هزار فتنه بر پای کنند
 از هر جتنی شورش ظهور رسانند **میت** اگر سلطنت نخواست
 سیاست نیز نماند هر کسی لاف ریاست ببلاید هم زنده رود
 زمین این دولت را بقایانند نه دین را به مردم ضبط در
 کشور

کشور نه بینند و بجز فتنه ده دیگر نه بینند و درین بین
 نیز گفته اند **میت** اگر نه صیت کسی را شاه بود و چه شور که
 بیستم از ملک بر خیزد کسی که دست چپ خود ز رست نشاند
 هزار فتنه و کشتن و بربادی و این **سی و سوم** در غایت
 و **میت** است تیغ بیداری باشد و که مملکت و شهر را کسی
 از حال صحت و از ملک عادل حدود و معارف است و رستوران
 معتقد نیست فرماید و توقفان این بر کارند به پنهان و نجس
 حال و تخلص حالات مملکت و حیات رعیت نوزده بوقف اجاب
 اعلام رسانند و بعد از اطلاع بر هیچ سعی نمایند تا خلل و خللی که
 در میان مملکت ظاهر شده باشد فرستاید و اصلاح کنند
 و پیش از آنکه دست تدارک بدامن قیافه او رسد به دست آورد
 تو از هر که اصلاح هر کار از نه پیشین کرد دست شد اختیار
 و بسیار بوده که سلطان و شهباس محمول بکشته اند و در
 احوال مملکت و رعیت بگرفته اند چه بسیار چنانچه که متوجه شده
 سلطنت نشوند و اگر بسجاعت ایشان رسید بجهت مصلحت خود و یا مصلحت

وقت در زمان پادشاه گویند یا نتوانند گفت از حضرت داود
عیر السلام نقلت که شبها بیدار بودی در شهر و بازار گشتی
و بهشت مردم خوب را دیدی و از هر کسی چیزی بر سریدی گفتی که
را با شما چه نوع معاد میکند و بگو کران و کار که به تو بر چه وجه
ملوک بنمایند پس اگر جای دیدی که خلق بدید آمدی ببلای آن
مشغول گشتی از سلطان محمودی زاری شد این صورتها منقول است
سبحا بیرون آمده تجسس حال مردم کردیدی و چون درین
صوت که پادشاه خود بیرون آید و متفحص گردد اما گنج خط است
بزرگان و وزیر کستان دستور نموده اند که سلطان را بیک
مثنی این معتد و دولخواه در عرض بکار افتاد و بجهت یقین نماید
بر آن وجه که کسی بر هیچ توقف نباید و مرهم او را به طوایف معور
باز دتا اگر کسی بر احوال او توقف شود او را نتواند که بر زور
و بهر دستان نماید که منشی هر وقت که خواهد پسر پادشاه را انداخته
شاید چیزی باشد که توقف بر نیاید و چون حال برین منوال بود
بر آینه سلطان بر خبر وی و کلی توقف کرد و بعد از آنکه ارکان

دولت و اعیان ولایت برین صورت که پادشاه را حوالی یک
مقطع است اطلاع یابند بی شبهه معاش ایشان در وجود
نیاید **بیت** چه نیلوت عیب کاکای بکرین منظر عالم مباداتی
ز عالم کسی بر سر برد بلند که در کار عالم بود و بوشند او را
پادشاهی بود و نقش العظیم الامراته بر صفحه خاطر نگاشته است
و شفقه علی خلق است در میدان رحمت بر او است **بیت** ز دل
اوشده باز رفیع خفت کلک به زامن اوشده مرغ سیه رفیق
شغال به آن فراز پرورد در هوا بدین شکل به آن دراز کند و زمین
بدین جنگل و در زمان او زهره بود هیچ کس را که با شکار
علما سپندیه از فقی و مجوز توانستی که دیده بود از امر او اعیان
دولت او که حقوق وقت قیدی داشت و بر دربارگاه با خستید او
تبی نبود خود را بصورت صلاح سلطان نموده بود و در خفیه در
مشغول بودی و کسی زهره آن اندشت که از تو سکایت کند سلطان
برین حال و توقف یافته خواست که با او مجامعت درین باب سخن کند
چه اظهار این کلمات از او بر رفع حاجتشان کند و نه مهلت

سلطنت را بفرست پس روزی از نو با امیر اطلبید و بگو
 مرا مرغی میباید که نثار او شرح باشد و سرمای ثلث او بسیار
 و باقی بپایند جز تو کسی این مرغ را نتواند که دامپر و نو که بطلب این
 اشتغال نایم و بدو چه که تواند بیدارم اما مرا به روز
 ملت بیدار و سلطان گفت به روز ملت و ادم پس میر
 بجست جوی مرغ مشغول شد و در شهر و نه ای چمن مرغ بست
 نباید بعد از سه روز بایستد سر بر سلطنت آید و مرا هم اقتدا
 نمیداد که ای ملک بدین مقدار که مقدور جهد بود و نفوس
 چنین مرغی بسی نادر است و بیدار شد از دست حضرت اعلیٰ هر چه
 صادر شود و عوض معده و تیار کرد و انجم سلطان فرمود که مطلوب
 من مثل این مرغیت در من اختیار این شهر و ولایت تو را
 و تو از تحصيل انمقدار چیز عاجزی چگونه است برو به روزی که
 ترا ملت ادم این نوبت به چمن مرغی باز نیاید دیگر باره میر
 برفت و بعد از سه روز دست قی از آمد سلطان فرمود که تو
 از شهر چنین جزو را میبایستی که چهار مرغ بدن شکل و هیات در

یک خانه است و بیدار نیست و آنکه در و بر و بر چهار سوی
 و از بازار مشرق بگذرد و بدو فلان مسجد که رسی محله است
 بر دست رست محله که کوچه است بدن نشان که در پشانی
 آن کوچه خانه است در رخ رجان مغرب در آن خانه در آن
 بر صفت که در طرف حیاست تو به نای بدست حب آن خانه
 در و درون آن خانه خانه خور است در آن خانه بکشی و در نجا
 چهار قفسی منی که نمیزرد و پوشیده اند و در قفس چهار
 مرغ است بدان نوع که من گفته ام آن قفس را بر دسته زدن
 بیا و در آید چنان شده از نزد سلطان بروی آید و بدست تو یک
 سلطان نشان داده بود و رفت و آن قفس را با آن مرغ
 حاضر کرد و بیدار شد فرمود که اهل حکومت از شهر و ولایت چنین
 با خبر باشند که و نیم امیر که این مرغ بندگان بشکود که بادشاهی
 از بازار و کوچه چنین با خبر باشد امکان دارد که بر اعمال نماید
 منم و ظرف یافته باشد مرا معاش و تغیر بیداد و تسلی از معاش
 تو بیک و برادر است باز آید و از این حکایت مفهوم نشود در ظاهر

منم

سلطان بر احوال مردم فراید بسیار و در **بیت** چنین گفت
 مرد سخن آفرین : ز اخبار شاهان ایرانه زمین : که هر
 بهنگام ز رخ روان : بخبر و چنین گفت کی نو جوان : چه بکاف
 بذات تو و بسته اند : بفرمان حکم تو بسته اند : بقیامت
 سخن کار بیدار باش : ز احوال کتی خبردار باش : جو و عهد
 ثبت عالم نام : مشو غافل از کار خود و السلام : و دفع غفلت
 به یقین صاحب بهر انت : تا بر احوال هر ولایتی اطلاع یابد
 منصور خلیفه گفت من بیکس محتاجم و دل عالمی که مال رست
 من بدو مال نیز پیش رست بگذارد و دوم شعله که داد
 مظلوم از ظلم بسیارند و حکم بد طبع و سخن کند بی ای سهر
 بر کشید و گفت ای در پیغ هسیوم : بپسند که آن حلیت
 گفت شخصی که در رت حال ایشان چنانکه هست من رساند و
 اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتد بی صلاح در میان
 خلق بدید آید و **داده اند** که از دشیر با یک زبیر که تخیس حال
 لاکشخانه و نزد یکسان کردی کار بد آنجا رسیده بود که هر روز

با مراد و زرا و سایر ملازمان گفتی که دو شغال تو برین منوال
 بود و چه خوردی و یکا خفتی و با که سخن گفتی مردم از خیال تعجب
 نموده میگفتند ویرا فرست کنان جز میدهند و خان بنو و آقا
 باعلام صاحب خبران **بیت** صاحب خبران این شاهان
 مقبول دل جهان پادشاهان باشند و هم بر یکرست کنان نمیشوند
 هم مرهم زخم دوا و خواهان باشند و اگر باعلام صاحب می
 بوقوع عرض بد شرط آگاهی است که زود زود دیکم نوبانی که
 بزیر کف گفته اند که حکم پادشاهان بقفا و قدر نمایند چون از یک
 مشیت عالم بشرت کند زود منع آن هیچ و چه میر نشود و **خبر**
 و حبیب از نه در خبر امکان بکنند **بیت** حوا از کان قضا
 قدر رسیدی : بعضی باز کرد و هیچ ندیدی : بپس شرط و
 خط سلطنت و جانیان حوزه ملک است که در امور مصلح
 جمهور سلطنت به عینی و لیس با طبع و بیان روشن و برهان
 واضح هیچ حکم با مبنا نرسد و با نامل و امان و بد تدبیر
 و انبیا بر و اندر او نه دهند که خود نمیشد گفتند **بیت**

سندیده شرع عقل که بی پند شاه فرمان دهد بکه همچون نقی
خدا حکم او بگوید جان پستاندگی جان دهد و شرط دیگر آنست
از روی کان بکینا ہی را در مغفوق ضرر و معوض خطر بکنند
نیکنند که بیشتر کاغذ بوبال باز کرد و چنانچه حق سبحانه و تعالی
فرموده ان بعض النظم انتم و اگر کسی بجز در کان با تحقیق و
ایقام در مصلحت حکم نماید آن کان خط بیرون آید خود را
بیل سخط و مظهر غنیمت آونیه ساخته باشد خود را باند
من ذالک **بیت** مکن کس را باندک مکن باین عقوبت
تا بشما نیار و بیک چون شک از یقین کرد و مودید این
ثروی و سودی ندارد **آوده اند** که در روزگار قیام
شهادت بخصی بریانه در آمد و یک که افتاده چون نیک
و ذکریت هر نفس بریده بودند و کار و بر سینه اش نهاد
از غایت تخیر و هوس مایند قوت استناد و نه جرات
رفتن دشت درین محلی که از ملایمان حاکم ولایت بدینجا
رسید و آن صورت را مشاهده کرد و در آن حال در کمرش

این شخص ارباب و کار و بر خون بگردش آویخته بدربار
حاکم آورد و او را قتل را تقریر کرد و حاکم بانگ بروی زد که این
کس اجر اکتی گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم
او گشته دیدم متوج و متحیر ماندم در انشای آنحال این مرد
خرفته پیش شاه آورد من از مقتول خبر ندارم و نه از قاتل حاکم
ثقت کان من انت که تو او را کشته و بدین سخنان میخیزد
از دست من خواهی یابی چاره گفت ای ملک من بجان خون
کار کن که خدای عزوجل منفراید ان **نظم** لا یغنی من الحق نیما
فان بجای یقین نمی نشیند حکم گوش سخن وی نموده و مودید
و از شکستنده در محاکمه رسد در کردن او کرده میخواستند که
برکشند و میزدند که وی در فتنه ویرانه کسی را کشته متوجه
از نظر ره گیان پیش آمد که ای جان دهنده صبر کن که من
ملک بوم و صورت عال به کویم تعجب منای که این شخص بکینا است
و خون بکینا بدین عمل تباست جلاد توقف کند او را پیش
حاکم بردند گفت ایها الملک منی خون من کرده ام و آن کس

و سخن من بود و دست یافتن و او را بکستم و این جواب که
 او را بسیار نمود و کسی نداشت و او را این حال خبرت ملک
 تا مل بسیار فرمود و نظر کرد که بجز دکان حکم کند پس آنجا
 محبوس ساخت و حال را بشه قبا و عرض کرد وی از علی
 زمان پرسید گفتند او را نباید گشت زیرا که اگر بکار گشت
 و سبب است دیگری شده پس تا دایم از او طلبید و دست
 حل از او پرسید صنعت داده آنرا دکان و فرمود و مادر
 و صایای او نوشتند که بر باد شاه لازمست که خون مرد
 ثن نیز و بسیار است بجز ن مصلحت نبود که ما یقین نشود
 خوش کسی نباید ریخت **بیت** بهر دیار که حکم از ره کن باشد
 بزود روید باید از نه دیار که ریخت **آورد** اندر که یازم
 با برام داده بود و در روی بنفیس و شرف کشا و ده
 و صاغر به دیارها بولنش تبرک بخشید و دیده بگوهر تاج و زو
 انسرش منور میباشند و دیدن روی سلطان دیده را
 روشن میکند پری از میان قوم سخن آنرا گفت هر که بفتا

ملوک تنهید کرد و بدین نفیس و تحفه غریبانه که رسانید
 و دست امکان من بفرمود که از جنبه زر و نقره باشد
 نرسید اما از جواب ملک و در شاه و از خواستگار در مجلس
 نثار کنم باد شاه فرمود که مضاحت سخن در روز باران
 و گرمی از جلد رغبه منار ریخت ترست بایر تا چه داری هر فرد
 ای ملک میان شک یقین چهار زنگشت بیش نیست هر
 بچشم بند یقین حق بود و آنچه بگوشت بشنود و حقیقت
 و بطوان او شک کنان مدخل دارد شاید که **طلشد بر ملک**
 شنیدن کی بود مانند دیدن چون فرمان بهر
 قرار فرماید تا فضا است پس را آنچه حکم شود باید که از
 روی یقین وجود گیرد نه از راه کن اگر آن کنان بر
 شود و یقین بنوع دیگر روی نماید سبب بنامی دنیا و
 بال آخرت **بیت** هر حکم که از هر یقین است بهارش
 ملک ذی بین است بهی که نباش بر کنان است
 آتش زبانه دل و جان است به از طبعی بر سببند که

سبب غفلت بعضی ملوک از رعیت گفت به خبرست که
پادشاه را از ملک و رعیت بخیر بگریزاند اول شهوت
و متابعت هوای نفس که هر که بهوای نفس و آرزوهای و
درماند او به هیچ چیز اطلاع ندارد **بیت** هر که از شهوت
شهوت است شد یکی را و یکبار که از دست شد به شهوت که
از پسند زهر سپید که تو پادشاه بغایت زیاده باید که زبان
در عقد خود و رازی تا تراف ازندان بسیار شود و از تو یاد
بماند گفت با دکان من عدالت و نیکامی و زنت باشد که
گشتی به هر مردمان غالب آمده باشد و با فرزندان زمین
شخصیت برای یک مد شهوت که خاک بر سر و زبون را
شدن آیین نیک مردمان نیست و تویم از سبب غفلت
باشد بر جمع کردن مال که بر دای حلال و حرام نمکند و غم ملک
و رعیت بخورند و بکند که خبر او را مال و منال بود همه خود
خواهد و باین همه سیر نشود **بیت** کله خشم و طبعان بر نشد
تا صدق قانع نشد بر در نشد آورده اند که زاهدی است

و صیت میکرد که حال رعیت تو تو انکار اند و تو پادشاه تو
بس اگر مال از رعیت است تا محتاج شوند و آن زمان
پادشاه محتاجان باشی **بیت** اگر پادشاه روی کج آورد
دل زبردستان بر پنج آورد و چون کام باید بدین سر
بس آن مال را پنج باید سمر و پادشاهی را گفت ندان
رعیت بستان و در خزانه نه گفت خزانه برای مال به از رعیت
نیت هرگاه میخواستیم مال خود را از پس خزینه بیدارم **مصرع**
از اینها که غفلت از شراب خوردنت و به ملاهی مراع
میل کردن و پادشاه باید که از هستی به بهر و زرباک
چون است شود از ملک و مال خبر که در و ملا زمان او است
آنکه او را غافل یافته اند هر چه خواهند بپیر که خواهند گفتند
بیت بخود آمد که چیزی شنید بکش و شتم خوردی و کشید
و بسیار باشد که در هستی و جو و چندیم دین کبر و وضع چند باید
در شبیاری تدارک آن تواند که **بیت** است بودن نیست
باب پنجم از باب ملک پادشاه را در سلطنت آیین بسیار

خوشتر شاه باشد با سپاه ملک مستی خواب خوش
 با سپاه از خواب در خور نشی بیداری خوشتر از الخمر
 الملك لتواب که این شاه زاده کما صباب دارای ملک است
 و نیدون بخت بکند رخت خورشید طلعت جشید صولت
 ابو محسن نخبه و ماند از بکه ناز و بر دهنده سر و ریه چو
 معدلت نماند به خست به بد و داده حق شکست به خوی به
 فرمان لازم الا دغان تو بوالی الله توبه نصوحا قدم د
 عالم توبه نهاده دباب استغفار رنق تاج استغفر ربکم و
 و محزون و سواد بکم تقیض نموده و مانند الله سیراب سیراب
 بر سنگ زده و چون سوسن از آده کله استغفر الله و
 آغاز کرده و هر ده مبارکش که افروخته جام به ام بود سیما
 متعبدان گرفته و بر دهنده و پیغمبر ربهم شرابا لهور از اینجای
 خور که حقیقه شراب غرور است و در گذشتن از زمان
 مجلس بیایون بجای کلبا یک میخوار پس صوفی و بن داشت
 و عوض های موی سپاهان نغمه نگین و تیسر از اینجای

استغفر ربکم
 سواد المارکم

بیت بجای نغمه فی صوفی و کشت خطاط بجای جریحه نغمه
 محبت دوست با حق بهانه و نماند بیک توبه و انبات نغمه
 بر روزگار کافه زانم و سیرل دارد و میمنت این حالت بایم
 دولت مجسته و خیم اینان متوال با **باب بی بی**
در قرأت و فرست نذر کتای باشد در حکومت و اهل اختیار
 و حجاب است که بعین بصیرت در سوابق و لواحق هر چه
 واقع شود نظر کنند اگر آن واقع بهایت و روشن بود
 باشد به آنچه مقتضای شرع و عقل است در آن حکم فرمایند و عدالت
 و اگر بر آن نیک معلوم نشود نور فرست درک باید کرد
 و اعتماد بر قول تا قرائت نماید نمود که بزرگان گفته اند زنت
 حکومت بر نور فرست است در ضرائده که دو ضیفه بکند
 حضرت سید الهی آیدند و کما را دعوی میگردند این ضیفه
 میگفت از آن من است و دیگری میگفت از آن من هر دو
 از زینبات عاقل بودند حضرت سیدان صولت الله علیه فرمود
 تا آنکه از این شیشه دو نیمه کنند و بدیک نیمه دهند چون

او است

لوق

بر کشیدند که از آن دو صیغه بخواهند و بگویند و گفت
 من از حق خود در کشیدم و از آن کشید و از آن صیغه دیگر
 هیچ از حق ظاهر نشد حضرت پیران صلی الله علیه و آله و سلم
 فضل را بدین زن دادند که بگفتن آن و افاضی نشد به فرست
 و قضای آن میکند که این مایه و ولایت و بهر شفق که از او
 بر و ظاهر شد و فرست نوریت که حق سبحانه و تعالی به بند
 نور من عطا فرموده و تا به معنوی این حدیث که آن تقوا است
 و استقامت و عین مانه نیل نور است بر نیل دلالت میکند
 و معنی این حدیث آنست که هر سید از فرست مودود من کشید
 نور خدای عز و جل مژگی دهد و هر چه بینگی بسر جبهه
 بر و پوشیده باشد و معنی این درین است که آن فی ذلک
 لایات المتوکلین توهم را بر نفس خود داده اند و از
 دو نوع است فرست خیر علیت و فرست حکمی فرست شرعیات
 از آنست که بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب و بی غفلت
 از عین بفرست نفع شود تا مودود من به رفیق بیاید و دیگر

بواسطه

نمودن فرست حقیقی بر احوال او اطلاق یا بدست بگردد
 از دور نامت بشنوند بر همه حالات تو وقف شوند
 در اخبار آمده که دو بزرگ در شش حرم کعبه تپید
 مروی از در مسجد و را بدیکه گفت ای مرد سخن را بنماید
 و دیگری گفتند بنظر من آنکه مگر منیا بد بس و را طلبیده
 از حرفه او پرسیدند ازین پیش آنکه مری بگردم و حالا
 بخاری شخولم و از اینجا بهت فرست آن دو بزرگ معلوم
 میشود **بیت** هر دو که منظر نظر بر بودن مودود جلوه گاه
 کمال فرست است **آورده اند** که خواجه بزرگ قطب الاولیاء
 خواجه عبدالحق عجله و الهی روزی در معرفت سخن میگفت که
 جوانی مجلس شریف او و را بد بصورت زاهدان خرقه در بر و
 سجاده بر و دوش و رکوبه بنشست و تعان از زمانه برخواست
 و گفت حضرت رب العالمین صلی الله علیه و سلم فرموده که
 اتقوا و استقامت مودود من مانه نیل نور است بر این حدیث
 چیست که او فرمودند که هر این حدیث آنست که زمار بری

و این آری چه آن گفت نمود با بید که مرا از ناخوابی
 بجام و شارت کجای تا خرقه از سر او کشیدند زار و زور
 خرقه پند آید **بیت** منیر که او روشن ست از غبار بنفشه
 عینی در آستانه زبانی زنا بر برید و ایمان او در خواص
 نمود که ای یارمان بیایید تا ما بر موقت این جوان نو عهد
 زنا رطاب را بریدیم تا نیز زنا را بطن را بریم خروشی از چشمان
 بر آمد و در قدم خواص افتادند بجهت تو به کردند **بیت**
 مویه چون بکشه شمان آمدن به بر در حق تو بمان آمد
 عام را تو به رکن بود به خاص را تو به رکن خود بود به
 گفت پیری بشو است به تو به کنس از هر چه انغیر خدات به
 چشم دوم و دست و چکیست و آن جهان باشد که چکی تجربه
 از او را یافته اند و دلیلهای آنرا از تسکلهای بیات
 مشاهده کرده و او اغلب آن رست آید و حکمای زمان
 نوشته و آن جهت وی کتبی در باب فرسوت ساخته بودند
 هوسته آنرا مطالعه کردی و از روی آن حکم کردی

الحال

کانه درین ره

سجده

و دلها

و زنده **بیت** که مرگ و کوه با بلا به مجلس ملایم نوشید و آن در آمد
 و تلیم نمود که مردگی بستم زده نوشید و آن گفت دروغ میگوید
 حقیقت آنکه در علم و دست گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و ^{جلد}
 دست مکرر باشد چنان دیند و بیدار و کورت به بستم یافته چون معلوم
 گردند آنچنان بود **بیت** و دست دیده دل را کشاید بهر آن
 خالی گماشت و انانید به در خواص مذکور است که فوئی دیگر مرد
 کوتاه قامتی پیش نوشید و آن آمد و او خواهی نمود که شخصی
 بر من بستم کرده است نوشید و این فرمود که کسی بدردم کوتاه قامت
 بستم نیست و اندک بکده تو بستم کرده گفت ای شاه از آن کسی
 بر من بستم کرده است از من کوتاه تر است نوشید و این بستم
 و او او بداد و حضرت در شد و او سپهر سید علی عبدالی
 در کتاب ذخیره الملوك آورده اند از احوال حکمت در با بیلایل
 و دست بخاطر فائز رسیده که نام آن جمن عبارت درین ادرا
 ثبت کجاست **بیت** بدلیلین را دستور را معن باشد و این کتا
 از بر آن آری و زبانی باید **بیت** دست کل که بر کتا

زیر و کاشین با رانید ز بود و گیرش بنویسید بداند حکم و در مقامات خود گفته اند که
 رنگ باین مفرط با کبوی و سبزی و لعلت بر سخت و نوی
 و در شرمی و خیانت فتن و خفت قتل و نکالت در می و بار یک
 نرسخ باشد و کونج و تیز نظر و دهن پشانه و بر سرش می بسیار
 ملک گویند از چنین کس خبر کردن اولیترت که از مار راضی
 دلایل موی یکی گفته اند که موی و شست میگون معتدل نشان
 شجاعت و صحت و ما خست و موی نرم نشان بیداری و ترسند که
 باشد و برودت و مانع غلت کم فنی و موی بسیار شکم و بر سر
 نشان و خست طبع و کند فنی است و میل بچوست و موی زرد
 جفاقت و قیظ و زو و خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقو
 و در آن دوست و دشمن معلوم بود و موی متوسط میان هر
 و بسیار می بینان و عدل صفات بود و در این میان گفته اند که
 پشانه فراخ که بروی خطوط و عقون باشد یعنی چین و شکنج
 نشان حضمت و ولادت و شوخی و لاف و کدورت بود و پشانی
 باریک و خف نشان فرومایه و خجاست و عاوی بود و پشانی

سج

طبیعت

متوسط که بروی عقون نباشد نشان صدق و محبت و فهم و علم
 و هشیار و تدبیر بود و در لایل بینی بینی باریک نشان است
 و اینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود و بینی پهن نشان
 غف باشد خیر میان بینی با بینی پهن بینی نشان بسیار
 و دروغ گو بود و بینی متوسط در سبزی و باریک و درازی
 و بینی نشان عقل و فهم بود و در لایل گوش گوش بزرگ نشان
 جهل است و لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تند خوی بود
 و در بعضی اوقات گوش خوردن نشان احمق و زودی بود و گوش
 معتدل نشان اعتدال احوال بود و در لایل بروی بروی بزرگ
 بسیار موی نشان درستی بود و در پهن بروی کشیده و نامعین
 نشان لاف و بکر بود و بروی بسیار متوسط در کوتاهی و درازی
 نشان فهم و دیانت بود و در لایل چشم بداند که بدترین چشمها چشم
 ازرق است چشم ازرق تیز نظر نشان عاقلی و عاقلی و بد با که
 و بد حیله بود **چشم** حضرت عیسی صاحب الاصله و مجرم خست
 و در آن زمان وجود چشم و غلت حرکت آن نشان داد و کند

در اینده و است

شهود و دوستی

طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظارت نشان مکرر
 و زودی بود و سرخی چشم نشان شجاعت و لیری بود و نقطه
 زرد و بکجه در پینه نشان فتنه و شر و کجی و پاد و چشمیکه متوسط
 باشد بین خوردی و بزرگ و سپاهی و پسته نشان غم
 و هشیما و رستی و دایت بود و دلایل همین دهن مزاج
 و مزاج نشان شجاعت است و سلبرئی لب نشان احمق است
 و اعتدال لب سرخی نشان روی صواب بود و دلایل دندان
 و دندانهای کج و نامهار نشان مکرر و خیر و خیاقت و نوازی
 نشانه هموار نشان عدالت و امانت و مروت و چنان
 و تدبیر بود و دلایل چنان چاره رخا ره بر کشت نشان چل
 و درشت خوئی بود و نوازی و زردی چنان به علت نشان
 خست بطن و قیاس سیرت بود و متوسط این با نشان اعتدال بود
 و دلایل آواز آواز بلند و سطر نشان شجاعت بود و آواز بزرگ
 نشان بدی که بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت بود
 بود و غنچه در آواز نشان شجاعت و کبر بود و دلایل سخن گفتار

پنجم نشان خویشت و حرکت دست بوقت سخن گفتن
 نشان بزرگی و تدبیر بود و دلایل کردن کردن کوه ماه
 نشان مکرر و خست بود و کردن دزار و بار یک نشان
 بیدار و شجاعت و بیداری بود و کردن سطر نشان صدق
 و عدل بود و تدبیر بود و دلایل شکم و سینه شکم بزرگ نشان
 چل و حق و بدولی بود و لطافت شکم و سینه در عدل
 نشان حسن روی و صفای عقل باشد و دلایل کتف و
 عرض کتفین نشان شجاعت است و خفت عقل بود و
 کتفین نشان قیاس سیرت و سواد و سبب بود و دلایل کف
 و انگشتان انگشتان در آواز نشان بزرگی باشد و در
 و دین تدبیر کا و بود و دلایل سابق و طریقی نشان
 و سخت روی بود و این مقدار از سلامت فراست حکمی
 عاقل و در نفس احوال خلق کفایت بود و اینها سخن صفا
 و حمزه است و این باب نکته دهنی است و اینها سخن باشد که
 او را می که یک برین دلایل که کرده اند برای موافق آن

و انگیزی اند که در تبدیل اخلاق نکوشیده اند و اوصاف
 سی و بی می نگاشته و برشته افب نیست نه بیده و اگر کسی
 اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تحقیق شیخ
 و یا تربیت و تقویت علی الطلوع بر اخبار و آثار قدما بگوید
 آورده باشد دلائل شرعی حکم بر شرارت او نتواند کرد
 و در اخبار آمده **آورده اند** حکیم افلاطون الهی بر بالا کوی
 بسکن داشت و آن کوه را کیراه بیش خود و بر سر آن
 راه نقاشی نموده بود و متوزیع نموده و هر که بجهت من
 اول صورت او را بکش و نزد من آور تا از دلائل بیانش
 احوال او را بفهمم کم اگر در آنکه لایق مجلس نیست بطلع
 و الا ملحق نشوم پس هر کس را که آرزوی صحبت حکیم
 آن مصور صورت او را کشیده نزد حکیم می برد و حکیم را
 صورت مایل نموده او را می طلبید یا ندیده او را باز
 میکرد و میزد و میزدی یکی از اکابر باید حقش صورت او
 کشیده برد و حکیم و بر حکیم عرض کرد که من خود که غیبی کسی

لایق صحبت من نیست چون این جز نزد شخص آورد
 بنام پیش حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بحسب
 فراست فهم فرموده چنان بوده اما ریاضت همه را
 کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبید و بصفت خود
 مقرر کرد و پس بکلی بنای کار برد و در این راست
 نباید نهاد و بدین منی خود نیز تصرفات باید نمود و بنویسند
 الهی که از باب الله و له و بیهون مستطیع بود بیت بر دل
 پاک اهل دولت دین فیض امام میسر از صدای شور و
 حق غلط نخواهد بود و هرگز از او است راهنمای باب
سجده کن که از آداب ملک داری پوشیدن
 و هر راست و در رفتی امور ملک خطیش را در اخبار
 آمده که حضرت رسالت **صلی الله علیه و سلم** خود را توبه
 و توبه می بینی پوشیده داشتی بر آنچه که غلطی بر زمین
 تو رفتن است و می کردیم مستمع بطرف از اطراف رفتی و آخرت
 بجای می کردی توبه نمودی که مخالف سخن بودی و اگر بر سلف بر

دولت مهم اند

ملحق

و چه بگویم میخوردند و مضروب می شدند **بیت** چنین است این
 بود از تو که کسی را به پیام برادر تو نه بکند رکب با
 شرفیان حرب و شست نه در حربه کوبند و در غلبه و شست
 و درین کار کسی توانا نیست بجز تو ترا محرم را ز نیست
 اگر جز تو داند که رسی تو چیست نه بر سر زری و شست باید
 گوشت بد و زین سخن مشهور است خفا بد با کب و در یکجا
 و در یکجا به چرخ خود را پوشید باید دشت اول سفر
 خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید که تو
 در کار نزد دوم دین و مقصد خود را با کسی ردین نباید او را که
 عازم است و چه و نه بسیارند سیوم مال خود را مستو
 باید دشت که اهل طمع بسیارند بلکه هر یک که داری مخفی
 بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم که ترست **بیت** نه خبر
 با کسی ردین نه که محرم نه بینی ز اهل جهل نه بکشم در راه
 عالم بسی اندیدم ز باران محرم بسی نه که نه نموده اند که
 مانی از غیر از و بیرون نیست بابت ن نخت است با

بخت و این هر دو نهان دشتنی است اگر موافق نیست
 نهان باید تا چشم شود نهان بران کار نکنند و از آفت اهل
 طمع این باشد و اگر نوا بخت است هم مخفی باید کرد
 تا دوست از اسباب لال و دشمن را موجب شناخت نکند
 و هم درین معنی گفته اند **بیت** تا توانی سر خود با کس موی
 زانکه آن سر شادی آرد یا لال بگرانی باشد شود و لال
 و ر بود شادی بود و علی لکال به سر و رون خلوت اسرار
 خویش به هیچ کس ماره ده در هیچ حال نه یکی از طبعی
 بر سید که اگر مرا ستری در خاطر غیبی کند با که گویم آنرا
 نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که هرگاه تری که ترا
 با او کار است خود نگاه توانی دشت و فاش کنی کسی را که
 آن در کار نیست هرگاه دارد و بیت چو نتواند کشیدن
 بار خود بیار اگر نکند سرخ از یار خود آورد و اند که بکند
 ستری از اسرار خود با یک در میان نهاده بود و در غایت
 آن جهان که ده نگاه آن سر از وی هر دو بگوشت بکند

و چه بگویم میخوردند و مضروب می شدند
 بود از تو که کسی را به پیام برادر تو نه بکند رکب با
 شرفیان حرب و شست نه در حربه کوبند و در غلبه و شست
 و درین کار کسی توانا نیست بجز تو ترا محرم را ز نیست
 اگر جز تو داند که رسی تو چیست نه بر سر زری و شست باید
 گوشت بد و زین سخن مشهور است خفا بد با کب و در یکجا
 و در یکجا به چرخ خود را پوشید باید دشت اول سفر
 خود را یعنی از مقصد و راه خود کسی را خبر نباید که تو
 در کار نزد دوم دین و مقصد خود را با کسی ردین نباید او را که
 عازم است و چه و نه بسیارند سیوم مال خود را مستو
 باید دشت که اهل طمع بسیارند بلکه هر یک که داری مخفی
 بهتر است زیرا که محرم اسرار در عالم که ترست **بیت** نه خبر
 با کسی ردین نه که محرم نه بینی ز اهل جهل نه بکشم در راه
 عالم بسی اندیدم ز باران محرم بسی نه که نه نموده اند که
 مانی از غیر از و بیرون نیست بابت ن نخت است با

رسید اینکند بر حکیم بیاس گفت که عقوبت کسی که کسی را
 فاش کند چیست گفت روشن تر از این بفرمایید گفت
 با فلان کسی سری در میان نهادم و او افشای کرد و من
 از او بجهلیدم و میخواست که او را سزاوارسانم حکیم گفت که
 ای ملک از او مریخ و او را عقوبت کنس که سزاوار خود را خود
 فاش کردی با آنکه بآن برتر از اهل بود و نو یار او را نتوان
 تشید اگر دیگری تحمل یار او کند بعید نیست **بیت** سزاوار را
 هم تو طوم شو که طوم یافت نیست نه هم خود با شرف و زیر که
 هم یافت نیست نه دوستی کردی بیکان چشم از پر حزد نه
 گفت بگذر که آنچه بخواهی به عالم یافت نیست **باب بیستم**
در هشتم فرصت و طلب یکنی برضای خود تشید ما تر
 اهل فطانت و ارباب حضرت طاهر و واضح است که عمر غریز
 چون برق در گذشت و اوقات زندگانی چه سیه بی پایاید
 هر ساعتی که میگذرد و جوهر بدلت قیمت صفا با بدست
 و هر فرصتی که مرور میکند غنیمتی بی عوفست از آن تو است

و واضح است که

ضایع

مندرج در می که میگذرد و از آن نشان بجوی که در چه جا که
 اینجاست و نیست و چنانکه در روزی از زندگانی آنچه رفت باز آوردن
 و آن از چیز ممکن و دوست و آنچه مانده آن نیز در برده
 غیب است و دست میان ماضی و مستقبل و غنی است که آنرا
 حال گویند آنرا عمر خویش بید نیست و کار خود در آن بسیار
و بیت فرصت غنیمت است غنیمت شمار عمر زان که این
 رود از دست ناکمان و دل بر زمانه که بندگان کس که عاقل
 دانا بهر خود کند تکیه بر جهان پس در چنین روزگار که زنده
 و اوقات نامانیده صاحب دولت کسی است که باطن را اثر
 ثمرت اجرای انوار رحمت نام نیک در ذکر حیل و دیکار کند
 حیات نماند عبارت از نیک نیست **بیت** ای طالب غنود
 بقا بر دوام عمر باقی بگذر بود نام آدمی به بخت قدر
 چشت ال منال ماه چون عاقبت فناست سر انجام آدمی
 هر چند فکر میکنم و چه در جهان نام نکوست حاصل آیم آدمی
 آورده اند که بزرگ را در مجلس پادشاهی غریب بسیار کرد

و از فضیلت و بلاغت و فضایل و معانی او بسی شرح دادند و نیز
شوق پادشاه ببقای او از سر حد بیان تجاوز نمود و با حصار
انتقال عالی را از زلف نمود و نیز که بحسب رای و بعد از آن
روای سلام داد و گفت پادشاه را نیز از بقاء و سلطان
اول بار سخن محال گفتی و اینست از فضل تو عجب بود و از مثل تو
ثبتي غیب نموده آب داد که حیات مردم نه بمن بقای است
هر کس اندک حیات بقی آدمی هزار سال نرسد آنگاه
نیگو بعد از وفات حیات دیگرست غرض من آن بود که قسم
نیکانی آنحضرت هزار سال بر صفا رفو کار باقی بماندیت کمی
نوشته بام نیک شهور پس از مرگش بزرگانه زنده دانند
و با آنرا که بدست بدنام آید و نموده باشد مرده خوانند
و از بمن مقولست که این بیت است بعد یا مرد کونام غیر
هرگز مرده هست که نامش نیگوید بر غنای از بزرگان
در رساله آورده که ایوانه نو شیر و پهلوی قیاسی که
رفعتی تمام دارد و در عالم بلند آوازه است اما استیلا

نور علی کنگره است و نه در حسن غرقه و پنجه خشتی خدیویم
نهادن و دوروی چند در کشادن چند آن کاری نیست نظاره
گاه عقل آنت که در زاویه ننگ آن بیرون نامل کند که در
نوشته ایوانه شبی واقع شده بود و خبر آنجاست که ایوانه
قبری تمام شد و عمارت یکوخ و منظر است تمام پذیرفت که
چون از صحنه ما را گفت نظر کنید که در نیمه عمارت هیچ ضعیف
و نقصان و رقص هست یا نه ابتدا که آن مشغول شوم ایشان
بعد از نظر در اطراف و جوانب آن عمارت بعضی رنجه
دست در تماشای کردند و از اینک شاید و شرفه رفعتش
شرف بر ایوانه کیوانه منتهی است جلوس بای ها یون ملک
نور علی چشم به چمن عمارت عالی فلک ندارد و هیچ ضعیف
و در رکنه ایوانه و هیچ عیبی در اطراف آن نیست
الا آنکه در گوشه آن خانه است محقر و کلیه بس محقر و در
از روزن آن در برانه بر میاید و دیدار ایوانه بسیار
مستند اگر این صورت بر طرف شود بقایست مناسب است

و چنان چشم زخمی ازین ایوان دفع کردن لازمست و نیز
این خانه ملک پره زینت که کس نکند رسیده و آفتاب زند
گانش هر حد غریب رسیده من در وقتی که ایوان می نهام
و معماران طبع این کشیدند این خانه مانع بود که سطح پیش
آن ایوان هموار باشد گشتی بن پره زن فرستادم
این کلبه را بر پهای که باشد بن بفرستد تا زردی هم پانزلی
بگذرانم برای تو تا با سازم پره زن بنام فرستاده ای
من درین خانه متولد شده ام و بدین کلبه تائیس شده من
همه عالم را ملک تو میتوانم دید و تو این آشیانه محقر و
غنی توانی دید و ازین سخن متاثر شدم و دیگر هیچ کفتم تا
ایوان تمام شد و دهان دودی از روی آن خانه بیرون
می آمد و دیوارها را تیره و دماغها را خیره خسته اینم داد که
ان دود را می کنی جواب داد که برای خود چیزی می خورم
من هیچ کفتم تا شب و راند خانه آراسته کردم از مرغ بریان
و برای وی فرستادم و کفتم ای مادر من شب بخواب و اگر آهسته

با انواع اطعمه برای تو بفرستم تو درین کلبه نکشتن مرغ و
از دود آن ایوان ماسیه میشود جواب داد که در
عالم چندین کرسنه و فاقه زده چشم گریان و دل بریان
باشند و من مرغ بریان خورم کی روا باشد من از آوند
که خود میترسم که بعد از هشتاد سال جوانیه و کشکله طول
خود خورده باشم مرغ و لوزینه حرام خورم این کلبه مرا قرار
بخشید که زینت ایوان عدالت ترا چون بیند که تو از کی
عدل روا میداری یک کلبه تا رکاب من از من بتماشتن نزد
دست تقرب با ملاک عیت دراز کند و دیگر آنکه ایوان
ویرسبال نخواهد ماند و قصه من مدتها بر صحنه ات اوراق
رود که در مرقوم دستور خواهد بود این سخن را از و پسندید
و بهم یکجا او را منی شدم آورده اند که پره زن کاوی را
دست که هر صبح از خانه بیرون کردی و بعد از بدی و
باز آوردی و درین دو وقت آنجا و بر روی فرشته
متون که در پیش ایوان ترتیب و ترکیب فیه بود میکند

روزی که از دنیا رفت ای پره زن این حرکت کن که
 ناموس ملک مار می کنی و اسب است سلطنت از آن
 می کنی عجزه جواب داد که ناموس ملک بظلمت کشید
 و بنای سلطنت داشت پس خراب میشود و نه عقل و نه
 می کنم برای ننگی باد شاه می کنم خود و فرجانی او مظلوم
 اهل رست گفته زیرا که از غیور است هزار سال که
 و حکایت کلبه پره زن و الوان نوشیروان هنوز در
 دفتر و بزرگانها جاریست **بیت** جزای حسن عمل من که
 رونگار در زان خراب میکندش با کاه کسریا بدو گشت
 منوچهر آمده است که دنیا اعتمادیرا نشاید مافل نیست که
 بر اقبال عاریتی دل نهند و بداند که هر که خدا می یابد
 داد حق آن نعمت بر دوزخ گشت و حق آن جهان است که
 میان مصالح و معاش جمع کند تا در دنیا نیکم شد و در
 مروت و قنوت فرو نگذارد تا در عجبی بسته فرجام
بیت با قنوت هم نشین شو با مروت یار باش نه از گنجی از

هنوز

و معاد

تخت خویش بر خور دار باش آوردند که تکیه و ملک خود را
 بقوت رومی ثابت ضبط کن و نقیبای نیکو نهاد و از آن
 آن کی آن بود که شاعران را مداحان را دوست و دشمنی
 و گفت نام بدو چهره با قنوت یکی مدح و دیگری عمارت است
 هر بودی نظم فردوسی چه دشمنی کسی به نرم لیک و نرم
 رستم اسفند مایه گشت از نظم نظامی نام بهرامی بلند شد
 ز شعرانوری او صاف سحر آشکارا آورد **دماند** که سلطان
 محمود با ساخت همان روضه رهرو نشی و گشتای و مانند فردوسی
 برین محبت افزای از رعایت نزار است چون بوستان بهشت
 تازه و خرم و از نهایت طراوت رنگ گلستان ارم نظم
 بسی گل شکفته در اطراف باغ به برافروخته هر یک چون چهره
 ریاحین دمیده در اطراف جوی به صبا عطر پیروز و مویش
 بوی به دختش نطوبی دلا ویز تر نشیمنش سپهر زبان
 تیز تر و مددخواه ناصرالدین سبکتگین رضیانی کرد که
 خواننده سالان فلک زمینی به بهار زیبای نندیده و کوش زمان

بهای بد آن ارشش شنیده طمعه های نه نیک که از مواید
 خلد برین نشان میداد حاضر که و شربت های خوشگوار که از
 جود و توفیق شراب طهور حکایت میکند بطور در آورد
 و در آن آب نوشین بنبر سرشت به جز داده از خورده بهشت انجلی
 زمرغان و زبیه کوی بباط بر و آورده بر مرغ و از نشاط
 ز لوزنیهای ز جویای تربیه تنگ آمده شکلهای شکری پس
 از فرخت پس از پدر رسید که این باغ بنظر انور چه نوع شایسته
 ناصرالدوله گفت ای جان پدر باغ عظیم و دلگشاست اما از
 ارکان دولت و ملازمان حضرت که هر که خواهد مثل این باغ
 میتواند ساخت با دشامان باغ جهان سازند که دیگر
 را مثل آن میسر نشود و میوه های آن در هیچ بوستان
 بدست در نیاید سلطان فرمود که آن که ام باغ تواند
 بود جو آب و آن که آن نهال تربیت و جهان در باغ
 فضل و حکمت و شرف نشان تا غره حاصل کنی که سزای نرسد
 و ثمری تابستان در آن تصرف نتواند کرد و نعلی و موی

انارهای

نقشه بیت و رتبه های نیکو ساخت خود که هر یک به سر ج
 برین بود به بهیسی از انهمه یک خشت بر پاییای عنقری تا
 بر عای به و هم برین منظره مشهور است **بیت** نوشیدن
 عیارت باغ خیال و شست به بوز بهر گفت که ای شاه کار
 اتب زمین مملکت اکنون بدست نیست به بی بی از بر طرف
 جویا بر آن نشانی نشانکه دولت باقیست بر دیندین باغ
 لاه بهار است که خزان **باب** بی هفتم در رعایا
ادای حقوق بر ذمه است کافه برایت و در باب دولت
 و در محاب قدرت خصوصاً لازم است چه این معنی بر طهارت
 ذرات و لطافت و علو نسب و یلای هر و جقی با برست و بعد از
 ادای حقوق نعمت الهی ادای حقوق شبت و الدین باید نمود
 حق سبحانه و تعالی خدای خود را بر عیال ایشان باز داده است
 چنانچه در حدیث قدسی واقع است که من رضی عنه و اولاده فانه
 تا غنه را حق بجز هر که هر زمانه درخشند بوده باشند من از خوشنود
 باشم و جهان کردن با ایشان بعبادت خود قرین خشت است

بای غنقری می مانده بکری

قوی بکشد لا تعبه و الا ابا و با الوالدین حسان و حکم که در
 تو را برسد مگر او را و نیکوی کنیده مادر و مادر و مقور
 خشنودی به رسم موجب دولت است و هم در غیبی نیست
 و سعادت جوهر نرغز خوشید خشنود و بود و بیست
 حشمتش و نمود و شیر و یه تعلیم حسرت و کج از و باد
 بر او ر و کج مالک و نیار رقه الله علیه سالی کج
 رفته بود چون مردم از عرفات باز گشتند شبانه
 مالک و نیار و خواب دید که فرشته از آسمان فرود آمد
 علی از آن دیگری پرسید که سال حج کی می رفته باشد
 باشد جواب داد که حج همه جا بیان مقبول افتاده الا از آن
 احمد که علی که این همه راه اند و سخت سفر سختی ر کرده او
 از حج محروم ساخته اند بچاره ای که شود از کوی تو فرود
 مالک بیدار شد و از آن اندیشه مار و زرد خوابانده و بیدار
 رفت و فافله فرا ساز اید و کج و در میان قافله میگردید و
 بجای را بطلبید ناکه بخیه بزرگی رسید و دید که در آن خمیه

چینه انداخته جو الی دید که بلا سی بر روی پوشیده و بند
 بر پای و غل بر گردن چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد
 و گفت ای مالک جوان که در خواب دیدی که حج او قبول
 گردند من بودم و بلا سی و غل نشان محرومی نیست مالک گوید
 متوجر شدم و نفتم الله اکبر ترا چنین خمیه روشن و دل صافست
 ندانسته که محرومی تو چیست گفت آری هست آنکه در این
 ناخشنودیست نفتم به ر قوی است گفت درین قافله است نفتم
 کسی بمن نفست تا نزد قدرت روم شاید که شفاعت از تو
 خشنود کنم کسی بمن فرستاد چون نزدیک می رسیدم
 دیدم سایه بان زده و فرشتهای ملوکانه انداخته و میری
 خوش محاوره بر کسی نشسته و مردم بسیار بر کف و می صفت
 بر کشیده و از پیش شدم و سلام کردم جواب داد و نفتم ای
 ترا هیچ بستی نیست گفت آری ناخلفی که من از تو راضی شدم
 گفت ای پسر میدانی که امروز نه وقت است که کسی از ایسی در
 کف و دارد روز پنجشنبه در عالم است و کل گردن خمین
 نشاید که فرزند خود را مبتلا سازد من مالک نیام و در
 چنین خواب دیدم و نزد تو آمده خدا و رسول را شفاعت او را

ام تا از سر کنه وی در کدنی و اراجل کنی بر که این سخن
برخواست و گفت این سخن نیت داشتتم که هرگز از و راضی شوم
آنون تو مرد غریبی آمدی و شفیع بزرگ آوردی قبول کردم
و از سر کنه وی در که شستم و دلم با او خشنود شد مالک
بر او دعا خواندم و روی بخیمه چو نه آوردم تا او را ت رستم
چو از او دیدم غل از گردن بر داشته و بند از پای بر گرفته و لباس
از سر رویش برده و جامه پاکیزه پوشیده از حیمه بیرون آمد خوش
بر من آورد و گفت ای مالک خدا که اند خیر که میخ من و من
صلح افکنده می و برکت خشنودی بدرج مرا نیز رقم قبول بر کشیدند
آنکه منت باشد از جان او ت قطره از چشمه چو نه او است
خدمت او کن که بجای رسی بر کنی بیشتر بنوای رسی دعا و خوشی
باور زباده از بد زنجیر میدهد و رود ترا از مسکنه و در حدیث آمده که
بهشت در زیر قدمهای مادر است یعنی هر که پیش از خدمت کند و حق
نکذاری خدمت های شایسته بجای آورد بهشت میدهد چنت که
رضای مادر است اندر تهای مادر است اگر حقوق فی
القریبا رعایت بایکجه و صید رحم و عرق بفراید و روزی او را
کند و از امانت فدیست که من و صدام و اشتقاق هم از

نیت هر که او را بپوشد من او را بر حمت خود و اسل سازم و که
او را بر د از حمت خود منقطع سازم حقیق و تعالی
و می بکشد موی سلوات الله علیه که با قربای خود نیکوی کند موی
علیه السلام گفت ای حکیم که موافق رضای تو باشد خطا است که
بانتی احسان نای اگر غایب اند سلام و دعا اگر حاضرند بصله
و عطا و تو او را بر زیارت و ثنا بر خوشتر کن ده کن رده
خویش تا از همه پیشانی از همه پیش دگر ستاد و معلوم
هر که حق استاد و معلوم بداند و حمت ایشان بجای آورد و در
و غنی رجوز در رکعت و گفته اند که حمت استاد سیرت او تاد
و او تا جمعی از او بیا باشند که قوام عالم به برکت وجود ایشان باشد
و از موش کن حق استماع که بر بهمت اوست بنیاد علم اگر
وز دولت ملک استادت است است امید تو خیر باد نیت مرا
هر که محکوم شد نسبی بر نیاید که خدمت کند و دیگر حق آنها که قرب
جواریات را و نند یعنی منارل انجاست و روحانی و فقر و باغ و دور
و بارگاه واقع شده باشد و حدیث آمده که هر که نجاتی عز و من
روز قیامت ایمان دارد و کوبس نیوزا که انی دارد و که هر دو
هم به نیت که بدین مقدار که تواند نفع به و رساند و من ز خود

و منبر و دیگران از روزی که در روز ویش و بیست و دو شب
چون بسته از احوال وی دستگیر نماید و در وی
در میان کی تو انگری خانه دشت روزی که کوکب انگری خانه
در ویست و زنده دید که آن در ویست با خیال و طبع و طعام
میخورد و گوشت نه مانده است و در ویست و شست کسی او را
مردنی نمیکند و ریاض کرمان بازگشت و بخانه خود آمد و رو داد
از گریه و غم نامشده و سبب پرسیدند گفت بخانه همیای
رفتم این طعام میخورند و میزدند و در ویست و طعامهای
توانا کونج حاضر کردند و سیل کجاست و کجاست و کجاست
و میگفت مرا از آن طعام میباید که در خانه همیای میخورند
هر دو در خانه و بد خانه همیای آمد و او را طبع گفت ای در ویست
چون باید که از تو بخبر بیاورد و در ویست گفت جاش از من رنجی
رسد تو اگر گفت رنجی ازین بدتر که پس من بخانه تو آید و تو را
خود طعام خوروی و او را اندای تا که یک ن باز کرد و دو حال
خیزد و نام نکرد و طعام شما را میطلبه در ویست نه مالی هر در است
و گفت ای تو اگر در ضمن این تهری هست از من میرش که در دهن
میدار دست گیری که کنی همیای در ویست با همیای در

در میان همیای بیخیال را چون دار سلطنه مرو و در
بخانه خانه الیت پس سر حجت و بیخوابی که در آن شهر
ایشان از حق جوار نامت هست و این سندی را از حال ایشان
ما خبر بودن و حسب است و این خبر مشهور است که خبر است
علیه السلام در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر بادشاه بود
سر روز فراز بودی سبب انحال از وی سوال کردند جواب
داد بعد از آنکه اطلاع نمودند گفت مرضی دارم منافع میگویند
شمار من اتقیر نماید تا بعد از آن مشغول شوم گفت گفت
سال است که بر سر میسرند بادشاهی ممکن شده و در
اختیار رعایا مصر است تصرف من باز داده اند و در خدمت
نفس من در آرزوی آنست که او را از زبان جو سیر کنم و بگویم
گفتند این مشقت را چه میکنی گفت موفقت که سبب من
میکند و می ترسم که یک پس در ولایت مصر که رسیده باشم
سیرانم مرا بقیامت رفتاری بود و شیخ اعلم و قحط بخانه بود
ای کرده شکم سیرانم با و آرزوی من که رسیده
بیا نام قو شب یک شب خواب او را که گمان خود که در ضمن

و او بود در سپاه کوشد که ملک صالح از ملوک شهبایان
بیرون آمدی در سباده و مقابر و رات کشتی و از احوال
هر کس نفی می نمودی شبی در میان می گشت بمسجد رسید
و رویش را دید که از برینا میل زید و میکت الی و شایان
وینا نعمت ترا سزایه خطوط دنیا و نفس و هوا باخته اند و
حوال ضعیفان و خستیان فانی شده اگر ایشان فزونی
خواهند بود بغیرت و جلال تو که قلم در بهشت خواهم نهاد ملک
صالح در مسجد درآمد و جامه بپوشید و از پیش نهاد و گفت
ای که درویشان بهر بهشت و شایان خواهند بود امروز که
ما و شایانیم با شما به صلاح در آیدیم فردا که شما شاه باشید
حقیقت بر ما مکتبید و نظر حجت باز میاید پیش نهی من
اندر کردم و در صلب باز تو فردا مکنی تو فردا مکن در بر و روز
من آنکس نیم که خرد و چشم زنجیر میاید و مرد و نیم کشم
و دیگر رعایت حقوق همان لازمست که همان مدیه است از
مخدومت و در حدیث آمده که هر که بخدا روز قیامت ایمان آورد
تو همانی که اگر در اکرام همان است که او را عزیز دارند و با

و با او نبوغ سلوک کنند که سبب آبروی او شود و هر چه تو بیند
از تکلیفات نسبت با و بجای آرند چون مشرف شویم
بهرداری فزای همان کن از ره مردمی و دلاری هر چه
او بود آن کن مشهورست که طایفه الطیحات را و قضاوت که
تنها بقبیده قیصر زول که در سبب و سبب ماکت این
بود او را رهنشخت و از بزرگ و شرف اطلاع نیافت در میان
او لغو واقع شد طایفه آن عام بذلت را بخرج که و آن بار که از
بقوت جفا و غریب و حبیبی که داشت محل نمود و چون از این قیصر
مالک معلوم شد که همان چه کس بود به بنایت شرمند و آن
از روی متذکر و فزونی با و رفته نوشت و از عقب فرستاد
مضمون آنکه شمار انشا فخر و حساب با نداری و خدمتکار بر و نهی که
لا تقو خدام باشد فخرم دل ازین معاند ریش است و هر ازین
عجالت در پیشش چگونه مرز عجالت بر او دم از پیشش
خدمتی بسزا بر نیاید از دستم توقع آن درگاه فقیر بایست
شده مرا مغرور دارم چون شیشه گرم شما مقفای قبول غرض است
این امر را از من در گذران اگر در خدمت فقیر کردم بفضل
شاملت امید دارم طایفه اب نوشت که آنچه توقع کرده از قبول

و قد فرمود که مروت اقصی آن میکند که نه از خدین کن
بیگ عدل خواهی که از اندام آن سخن که ترا نشناختم سخن
استقیم است و از راه کرم و شیوه هماننداری و در بهمان
در هماننداری رسوم اغا و اگر ارام باشی و عالم مخصوص
داشتن قضیه مروت و شیمه اهل فتوت نیست شریک
است که چون افتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران
بر همه یک طریقه بار د و اگر همان بزرگیت حق بر کسی
بجای آورده باشی و اگر فرومایه بود همان و کم خود را
گرفته باشی چه تقصیر در خدمت خدمت و واسطه محال است
و تفصل در باره مستحق سبب بدنامی و شیمه نیست
مهر از اغر زباید و دشت از ره مردی و جوانمردی که در
لایق خدمت خود حق ادبجای آورد و زود بفرست
خواهد یافت که هر باوی این کرم کردی جمع بزرگان
بوده اند که در باره خود رعایت هماننداری نموده اند چنانچه در
تاریخ معلوم است که در کرمان ملکی بود بغایت سخی و همانند
و هوسته در زمانه او کشته بودی و خوان چنان او
برای خام و عام نهاده و هر که بشیر روی در آمد بر سفره

بر سفره اگر امان نان خوردی و تا در شهر بودی و نه
داشت و رابطه از ضیافت خانه وی بردی و قتی که
عزالله در لشکر کشید و مقصد تسخیر ولایت او کرد ملک
طاعت حرب بنداشت و تاب مقاومت نیاورد و بکسر
در آمد و هر روز لشکر عصفه الدوله بر حصار آمدند و جنگ
بخت کردند و هر شب ملک کرمان انقدر لشکر عصفه الدوله
تغایت بود فرستادی عصفه الدوله بیخام فرستاد
روز حرب کردن و نام و نام دادن چه معنی دارد جواب
داد که جنگ کردن اظهار مردیت و نام دادن معنی مرد
نماست اگر چه اینها دشمنند اما غریب لایق شهرت اند و
از مروت نباشد که این خود منزلت نباشد و مان خود
عصفه الدوله بکریست و گفت کسی را که جسد مروت باشد
با وی حرب از مردی و مروت و درست لشکر خود
باز گردانیده رفت مردی کن بجای دشمن است
و مروت زیان نموده و شرط دیگر آنست در زمان

داری که اگر از همان خبر صادر شود یا قبل ازین از حاکم
واقع شده باشد چون از همان چنان توانا از آنجا
از سر آن کلاه در گذرند چنانچه منقول است که سید
از دشمنان معنی این را بداند و از دیکه آوردند و خواست که
سیاست حکم نماید که یکی از میان ایشان بخواست گفت
ای اسپر بخدا سپو کند تو که مرا آید بد و نشسته نگشتی معنی
تا جام آب آوردند و بدست کودک دادند گفت ای اسپر
بچه این قوم تشنه اند اگر من آب خورم ایشان تشنه شوند
از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته سیاست
خواهی که و همه را آب ده بفرمود تا همه را آب دادند و چون
همه آب شامیدند کودک بخواست و گفت ای امیر ما همه تشنه
تو شدیم و اگر ام صنف و حسب است و همان کشتن هم از آب
نرم نیست معنی از فصاحت او تعجب شد و همه سر از آ
از او که بهم بدین نوع حکایتی آورده اند که یکی از امرا
مبلغی مال در دست کسی داشت و بپسند آید آن مال

مالکیت می نمود و او را بچه می سپرد که انال را از وی بستاند
و در اینجا نه خود برده شدت می نمود و کس متفنج هر چه تا
از محصل القاس گفت که مرا نزد امیر بفرستی و حبس او فرست
او تقریر کنم محصل را برودم آمد او را بخانه امیر برد قضا را
شنیده بودند محصل بر سر خال نشست و او نیز بر خال
نشست چون طعم خورد و شد امیر را چشم بر سرش افتاد
محصل را گفت چون امیر و دهان ما شد و بر سر خال نشست
و از زمان تا زمان گفت او را در بخانیدن از مروت نباشد
من آن را ابوی بخشیدم و اندر این نهاد اگر چه
باید داشت بر سر جیب دهانی بر نهال کم نخواهد
و دیگر رعایت سیلان از لوازم است اگر تصریح حواله
بقول حق سبحانه و تعالی و اما آن طفل از من می شنید و
حدیث آمده که سبیل حق و لوطا علی و پس در سیاحت
و اگر چه بر آبی هوار باشد و این مبالغه نیست که تاقی بود
ضایع نشود و در کلمات عیسوی می آید علیه آله که سبیل را

هر که نا امید گرداند کینه فرشتگان رحمت در خانه او
سیدان ابرائیم ایم قدس سره در میان سلسله
نیک دوستان این سائلانکه بد رحمانها میباید
دارید که تا برای شما بر داریم و براه آخرت بریم و ان شاء
بر شما تسلیم کنیم . کت شادی هر دو کون ارزو
بجان دل سائلان شاد کن در ازادیت باید
هر بل افیری ز بندم آزاد کن و دیگر در باب شفاعت
رعایت باید که مقرر است که شفاعت سواست بر یا
تضرع و ایستاده شفع کی از ایمان خواهد بود پس احترام
کلام این نوع مردمی فرمودن و خونی ایشان که در باره عفو
و توبه و از گناه مجرمیت گویند شنیدن آن اهل سعادت
باشند یکی از اکابر در باب مجری نزد منصور
شفاعت که گفته گفت آن کس را گناه بزرگست آنوقت
منم گناه بزرگ در خواست میکنم اگر گناه بزرگ نبود ای
خوردی با شفاعت میستونم که شت غلغله را خوش آمد از

و از سر گناه او در گذشت و شفاعت او را قبول کرد و او را
بجز را بخشید و فرمود که اگر کسی شفاعت کند بدین گونه
باید که آنرا که چنین شفع باشد قدش تمام باشد
باشد خداوندان قدرت را عفو کرد
از خطای زیر دستمان نشان رفعت قدر است
و علامت همت بلند سخن شفع آوردن بهایت
سبب ظهور رحمت ایشان میگردد
منسوب گردند قصه او را بعضی الی ولایت رسانیدند
بجای او اشارت فرمودند مدت مدید ذکر آن محبوس از
ضایر میخواستند هیچ کس از ویان نکردی و بجا طریح
نرسیده بزرگ در آن روزگار میزد حق که از روی
و قادی مخصوص بود با محبوس محبتی داشت بوالا رفعت
ممنون آمد که شستن ذلالت بجرمان و خدایات اقام
ایشان از وظیفه مرهم اهل اختیار و عطف ارباب
آفتاب است و این محبوس در مانده است و بخت گرفت

شده و نزدیک بهلاکت رسیده و میداند که گرم میگرداند
والاجتناب در اخلاص گرفتاران بهانه جویت اگر
داین غصمت آن زندانی از لوس این جریمه است
بخلاص و نجات او اشارت عالی ارزانی باید داشت
و اگر غبار کلاه بر جیب طهارت او نشسته است بآب غفر
و گرم باید شست و اگر غیر ازین دو معنی صورتی هست
تناه او را بشفیعان باید بخشید بچو و شامل انعام
عام بر همه کس تراست فضل چو ز شید و فیض چون باران
و اگر جز این دو صفت هست صورت دیگر بود جز این چنین
کس شفاعت یاران چون رقعہ بوالی رسیده و بر آن
لفظ مقاتل و حسن شفاعت الملاح یافت در جواب
نوشت آنرا که ز روی لطف در خواست کنی که بر
بصلاح آوری برست کنی بر سالت شفاعت آن عزیز متفق
و متفق صادق که از ریاض کلماتش رواج هر دو فایده
میدمید و از ملاح مقالاتش لواحق مدق و مفید

میدرخشید از بر جرم کرده و ما کرده او در گذار شتم
و عیان نظام از صورت کناه او معطوف ساخته
از همت که چیر از او کردیم بیت بفرمانت توان از
جان گذشتن باز جرم کس چو نتوان گذشتن با منور
شفاعت الله در اجزای وجود خود و شرعی مدخلی نیست
بلکه شفاعت در آن باب زایل ایمان و امانت و ارباب
دین و دیانت نیاید و در قرآن مجید آمده که ولا تأخذکم
بما رافقه باید که در حد و داللی شفقت و مهر با نثار دارد
نیاید و در سیاست طنج خانی مذکور است که جوانی را
بیتیم دزدی گرفته بودند و نزد وی آوردند و بجا
صاحب جمال و آراسته بزیب و خط و خال لطف
ربان بصیقل و صورت کم حسن منور کم آیه رویش جلای
و مصور صبح الهی صفی عا غرض بقلم زیبارقم تقدیر
الانسان فی حسن تقویم حیره کنای کرده بیت هر چه
بر صفی اندیشه کشد کمال خیال شکل مطبوع توزیای تر ازین

سختی اندک پادشاه فرمود که تا بر سر چهار سو
دست او را ببرند ارکان دولت فغان در گرفتند
و اعیان حضرت بیک رجه عظامها از سر بر داشتند ای
ملک از سر کناره این جوان در گذرد و شش او را
ملازمان دیرینه موقوف فدای ملک فرمود که مراد
معم دخی نیست خدا بیغالی فرموده که دست دزدان
گفتند ای ملک چنان دوستی که او دارد حیثیت
بریدن ناز را به آن دست رجم می آید شمار گفت برد
آنک در دزدانید مکرریت و در دل بر خون صاحب کالا
نظر باید که تا این ششم در دل شما سهل و همی دیگر
مغایت حق کسی است که اندک آشنایی داشته باشد
یا خدمت ریزه کرده و اگر صابین و سید اندکیت
اما نظر گرم آنرا بزرگ میازد تا بدان بهانه فقر اندک
دور ده اند که شخصی خانه شخصی را برای گرفته بود روز
آنجا بر سر درگاه از آن خانه رفت و از آنجا پیوسته

۱۲۵
گروه بولایتی دیگر رفت و در آن ولایت بمنصب
رسید این فقیر که خانه بکرایه داده بود بنویست
ببارگاه وزیر آمد چون رسید خواست که به بارگاه
در آید و جوی آن پادشاه به گفت چه کسی به جرات
بدین بارگاه در می آید گفت آشنایی وزیرم و
آشنایی بدین کس است و در می آید و حاجب رسید
چه آشنایی داری گفت وقتی خانه بکرایه داده بودم
و حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از حقیقت
مذلت برداشته بذر و ده حمت و عزت بر او ده حاجب
بخندید و گفت ای بچاره تو مردمان بودند این سهل
و سید است که خانه بکرایه داده ام این را حق تصور
گرفته اند آمده که حق کناری این را بهایتی یا بارگاه
خویش گیر و همی دیگر پیش رفتن را و وزیر پس
این گفت که تو را می شنید حاجب را طلبیده گفت که
ببخش بکفایت حاجب تبسم کن از روی تعجب گفت مرد

است که من آشنای وزیرم وقتی خانه بکرایه داده بودم
من او را ملامت کردم که این سخن مگوی و باین وسیله
بهمل ترتیبجوی و توقع انجام و اتفاقات مدار وزیر گفت
غلط کرده برو و او را بیاور که آشنای قدیم من است
و حقوق خدمت در ذمه من دارد و حجب برفت و او را
بیاد روزیر او را تعظیم بسیار نمود و دلنوازی شما
بجای آورد احوال عیال و اطفال و در هر پشیده از برای
هر یک تنجه و تبرکی بزرگانه ترتیب داد و او را دو ششکام
بامداد تمام بمنزل و مقام خود بازگردانید **بیت** نوید
از مهر و فاسینه را به اهل بدان محبت پیشین را در
شردن زلفیقان خویش نماید کن از خدمت یاران
اولاده اند که روزی عبد الله طاهر بار غلام داده بود و
ارباب عجب بر او ادعای عرض میکردند و حصول مراد است
مرحبت نمیدادند شخصی را که ای امیر مرا بر تو حق نیست
و هم حق خدمت توقع دارد مگر هر دو حق مرا رعایت کنی مرا

و مرا اندر که جنول بد بر وجه قبول رسائی عبد الله طاهر گفت
حق نعمت که ام است گفت فلان روز در بغداد با کوه
و دولت از در خانه من بیکد شستی من در خانه خود است
میزدم تا گرد بر جامه تو نشیند نعمت آن نعمت است که
از برای تو برخاک زدم و حق آن میخواهم **بیت** کسی کو
بر تو دار و حق آلی با فراموشش مکن در هیچ بابی
عبد الله طاهر پرسید که حق خدمت که است گفت
در فلان محل سوار شد من بدو دیدم و باز و تو بفرستم تو
سوار شدی ایست گفت درست میکوی هر دو خدمت
غایت است پس او را ترتیب تمام **بیت** بزرگانی که
ایل اقتدارند و همه مسکین و نواز حق گذارند از جامه
پیشین نه نیکوست از بهر ایاان خراموشی نه نیکوست
چنانچه مرده اند که حقوق کرم بدست اهل نعم از برای
خرایض است یعنی کرم خود نه کرم دیگری و این صورت
چنان باشد که شخصی خواهد که با ایشان را اظهار حق که

نداده چنانچه پیش برده از مملکت خلاص نماید ایشان آنرا
 و آنند و بروی او نیارند و حق کرم کرده چنان نمایند که
 آن فریب ندهند استند و آن غرور ریشخنده اند
 عایت کرم و نهایت مردیت آوردند که یکی را نزد
 زیاد بصری آوردند و قتل او اشارت فرموده جدا
 برکشید و نه است که چشم او را چنید و بپاره در پای
 بار را دید و رشور آمده و نه است که اجل دهن باز کرده تفریح
 و زاری نمود و نوحه آغاز کرد مفید نیفتاد و بتوبه و استغفار
 اعتصام نمود سودی نداشت گفت ای امیر میان ما و
 جوارست و قربت قرار همسایگی در شرع مروت و نه سبب
 فوت عتبار تمام است اگر در رعایت جانب تقوی
 رود عیب حین زبان شن در از کنش خورده کبر
 در اعتراض بکشایند که امیر حق همسایگی نگاه داشت و همسایه
 کار با مال جفا که امیر چه فکر نماید که در فکر چون من ضعیفی
 رفتن خود را نشانه تیر ملامت کردن از همچون تویی که

بفقری

قوی که در کشش اخلاق خود از این برشته و بر دهن
 غبار استم شسته بدع و بعید است بیت مرسل است از
 جان سپستن چه کنم که چون منی با بود که جو خواهی
 پیش نموده کیران ترا که استین آلوده کرد و زیاد و کمر
 دور و از افتاد و بیک اندیشه را با طراف و جوانب و استقامت
 و هیچ وجه بر سر کوی آشنایی نزد گفت بیان کن که
 همسایگی در کدام محل بوده و حق جوار در کدام دیار واقع
 شده گفت در تراب مام بود گفت ای امیر از مملکت جان
 نام خود را فراموش کرده ام چه جای مام بدست زیاد و بخندید
 و آن بپاره را بختید **بیت** کنم نیم کنه باین از غلخشد
 یک لطیفه که بیان هزار جویم بخشند و دیگر در رعایت رعایا که
 بعمل و جهان است و حقوق اولاد و امراء و وزراء و ملازمان
 و همسایان و خادمان در باب آخرت گذارش خواهد یافت
باب بیست و هجده در صحبت اخا و صاحب نیکان و محبت
 و انایان که میا سعادت ابد و راه غای و دولت سرمدی است

دست

بیست و یکم از دنیا و جهان گشت و بدل شد البرج
 صخره نشان ما خندان باغ را خندان کنند صحبت نیکان
 از نیکان کنند حق نیت پاک الله تعالی را بدید بر بود از نیکان
 ما رفتنها هم بر جهان زندیاری بر جهان برایان زندیاری
 ملک فرس اعادت آن بود که هرگز صحبت ایشان از علماء و فضلا
 عالی نبود و هیچ حکمی بری ایشان تورت نکردند و از نیکان
 بنای سلطنت و جهان بینی برستی نهاده بودند و در ملک
 ایشان ایشان بجا رسد کسی در کشیده و سلطان سخن
 رحمت الله حکیم مریام را به خود بر تخت نشاندی و خلقای نبی
 عباس با آنکه داشتند بودند به محل و عقد ایشان بنی
 کلام اهل و رع بود این فقره ناقص است در خلافت نامه
 اطمینان کورست که پادشاه کی را توان گفت که صاحب شکت
 بود و حکم او بر وفق حکمت باشد و لازم است خداوند خدا
 کامله را متصف شدن بحکمت بالغه و این اتصاف برین
 وجه دست دهد که چگونه تیر و تصرف این جهان سار و

نیز

پیور و در وجه آموخته که بر دو برین تقدیر او را بجا
 و محالطت علماء و فضلا و علماء و عرفا میل باید نمود و از
 جایان و بدخویان احترام باید نمود و بیت بیست و یکم
 در لطیفه کی ملست بر حجت روح مست آرام دلست
 و آنکه نادانی غفلت کار اوست صحبتش مانند زهر قاتل
 یونانیان را رسم آن بود که حکم ایشان کسی باشد که علم
 و حکمت ادا از همه علماء و حکما بیشتر بود یا کسی که منظور نظر
 و محکوم هر دی علم و حکیم باشد تا از از صحبت او انوار فضیلت
 بر صفحات حال او زار گردد که صحبت او ترکت نیست و اثر
 عظیم دارد و آنرا که هم نشین یک مثل عطاریست از عطر
 خود چیز تو بدهد یا راز را بگوید آن بهره مند کردی مثل من
 بدمانند کوره آهن گریست اگر چه بانش آن نسوزی اما از
 زرد و بخار او متاثری شوی بیت در گذر از کوره آهن گریست
 کاش و دودی دهد از هر گران روبرو عطار که بهلوی او
 جانم معطر شود از بوی او و از جمله اهل علم و حکمت که شاد

اگر ایشان که برینست و دل نهی باو که عالم عامل میدان
الحکم شرع را نیک بداند و بدان عمل کند و مسائل اصول
و فروع را با تمام دانسته باشد تا وقت فرصت در دست
همایون از غلال و جوامع و غنای و در حکم سخن در اندازد
و فرمود واجب و آداب و سنت و نماز و روزه و غسل
و وضو را بعبارة روشن و بیسبب بیان کند که بارت
مسائل فقه و فتوی بود و کار دولت سلطان و مول
نپذیرد و بیت گزینان کتبی فقر و فتوی در میان نهند
و در اساس ملک دولت در جهان و دیگر ناصحین
و مرشد صاحب یقین که امور او را با یاد و دود و نصیحت
دینی را از زبان کثیر و تعبیرات کافی و اشارات
او را از اقوال شنیده و اعمال قیحه باز دارد و از کت
منشیات و آرکتاب محرمات منع کند و ناصح باید که در
نصیحت و ارشاد طریق تطفل رعایت نماید و در صحبت
و محفل ننشیند بلکه در خلوت و فرصتی که داند که سخن

همین جای که یافتند که از روی صلاحیت میگفت باشد اگر
درین زمان صلاح در نرم گوی و خوش خو بست و ضعف
ملوک در قدیم الایام از علما و مشایخ سخنان بشنوده اند
و از روی اخلاص قبول میفرموده اند و با آنچه و مرکب از کوه
بارون از شنید متقیان بجز را گفت مرا شنیده متقیان گفت
ای ای سر خدایا مرا ایست که از او و حج گویند و ترا در
آن سرا کرده اند و چنین استوار زالی داشته اند
بدان سه چینه خنق را از دوزخ باز داری و اول مال و دوم
شمسیت سیوم تا زیاده یعنی در ره بساید که بال محاسن
از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضروریات متوجه شهادت
و محرمات نشوند و طاعتها را بشمار قطع کنی تا همسران
از شر ایشان ایمن شوند و به دره فاسقها را از او بکنی
تا از فسق و مجرم باز آیند و اگر چنین کردی هم تو نجات یافتی
و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش
از همه بد دوزخ روی دیگران از پی تو در آیند و بارون

بسیار بکریت دست شفیق را بوسیدیم تا نصبت
 کان ز روی صدق باشد بگوشت هر که آید در پذیرد و بجا
 در او حدیث صاحب دل روان اندر دل جان بجای کرد
 و دیگر طیب مذاق شفیق که قانون علاج دست باشد و از
 عثر را ذخیره خاطر ساخته در شفای امراض و اذاله عیض
 جوی کلیات حق باشد و در افاضه انفس عیوی بدو
 بیضای او شود **ناید بیت** تازه کف جان بیمار از و شندج
 راجع رسد از قدش تا همواره ملا حظ مزاج مبارک شود
 قاعده حفظ صحت مرغی دارد و اگر عیاضا با آن عمل اندک
 و طبع اشرفا شایده نماید در حال بیمار آن مفعول که در
 و دیگر مخفی بحق مدقق که رموز مخالف زیج و تقویم ملکی در میان
 و منفتح کنوز علم هیات و پنجم بدست آورده باشد و باب
 و خیارات و ملا حظ و فایق مشروطات و محذرات بدو
 رسیده و در طالع مبارک سلطان نظر کرده تا ثیرات او تاد
 و دلایل تحقیق نموده از مرد دیگر یک بجد و دو شمشیر خود

و مسعود با خبر باشد و در وقت طلوع و غروب دولت
 شرکت سلطان خواهش کند از وی و بپوشد و در دولت
 کند تا بواسطه حکمت حکم باشد که ایدام و انعام آن نعمت
 و دایم و تادی بدید آید و در زمان مشاهد و لوازم خط
 و محبت او را بر دعوت و صدقات و از دنیا و غیرت فیت
 نماید تا بوسیدیم نفورت بمضمون الصدوق تر و ابله او نزدیک
 آن بیت منافع و آن محنت مرافع کف **بیت** آنکه خواهی از
 بلا جان و آخری جان خود را در نفع آورده کین نفع را بر حق
 قدری است بکس به با کجا نیست زاری را کجا هست پس
 بحسن برکتی دست خایش تا حاجب غصه بر خیزد و من
 و دیگر شاعر شیرین زبان خوش بیان که در وضاحت کوی از
 میدان سخن گذاری برده باشد و در بلاغت نصیب السبق
 از سخن در آن زمان برده **بیت** روز بازار و ضایع ترا
 زواج از نظم و صحن کز آریافت از شورش رنگ تو
 تا جوی صفات سلطانی را در رشته نظم شیر و در شیشه

اشتیاق بجای آورده و با شغف و آیدار نام مدوح رو
 بر صخره روئی ریاد کار گذارند **بیت** شاعر لایق و زیاده
 و شش که از ایشان بقای پذیرد نام شعر سلمان نگر که تازه
 از دست همام سلمان آویس در آییم و دیگر ندیمان تا
 روی نبل کوی که کنش را یکس محافل جاریند و بطیفی
 شریف ابواب انبساط بر سر و حاضران مجلس کشانید
 طبع را الفت از طرائفشان روح را بهجت از لطایفشان
 و بهترین معینی خوشترین آیهی کتب کار و رسائل بزرگ
 بی رسوم و وظیفه مساجبت میکنند دلی ناز و کرشمه مجاست
 می نمایند ذخیره علمیش از زمان کتاب نه ضمیره خواننده را
 از ملاست و نه خاطر شیشه را از **بیت** بهمنشینی
 به از کتاب خواه که صاحب بود که بیکاه بهجت او را
 جان رست دل بهر چه دوا است از وصال چنین معینی
 لطیف که دید که ز بخندیم ز بخانید بزرگان چنین فرمود
 اند که جمیع خلایق مجتهد و عاقل و تجربه چندیاج دارند که

کمال

دارند که گفتند از تجربه آینه عقل است که در صورت مصداق
 مشاهده میکنند تجار و زار و حکما و ممتد و عمر و راز
 و فراغتی تمام نیست باید جاره بکنیزی و اندک و خبر باشد
 و تدبیری سازد که صبر نقدان کند وی هر روز ملن تجربه
 کلی بدست آید پس احتیاج ملوک و سلاطین و هوای ابرار و
 زرا و کلمات علماء و حکما را در کتب ثبت کرد و در وقصص
 و تواریخ گذشت که از احوال و حقیقت و حضور آن بندگان
 و رفیق تعلق کشیدند تا **اصحاب دوله** و **ارباب ملک**
 از اربابست و اهل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و
 بمقدار بهجت خود از ملاحظه این روایات و مطالب این
 حکایات استفاده و استفاد نمایند تا بضمین السعید
 من القسط و مدغمیره از تجربه دیگران فایده گرفته باشند
 و موقوفه دیگران بنده یک شریک است حکایات احوال
 بهشتیان و روایات نخبه کارها که انکسار دوله را
 در و شنای بی بدیلهای علم خود آشنایی و بهر کوشش

بعضی گفته اند باطل است تحقیق در سقته اند و در آن بسی
فروده اند و بجز کار پس بخار برده اند همان به که بر قول
سخنهای پیشینان بشنویم در حقیقت گشتند و در
کار بسی موه تفرار و ببار **باب بی غش در شمر**
چنانکه صاحب اختیار و ابرار و حبیبت چنانکه
از محالست اشرار و غیور نیز لازم است که صحبت محبت
مؤثر میباشد پس چنانچه از هم نشین ندیکان فایده کلی
می یابند و از اختلاف با باین نیز شایع مالاتی ظهور
یابد که محبت یکسان سبب بزرگ دولت و مندر است
و محالست بدان موجب زوال و مذمت است بدو
نشین که خاری نه در صحبت کل شود و بجز که با هر کیفیت
منشین نگردد که گشت کام شیرین نیکی و حب دفع
چی و حب المنع است اما آنکه و حب دفع است دفع
ایشان سبب نفع مسلمانان است و صلاح کلی در آن بود
ایشان است و اینها که در ابتدا و دفع کردن ایشان

ایشان بر دوش و لایق است هرگز نیست و حقیقت مسیوم
این بود که ای مسرزنند باید که از باب فسق را مالید
و در بخورداری و شریر و مفید از اسکو و بهر که رود
و شرور و زو از راه زمان و شر سارقان فغان و جان
لن از سر راه گذریان و در سپاه آراء با این که
از اطراف و جویب بولایت تو رود و تو نشد که دو انوار
است و در خوت جبهه فرید و در دخت بیاورند و معنی سبب
رفاهیت خلق کرد و **دو بیت** تا کنوشی بعدت نشوی هر
از ملک مملکت نشادان راه بار از دزدان زمین در یک
خواهی مالک بدان **حکایتی** از عمر در کتاب جواب الله
نقل کرده اند که او گفت وقتی در جاهلیت تجارت می
بین می رفتم چهل جامه از بر دیان با من بود چون بحالی رسید
رسیدم دزدان سر راه بر من گرفتند و مرا غارت
کردند و بر دما بردند من بصدقه را محنت خود را بدارم
رسیدم و بداد خواهی بد که نه نوشید و ان رفتم چون صوت

حال من بسیم فوئیروان بر سید برکای چو ال من
اطلاع یافت حاجی بنو سستاد دست مرا گرفت
بو شاقی فرود آورد و گفت اینجا بشنی تا دزد ترا طلب کنند
و بر دمای ترا باز بستانند من در آن وفاق میبودم که
روزانه بلخ خاص طعام ملوک میآوردند و پیش من می
نهادند و من در روز بد که کسری میفرستم و نظاره ام
مملکت دار و رعیت پروری میکردم تا بعد از اجل روز
بو شاق در ایدم جامهای بر دیدم هند و دوستی پدید آید
بود که غذای چهل تنک سرخ در روی جمیده در آن نهشته
بود و چهل روز است که دزد ترا بستم آید و دخت تو
بست تو رسد این چهل تنک نیز چهل روزه آشاماری نیست
چون ولایت خود روی باید که از آشکایت کنی و ازین
جکایت معلوم میشود که ملوک رفیع مقدار دزد رفیع دزدان
و راه زدن احتمال بسیار بوده پس دالی و ادلی بدید که راه
های پهلوانان از خوف دزدان و راه زنان در سلطنت

سلطنت سیاست و این بهار ندویم که در راه میگذشت
دشتغال نماید او را نهکل عقوبت عبرت دیگران نماید
بیت بروست دزد و سر راه زن که اعیان شود راه از
هر دزدان به چو ره گشت اعیان شو که روان نیز بهر تجارت
به سوره ان تا دویم رود خون ریز و او با شش تنه انگر
بلاد و قرا بخیره روی و تنه خوی دست تعرض مال و فرزند
مردم دزدان کنند و گاهی بجهت حفظ مال خود تعرض ایشان
نمود و در حاکم صاحب قدرت را دست بر ایشان نیانند
بس قطع و قطع ایشان ضرورت و در اخبار آمده که
در شهر حلب دزدان و او با شش بسیار شدند و مردم
از ایشان به شک انده سلطان داد خواهی کردند سلطان
جنگی مصالح نام دافریستاد تا در دفع او باشد و رود
مصالح آمد و بعضی از مصنفان از استیسا که در اینجا است
نشدند و از کار یکدیگر کردند و استادند حال بدان که
و سایر بدان اینجا مید که ملک و مسجد و مع نماز کردی و

نیش مجرای او نوشتند بوند کوی مصیبت خود را
و از خود مدد که از آن جماعتی که اگر یکس این
بیکر برآورد و کشتن را فرموده میانیم و از این
سبب میگردانیم **بیت** ما را تقیم کشته شدن
است بهمشیر عشق تیر ز بسک نزار است تا
تو از کشتن ما به تنگ آیی و ما از کشتن آرزو نمشویم و
و به تنگ نیایم مصلح چون خطر را خواند و هست که بدشتی
و تنگی با ایشان پس شاید فکر کرد که با اینها از در حیل و تدبیر
و در مسیاید اند فرمود هر ما در زیر خط نوشتند که ما مردانی
و فرزانه شاد و استیم و یکی از بختی شمار معلوم خواهد دیدم
بیت در جلداری و هر بزی شمار مثل بیت با چنین
مردان یکدل آفرین با و دشمنین و جلال از هر چه
پشتیمان و بمقام عذر خواهی در آمده در صد و تربیت و تقویت
ایشان خواهیم شد و در مجلس ازین جوهر بختیاند و او در
روایت تعریف از صیف ایشان کوشید و میان و در آنجا

و رند از دوست و جانش قتل ایشان گویند که در کربلا
افغان در اشراف نزد وی آمدند و خواستند که در باب
او باشد سخن گویند او بر ایشان کسبقت گرفته فرمود که
این فرزندان ما از کشتن این جوانان پشیمانیم و بعایت حقیقت
مردم جلال و دلیر را کشتن که در هر وقتی ازین طایفه
اندکی پیدا میشود و من امروز بدیشان بجا جم که اهل قلع
روم یا قی شده اند و مرا در دفع ایشان مردان کاری بسیار
شما اگر چه ادا از منسید جمعی را به کشتن او سپرداران این
و منند نزد من آورید تا بنظر تربیت خطوط آن اثر تقویت
مخطوط سازم **بیت** ازین نامداران با پوشش نکستار که
بنیم سزاوار جنگ و دهم مرکب جوشن مغفرش تا بگردون
گردان بپارم سرش تا کاکا بر حلق کفتند که سپردار ایشان
بر بیت با چهار سپردار و در یک کسب کار گرفته اند و از
سیاست کوشه گرفته اند مصلح بفرموده ایشان را طلبیدند
تعلیم بسیار نمود و بطف بشمار بجای آورد و دو خندان

پدران پیرداد و بیعلی در بارگاه و بفرزندان او از زمان
داشت و همه را خلعت داد و بنایت و حافظت مستور کرد
و بعد از چند روز که حافظ مطمئن و دلشان از جانب حاکم
امین شد مصحح فرمود که مرا بامردان و خوشنوا را بر منتهای
نایشان از تربیت کنم شما این صحبت را میباشید هرگز را
و منید که از و کار میاید و موکره بر امین یارید تا خلعت
و هم و بدخواه ایشان تقویت کنم بدو فرزندانشان
شد و بیرون آمدند و از اطراف و جوانب سیصد تن
خونخوا بهم رسانیدند و نزد وی آوردند مصحح فرمود
فرز و بیارید که خلعتها میباشند باشد و هم در زمان خیال
طلبید و فرمود که تا رسد جای تکلف بریدند و بدو خشن
شدند ملازمان درگاه و میان شهر و ولایت و رعایا
همه بدین کار حیران ماندند که او را سلطان بر سر دفع ایشان
فرستاده بود و او بخلاف امر سلطان دست ایشان را
قوی میدارد و بیت بجای بخار کلین میباشند بجای زهر

زهر شکر میباشند چون منتهای سیصد مرد و
فرزانه مستقر کرد که سلاح پوششیده در جمار خانه منتهای
استادان باشند و چون رفو بدیدانجا در اندیز یکی یکی
بقتل رسانند چون دیگر روز آنحضرت آمدند و دستشان
گرفتند اشارت شد که بجای خانه روند و خلعت و پوشش
و بیرون آیند و صف خدمت برکشید که ملازمت بر
میان بود و اگر نیند در آمدن بجایان بود که و بقتل
رسانیدند همان پیران نیز با چهار پسر بکشتند و بسیاری
انقوا بر پسر نرزه کردند و کرد شهر بگردانیدند و عمو و نانا
از شرف و شان ایشان پاک شد و بیت بداندیش مردم بر افکند
و دخت بدان پنج بر کنده به ناستیم ستمکاران را که
در تیرک و حکم طاعت یوم القیامه مقدال و مال سلمان
و از نهید لا ائمة الا علی الطالین نه اندیشید از عقوبت
خدا ترسد و نه از پسیاست سلطان پاک دارد و دفع چنین
شس بر باد شاه و چوبست تا اثر شامت او بکشتند

و نتیجه جانت عاقبت او در آن ولایت ظهور کند که خاتم
و خیمت و جزای ظالم عذاب لیم است که ظالم ملک و پادشاه
گردن است و عالم را دیده گریان کردن است ای پناه
یه ظلم اندکمان یکی ز ستمش پلایه امان است دوم
و حبس است از طایفه باشند که بصفتای ناپستوده و
سیرتای ناپسندیده موصوف و پیرایه مناللات و ملاقات
ایشان اند و دولت را از آن باز دارند و زبان دارد یکی
از پناه سخن حبس نامند که باخبار دروغ و رست بیان جمعی که
گرفتند را بگزیند و دوستان را بگوید که دشمن سازند و
حدیث آمده است که سخن چین در پشت برود و خدا تعالی در
توریت با محمد صلی الله علیه و آله گفت که ای موسی روز قیامت مردی را
بینی بر پیشانی او نوشته است این من رحمت الله او نویسد
و بهره از رحمت خدای و خدا تعالی سخن چین را در قرآن مجید
خاسق خوانده است ایما که میفرماید که آن عدا که خاسق پسند
و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو غیر تو رود که طاعت ترا

تر چنین گفت یا بجای تو چنین کرد و بر تو شش ضرب است
اول او را رست کوی در اینک حق سبحانه و تعالی او را راق
گفته است و سخن فاسق رست باشد و دوم آنکه او را شیخ
قنی از ماییت که از منکر است و نهی منکر و حبس است سوم
آنکه او را دشمن دارد از هر آنکه او را خدا تعالی دشمن
چنانچه در خبر آمده است که دشمن آنند که سخن چینی میان دو
دشمنی میافکند چهارم بر برادر مسلمان گمان بد بزمی که بعضی
لما نهادوی بر زرد و دود و وبال کنند تخم تحسین آن یکی
تحسین منی غنه است ششم هر چه سخن چین گوید خیال
نمنی و اصل سخن است که سخن چین را نزد خود راه ندی و
مطلق سخن او را گوش نکنی بیت سخن چین را بده نزدیک
خود راه که در یکم کند صدفت نه بر پای سخن چین را مکن
نزدیک خود را مکن که بد کرد ترا هم در سخنان یکی از حکما
و سخنان علما میفرمودند شنیده گفت از عیلام تو هیچ
چیزی ارد گفت سخن چین رست فریدار گفت چه خواهد بود

اورا خرید روزی چند که برآمد این غلام که بانوراکفت خوبه
ترا دوست بنمیدارد روزی دیگر خواهد خواست که بانوراکفت
بخن متخیر شد و متاثر گردید پس درم زید که سخن او گرا اند
ترا وفا کشته نبشت نه گفت خواهی که ترا دوست دارم
گفت میخواهم غلام گفت من طلسم میدانم و منوی برای محبت
یاد دارم چون خواهد بخشید استره بردار و از مویهای که
در محاسن خواهد بست قدری باز کن و بین ده تا اثنون کن
و محبت تو در دل وی افکنم زن بدین را نسخ شد و گفت
چنین خواهم که بر غلام نزدیک خواهد آمد و گفت ایخوا
حق نان و نمک در میان است و من چیزی شنیده ام ترا آنگاه
نعم تا از خود غافل نشوی خواهد گفت خبر محبت غلام گفت
و دوستی از تو و قصد هلاک تو کرده است و اگر خواهی که راستی
بخن من بگو چون بخانه روی محمد را در خواب کن و بگره
جعی بنی مرد بخانه رفت و طعام بپاشت تا اول صبح که در خواب
در خواب انداخت و دیده ترصد برکش و زن بدست که خوا

سر

خواهد در خواب است استره بدست گرفت و باید و محسن
خواهد را بالا گرفت تا موی چند تراشد خواهد دیده باز کرد
و آن حال را مشاهده نمود بدست که قصد کشتن او کرده
جست و زن را محکم گرفت و استره از دست او بدر کرد و
سرش را گوش تا گوش برید و دالیا را خرد آمدند و
بگرفتند و بقبضه تمام بگشتند و بشرعی سخن جین خان
مان آنغیز خورشید **بیت** میان دو کس تنگ چون نشسته
بخن جین بدخت نیزم کشتن است و دیگر غایب از اندیدار
ایشان نادیده و کفزار ایشان ناشنیده نیست **بیت**
ندیدم ز غایب هر گشته تر تا کنون طالع بخت بر شسته تر
در خرابه که غی ز حلال زاده نباشد آورده اند که در بی
اسرائیل خشک سالی بدید آمد و آنرا رخط طایه حضرت موسی
علیه السلام با اشرف بنی اسرائیل بپشت برون رفتند
چو آتش بانه زد و دعا کردند اجابت بدید نیامد موسی علیه السلام
بگوید که اللهم هذا شبانه روز است که دعا میکنم مستجاب

نمی شود خطاب آمد که چهل شبانه روز دیگر در خوابی
و با جابت نخواهد رسید بر آن جهت که در میان قوم
غمازیت که شومی و نیکندار که در باجمل اجابت رسد
موسی علیه السلام فرمود که در ایام من بکوی که آن غما
لده ام است تا او را توبه دهم ندانم رسید که غماز را در
میدارم بیکوی غمازی کنم تو تمام قوم خود را بکوی غمازی
توبه کنند تا او نیز در آن توبه کند موسی علیه السلام فرمود
تا همه توبه کردند حق تعالی باران داد و سلاطین ملوک
فشته ملوکا کوشش بفرمایند غماز کردند و این جهت
همیشه دشمن باشند **آورد** آنکه که پادشاهی یکی
بر توبه ترتیب میداد گفت اگر خوابی که روزی در کار تو
باشد دو ساعت بابت توبه بفرمایند و نزد من از هر روز
معتوب تر باشی تا یک سه روز کار کنی اول دروغ بگوئی که
دروغ گوی در چشم من حاره بفرماید باشد دویم را در
هستایش کنی که من خود را به از توبه میشناسم سیوم

ساعت نمازی و از غمازی بگذرد با چشم در عین
ملوی که چون من بدیش بشوم با ایشان بشوم و
من چون چشم طاسر طاف ترسان شوند و التماس بکنند
و چون عیبت بشوند عافیت کردند و پادشاه دیگر طلبند
و جمل ملک من در آید **بیت** ز غماز عالم براید هم خصل راه
بخیل چشم ز غماز کف جمل سرنگوان تا که با کجاست
تیره درون جو غماز را دیدی اندر زمان بیتیغ است
بیش زبان **آورد** آنکه یکی از ملازان نوشیروان
بشردی غمزدنو شیروان گفت این سخن را حق میگویم
اگر راست است از اسب غمازی دشمنی ابرم گرفت اگر دروغ
ترا بسبب و غم عتوبت جو ابرم طاف و اگر توبه کنی از تو در خواهم
گذر پس گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو **بیت**
که غمازی کند نزد پادشاهان هم بدو شباهه که در سپاه
عالم آتش رود و نداند و نداند خدایه خلق خوشنودند و آورد
آورد آنکه کسی که از روی غم و سعایت قصه نوشت بمهر

الحکیم بالله القدر کذا
نور علی

فلا کنش از معارفه فایافته و از و مانی ظیفر نمانده و یکس
دارد اگر فرمان شود تا کفاف طفل بکند از نوبتی را بر سیم
قوض بخزانده بسیارند چون بزرگ شود سیدم او شود مازاد
رونی و توفیری باشد معصم بر پشت رقیعه او بجز رقیعه نوشت که
ترجمه آن اینست توفار خدا بیا مرز و در میان میراث او
ثنا و تیم زایه تربایت خیر و روشن باد و غنی ز بیعت خدا
رفتار باد **بیت** مشوخی ز کس ز کیش یان بنیر سر آفرزاده
بکیا یان که آه بکیا یان سخت گیرد ای کس را ز تخت کبر
و دیگر کرده صاحب غرضانند که در هر چه گویند و هر چه کنند غرضی
داشتند نه از روی اخلاص و هوا و اگر بعضی بعضی سازند و
در و صایای خود نموده که از متابعت و موافقت اصحابی
و این اعتراض در باید چسب که صاحب غرض را از دعوی
همه بی لاف همه خواهی رسند و جوهر حسنت در رشت حیات
شند و فعل جمل و کردار نیکو را در کسوت و صورت زشت
باز نمایند **بیت** نده راه صاحب غرض پیش خویش ز صاحب

ز صاحب غرض می شود سپینه ریش که او چو نه نریک گرفتار است
برون دوستدار و درون دشمن هست و چون معلوم شد که
غرض گویان به زور یکد از اند بر نام نهاده اند به بر این
در گذار می کنند و خوب از رشتی در شش و میانه پس حقیقی
ایشان حکمی باید فرمود و در تحف کلام این جج مباحث تمام
باید **بیت** جو را با غرض لب بر کشاید لکوی را
زشتی و امانند بکلی تا سخن روشن گردد کسی باید که بر این
اسکند را زار سلو بر سپید که ملازمت ملوک را که ام طایفه
موافق اند و کدام کرده نالایق حکیم فرمود که لایق خدمت ملوک
نبست که امین باشند خاسین زیرا که امانت سپید است
و خیانت موجب مذلت و امانت و قانع باشند طمع رقیع
کفایت بیکران و طمع رنجبت با یان **بیت** مرد قانع بر کوا
بود و طامع البته خوار زار بود و دیگر باید که نیکو گوی باشند
جو یک آدمی به نیکویی همه محبوب و مقبول است و به قبیح جوی
نزد همه کس مردود و غرض دل باید که کار کنند باشند لایق

زنده که مرد و مصاف محترم است و صاحب امان و کرامت
مستقیم و موافق باشد نه منافق که بنحیه وفاق مهر و وفاست و نه
تفاق جور و جاست و بطریق هست باشد نه براه بدعت که
قاعده نیست آدمی را بر وجه صفت کشد و داعی بدعت نباشد
صلالت به شقاوت افکنند و باید که علیه که صفت را بفرمانده
خود راه نهد اول خود را که از هر چه بدیج تر باقی صلاح نمی نهد
و هیچ بدیج دارد و بی شغاف نیست باید **بیت** عهد رنج نیست
خودش را بجان نهد و هیچ جای جان که از حیا و شرف در جهان
و غایت عهد از جمله مفاسد عاری است بدان که بسیار نفس محمود
بغایت خبیث است و ادا تمام احتیاج نبوس خسته را و زوول
نعمت اثری نماند باشد و ازین پس بی حق تعالی فرموده و
شرعاً باید از عهد یعنی پناه آوردید بخدای از ضرر عاصد و در عهد
آمده که عهد حسنات بنده را میخورد یعنی تا چه میگرداند چنانچه
همه را میسوزاند و انفس الامرا و لاترین صفتی است و خوارترین
خصلتی از دولت و این صفت بر بقدر ان عقل و میل روشن است

روشن است نه پستی که همه بهشت از راحت غیری در شوق باشد
بیت درین تضییع جان عهد بد نزدیک بلکه بر وجه داور و دود
آن یکی از زمین کونه و ازین نوع هر ساعتی هزار شربت بر
آید غم المومنین و خصم نیست میکند و هر یک شخصی باقی شغل بر زمین
می نهد او دست حضرت بر سپهر میزند شمشیر شهنشاه **بیت**
حسد و حسد او بس است در عالم که در بلا و غم هیچ دار
بس بر دم و حسد بر دگر آن آتشی بر آرزو دود و بوی دگر
در میان آید و حکایات آورده اند که در زبان اسپندر
جانوری پدید آمد که هرگز چشم بر او افتاد و اهل کشتی
اسپندر خند آنکه از حکما جاره جوی کرد و اسب جاره این با
غریبه ندانند و نه استند و دفع این غایب بسج فوس موافقت
آنها از علایطین معلوم کرد و بعد از تأمل بسیار فرموده من
انکینتم و تدبیری کردم که این بلا منقطع و این آفت از خلق
منقطع گردد پس تا آنکه از دوزخ نشست بر کوه آینه و گرد
بدان طرف که آتش جانور بود روان کردند چون جانور بود

آدمی شنید به طرف متوجه شد نظرش بر آن زن افتاد و صورت
مشابه که دو چون نزدیک کرد و رسید و دست بفتاد و ببرد
آپسند را از نهال اعلی ام کردند و بختیورده از حکیم پرسید که
و بیکار که کردی چه حکمت بود گفت ای ملک نوری بود بعد
از چند سال در عالم بقدرت الهی بواسطه بخارات متعفن
در زمین جمیع بوده بود و شده بود و در چشم او زهر قاتل
بهر جهت در حال هلاک شده من آن زن پیش روی برده که تا چون
نظرش بر آن زن افتد عکس آن زن بر روی او بیع شده و اثر آن در
هر آن زن کند و بمیرد آپسند حکیم را دعا کرد و حال سو دست به
او هم بر دورا جمع شود و پیش که بپایند خود را میوز و باج
نماند و دیگر از آنکه سزاوار خدمت ملک باشند بآن ملک
و بخیلند که بخیل دو و خلق و موقوفات آن است و بختیورده
و بهماست بخیل نیز پوشنده نه باست **بختیورده** و بهماست
نوشته بخیل آنچیز را فرو پوشد هم از سیاهان تیرمالی بگریز
در که جان پاک جان آسیر در جامع **الحکایات** آورده اند که **طاهر**

سلاطین مردم بخیل را ملازم خود نکند که از این است
چنانچه منقول است که **عمر** است و یکا دشت در غایت بخیل
و قتی به بار آمد بار دهم گفت هر یکا میوه باشد بخورد و بهر دو
نشد و زنی **حشمتی** ساخت و محضی آری است که در **رسول**
از اطراف و جنوب آمده بودند همه را بران مجلس جمع نمود و جمیع
ایستادند و میوه بود و فرموده که بسیار کم بطور اندک و کلیل است
میوه بسیار با و کلیل رفت زانکه میوه در دهر برنجید و گفت
بر دو میوه بیشتر بپایه گفت میوه در خانه تقصیر بود پس دست
اگر گویی بروم و بیاورم از این میوه بخیل بخیل شد و او را
و کالت غزل که بارها میگفت که آنکس را انفعال داد که
تدارک آن نمیشد و بگویم بر دو دیگر از این میوه که لا ینقذ من
نیستند مردم دون بهمت و سفاهت خدمت ایشان را نشاید
و گفته اند که سفاهت از بختیورده بخیل به تریو ده پازیر که بخیل است
خورد و دوزخ بپایند سفاهت که خود بخورد و بپایند و نخواهد که
قسی دیگر با کسی هم کند و گفته اند که سفاهت از بخیل و بهماست

آورده اند که پادشاهی بود بنایت بخشنده و جوانمرد و
با یک از نزدیکان گفت که مرا از روست که هزار دم یکی خشم
توجه میگوی گفت این مبلغ و مقدار بسیار است گفت نمی
توان داد گفت زیادت باشد گفت در ربع و میگوی گفت
هنوز روی در کثرت دارد الله بر خیر قرار داد که هزار دم
اگر چه بسیار یکس توان داد و پادشاه فرمود که ای پسر
میخواستیم این مبلغ را به تو بخشیم خود را محروم کرد و مرا از سخا
باز داشتی آن شخص تبرع در اید که ای ملک من خطا کردم از کرم
خود بگذر ملک گفت تو سفاک و لایق شغفت و در محبتی ازین
عطیت هم خود را زبانی کرد و هم مرا از این من است که اگر آن
مقدار مال تو بخشیدی در سخاوت علم شدی و تا فقرات عالم
ادوار هست و کرم و مروت باقی ماند و زبان تو هست که از جبه
مال محروم شد اکنون برو هزار در یک بخشش بران قرار داده
بهستان و دیگر مجلس ما چنین سفاکی کن که خوب است **بیت**
سفاک نخواهد دیگر را کجاست **حسن** مکن از دلی ای جهلک سیه

سید بر سر بر سفاک و سفاک سید بود که نهادند و دیگر از
جفا قیبت کنندگانند که ذکر هر که در میان آید خوا
از سفاک چیزی باز گویند و قیبت غیبت باشد و اگر غیر آن است
هم بهتان و سیم غیبت و در حدیث آمده که عقوبت غیبت
از عقوبت ناسخت تر است و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید
خود فرموده باید که بعضی از شما که غیبت بعضی کنند آیا دوست
دارید که کسی گوشت برادر مرده خود را بخورد و این تهدید
و از اینجا معلوم میشود که غیبت گویانند مردار خوار و از ایشان
می باید که ریخت **بیت** از غیبت مردمان بهر چیز و ز مردم
غیبت بر گیر **آورده اند** که یکی از پیغمبر اند نه مرسل بود و خبر داد
خواب و ندایا از غیبت میشنید بشی در وقت دید که چون بباد
شود بر خیزی بفغان صحرای که رکن نخستین جزیر که ترا پیش آید بخیز
و دویم جزیر که بینی بنیان کن سیوم بینی پیش بخیز چهارم را
نا امید گردانم جزیر که در نظر آید از و بگریز باید که شد بر خیز
و بدان صحرای که مانور شده بود روان شد اول که پیش آمد گویی بود

بلند و بزرگ و سپاه رکن بود و تخییر شد که انجمن بقدر حاجت
توان خود و اما چون حکم خداوند است: زنان باره نسبت بطرف
تو، روان شد که آنرا ساول کند چون نزدیک رسید کوه آن
عظمت لغت خورد شده بود آنرا بر داشت و بخورد شیرین تر از
دنبکین بود و خوشبوی تر از شک شکر خدای بجای آورده آن
برفت طشت زرین بر سر او دید افتاده گفت مرا امر کرده اند
پنهان کن پس بن این را بکن و آن طشت را پنهان کن و خاک
بر بالای آن ریخت و بگذشت هنوز دو دم نرفته بود دید که
طشت بر روی زمین است دیگر او باید و خفه دور تر بکند و آنرا
پنهان کرد و هنوز فارغ نشده بود که باز طشت آشکارا شد سوم
نوبت در اختیار آن مبالغه کرد و با نظر هر شد بنظر خود اندیشید
و گفت امر شده بود که پنهان کن من کار دیگر کردم و آنچه دوز
بود بجای آوردم و آنرا بخاک گذشت و منی دید از بازی بر
سپاهان شاه شتاب می برید گفت بانی الله در نگاه دار که
در حقیقت نیست بنمیرد و از کربان خود پنهان کوه و حال ختم

ختم الله و کربانه در رسید بانی الله امر فرمود
در لی این صید میکردیم الحال تو پناه آورده و من
کربانه مرا امان میدگردان از روزی من بچهره گفت
شده است که از نگاه دار و این را امان میدکن اکنون
بچهره کار و در کشید و قدری از گوشت را از خود برید
و بوی داد و باز گوشت بر داشت و مرغ را بگذشت بچهره
چون بیشتر رفت مردار دید افتاده و کنده شده اند
بفرخت اما چون شب درآمد بچهره حاجات کرد که الهی بچهره
فرمودی بجای آوردم حکمت آنها مرا معلوم کن پس از
آن کوه عظیم که دیدی ختم است اول عظیم منیاید و چون فرو
خوردی شیرین تر از همه شیرینیا باشد و آن طشت زرین
پنهان میکردی و آشکارا میشد نیکی است که بچهره غنی دارند
البته طایر میشود و آن ختم بر سر پناه تو آورد و ترس
گرد خیانت و امانت رواند اگر و آن چهارم است که چون
نهی از تو چیزی طلبید کن تا حاجت او را روا سازد و آن

مردار کننده که دیدی غیبت بود ز بهار که از غیبت بگریز
نزد از نیک باطل کن **بیت** مران غیبت سحر یک بر زبان
ظلمت ز غیبت فتنه در زبان به به غیبتی طاعتی کم شود
ز غیبت گری کار در هم شود **و صحبت ملوک باید که از لوث**
غیبت و بهتان پاک باشد و چنانکه گفتند غیبت حرام است
شنیدیم روانیت که غدا بشنونده با کونده بر آستان
بخیم آن گسائند نزد او از ملوک درگاه باشند مردم حق
و غداران سپاس اند که حقوق ولی نعمت را نشنا پسند
و شکر منم را بفرمان بدل سازند همیشه **و صحبت ملوک و مقهور**
باشند نه بخت ایشان بیدار باشد و نه دولتشان پایدار
بیت کسی که میکند نعمت فراموش به زود کردن فراموش
صوبت همان که حق نداند کوبه بر بهیز که روح از محبت او
در غداست **و قصد خلیفه گفته است که هر که تیغ زبان در حق**
نداری فکنده باشد او را زبان تیغ نما باید و از **بیت**
حق نان ننگ تبه کردن و بشکنند شخص سفر را کردن صا و لی

ولی نعمت ابرو و آبی هر که سپهر یکدیگر بزرگون آبی صبح
شناسی بزرگوار بود و غنا سپاسی زبانی در فکند
ششم دروغ گو بایند که کذب پیش هیچکس بند نیست
و دروغ گوی نزد سلاطین بسیار به آبروی **بیت**
اخلاق رکنی آورده اند که در مجلس فضل و زبرد میان دو نیک
یانی نهم شست و دیگری شامت مطابقتی رفته بود قدم مزاج **مطابق**
بر بساط انبساط نهادند کار از محاط به بلا حیا بخامد و هم
از ملاجه بمباروه رسید و بصدقه دست نافر عمامه از سر
ناقب بنقیاد ناقب متغیر شده اثر غضب بر رخ روی آید
و ز پر فرمود که از جویند خشم گرفتگی که در میان ندما جگرها
افتد ناقب گفت که چگونه در غضب بنشینم که آبروی من در
مجلس چون تو می ریخته شد فضل گفت کار بر خود آسان کن و
اینو اقرار بر دل خود سهل گیر آبروی تو در نزد من آرزو
ریخته شد که سپ من مراد رکش بنش بورسانید **بیت**
میغوز هر که چرخ دروغ چرخ دروغ نیست

میفرود تا تو از کذب تعلیم هستی بجوی بگزینان ابرو میشو
 و بجوی تا به قلم مردمان بسیار کوی و ایشان نیز لایق خدمت
 نیستند زیرا که بسیار کوی بیکلام او را قدری نباشد در
 خبر آنده که در سخن بسیار غلط و سقط بشمار بود و بوز
 چند گفته است که چون مرد به بسیار گفتن جوین و دشمن
 شود بچون او بداند که او دیوانه است الکیار میزند
 بسیار کوی بهوده کوی باشد منقولیت که جواب این **خبر**
عینی علیه السلام را گفتند ما را پندی ده که بدان کار کنم به
 رسم میسی علیه السلام فرمود که هرگز سخن بگویند گفتند این
 صورت میسر نشود فرمود که چون گویند خبر بگویند که بسیار
 در این راه **دست** قول موجب صفت اینیاست تا گفتن
 بیفایده ترک حیاست تا هر چه بنگام گوید کسی خامش از
 شوتری تا نیمه گفتار زان سخن خوش است تا هر چه بگوید
 بود آن خوش است **آورده اند** که به پادشاه در مجلس
 حاضر شدند فیصله روم و قان چین و رای مندی نوشید و با

برکه

نوشید و آن فرمود که بسی قرنهای باید که چنین مجمع دست
 بیاید که تا هر یک سخن بگویم که سخن پادشاهان نیست و در
 بود که این اجماع به تفرق انجامد و اثری از ما بر صف و وزیر کار
 مانند **بیت** درین **بیت** اکس خوی کن بخش سخن که بهتر
 از سخن جای کار نیست ایشان اشارت بکسی کردند که
 شما اول قساج فرمایند نوشید و آن از دج فکر جوید و با او
 شاهوار بر طبق بیان نهاده گفت که از سخن گفته هرگز ایشان
 نبوده ام و بعضی سخنان گفته شده بسیار ملازم کشیده ام
 فیصله روم و خزانة خیال نظر فرموده و این تقدیم عیار نشان
 مجلس شد و باری نمود که آنچه بگویم تو انستم که بگویم و آنچه بگویم بر تو
 آن قادر بودم یعنی هرگز سخن که از شصت بیان جدا نشد
 قدرت انداز که هرگاه که خواهم بیدارم فاما چون از کمان تفر
 بیرون رود باز تو انستم که در آن قان چین نافه سر برداش
 و بر اینده این شاعر شام حضار مجلس سلطنت را معطر ساخت که
 چون سخن گویم او زیر دست نیست و با او جز توان شد یعنی که

نشان

تا عروس پس سخن در پس پرده فکر تحت شاطیبت را
باقیت اگر خواهد بر سر نطقش جلوه میدهد و اگر نخواهد
نقاب دشمنان بیدار و اما چون از پس پرده حجاب
حجاب بیرون آید و پرده از جمال برداشت دیگرش خلوت خانه
خفا نتوان فرستاد رای هندی از ریاض کفایت خود گفت
کل خوش بگو و ازین بچکان دجلوی حیدیه به زمکه وضاحت
کلمه که بگفت درمی آید یا برنج صوابست یا در موضع خطا اگر خوا
قابل در عهد آن سخن میماند یا از عهد بیرون میستواند آمد
باید و اگر خطاست هیچ فایده ندارد پس بدو حال ماموستی او
بیت به پیری رسیدیم در اقصای یومان نماند و گفتیم ای آنکه
با عقل مویشی باز مردم به بهتر به حال گفتا بود خوش خوشی
خوشی خوشی تا حکای متاخرین گفته اند که خوشی بهتر از سخن است
و سخن نیکو از خوشی است **بیت** نظر کردم بچشم عقل دانش ندیدم
به رضا خوشی خفای تا گویم لب به بند دیده بر دوز و لیکن
هر مقامی را مقامی **بسم** در تربیت خدم چشم و آوا

و آداب ایشان و این باب ششم است بر دو قسم **اول**
تربیت ملوک و متعلقان و ملازمان **دوم** آداب
ملازمان و سلاطین رعایت بنده فرمود و حکایت نموده
اند که سلاطین را از ارکان دولت و ملازمان عیان
دولت حضرت و سایر ملازمان و متعلقان تربیت برای
آنکه هر کس بعضی از ممالک عرصه زمین در قبضه بشود
باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند و او را
ضرورت است که نظر در جزئیات و کلیات مملکت خود در آن
احتمال کند و از روی یقین بفور را یا و امور زیر دست
رسیده حال کس را از اعیان و اوساط مملکت خود بوی
بداند و در تحقیق این امور دو گوش و دو چشم کفایت نیست
بلکه گوش بسیار و چشم بسیار در کار است پس باید که جمعی
دانای هوشمند و نیک سیرت بطبع و بلند همت ملازم می
باشند که تا او مالک گوشها و چشمهای همه باشد تا گوش همه
اخبار ممالک بشنوند و دیده همه مجموع و حقائق معات نظر

و بر آینه پنج را که در سماع اخبار شروع و شاید اطوار
بشارت بر سر رعایت کلی باید که تا از کار باز نماند
و بموجبت با بیاض اخبار و عوض کردن احوال شغول
ایستاد که بملک از میان کار تر از آن نیست که اخبار اطراف
و ایت و صورت احوال حیت از سلطان منقطع
در کتاب سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از نوادگان
بر سید که زوال ملک در جهنم است گفت در سیمین
اول در نوشیدن خرباز با شاه دویم تربیت مردم
ز و مایه در ظلم سیمین بجهت دلیل این سخن منقطع باید و
دوست دشمن فارغ باشد هر کس هر چه خواهد کند و چون
او بخیر است انواع فتنه از هر گوشه بر خیزد و مملکت در
سراپای فتنه زخم و دیگر مردم دون و زل بهم که خدایت
بایند از دمارت بهمت بر جمع نمودن اموال حریص باشند
و از هر کس طمع کنند و فدا کار بر و اشراف نشا پسند و
مردم بزرگ فرو کنارند و کما غلایق بسبب غلایق

146
برنجیده شود و هر آینه همه پنهان بر کارند تا از مری و مرطوب
پایند و از بخاکفته اند که زوال الدوله و بر تعلق بخت
سفر را تر و دست به دولت روی به زول نهند بهت
خسوف بجایه دست یابند و همان نه تنزای جلد باشند
در روز بند جابه باشند و دیگر مال چون بر حیت است کنند
نیمای ایشان با باد شاه بد شود و از بهمت و محارت لو
و متفرقه کردند و داخل باد شاه کم شود و ملوفه بشکر کم رسد
و چون بشکر ملوفه بیایند سر از خدمت بیایند و اگر دشمن بدید
یا به مدد کارانگی بود و بدین جهت ملک از دست برود
بیت ظلم عامل جهان حشر اکتفا بدل مظلوم را خراب کند و بد
موجب شایه گفت و فرمود تا کلمات را بابت زور نوشته شد
گفته اند که قصر سلطنت را قائمیه است که اگر یکی نباشد مهابت ملکی
متنشی می شود اول امریکه اطراف مملکت را محاطت کند و بشر
دشمنان از شاه و رعیت باز دارد و دوم و زیر یکه موانع
سلطان و ملازمان و پیران نظام دهد و مال از جایگاه بستاند

بازار ملک شکست

چهار

و بجاگاه خج کند **سوم** حکمی که از قبل سلطان حال خلق
تخص نماید و در او ضعیف و قوی بستاند و اهل فسق و فجور را
معدول و مقهور دارد **چهارم** صاحب چیزی و انشی که داریم
اجزای آن خوش و بویسته مقالات شمشاد و میان و جرات
بجای آن بخت سلطان عرض نماید و فرموده جمعی که سلطان را
از ایشان جاریه نیست یا از باب سیفند مجموع از رو اجمال
همه را یک چشم شفت و عین طاقت بنده آنچه یک اضر و
بود بیان محتاج باشند از ایشان باز ندارند و هر کدام
از جمله مهمی که مقرر باشند از ایشان باز ندارد و سالم و
برون آیند و در کار حفظ بر دهمی که باید و شاید بجهت
باشند که موقوف آن تصور نبوده باشد و هر کدام خود را
خود را بر وجه طرازه باز و او نواله ش نمایند و هر کس متوان
نماید و تعاضل و رزق او را اول نصیب و موهب منعم نماید و اگر
بآن تنبیه نشود بجز و سیاست کوشمال و بد دیگر از به اظنار
معایب و قبیح از زمان و شادی ایشان اظهار رست و سرنگ

نماید و بمصائب و آلام ایشان امداد و غلظت نماید
و هر یک را در تربیت و تقویت بر مرتبه خاص نگاه دارد
و کسی را در آن مرتبه شریک ندارد تا در میان خفت و خنده
نمک و اگر تمام جمعی از ایشان شریک و زایل بجا بزرگ و
رفع نماید تا در میان ایشان ماده خصومت قوی نشود که
میتوانند شد که از آن فساد کلی روی نماید بزرگان گفته
اند که اشغال سرشته مملکت و بسته نزاع و مراد و زنگ
بیت جو یکدل نباشد در میان شاه و شود کار شاه رفعت
ز انکان دولت نریند نزاع هکانه پیچیده آرد علی الاطلاق
استیزه رسا ندیکه چون حکم و بران کند خان مان کن
همین استند یا را از حکیم رسید که اس من بیت ملازمان
بر وجه و به بیلکه گفت که نزد و جزکی نظر لطف یکی باید که
اثر قدر و نظر لطف سلطان رخدمت مان هر معجز کند تا دیر نشود
و بملف بگذارند تا نوسید نشوند و در **کتاب سیاست** آورده اند
طریق حکمت در بیت است که اگر نیمی و ششکی کاری شود

در آن محل نشاند و خفت نباید نمود اگر غشوت و خفتی است
رفع خوی و نرمی نباید نمود که وجهت تواند بود که پیش از
بشمار افتد از آنکه برهم بیت همیشه در لطف توان گرفت
برابر و فکین چنین بشمار پیش از زبانی که برهم نیاید یکبار
چو کفچه وجهت نما و از نشین حکما مشهور موده اند که هر
سلطان خواهد که تربیت کند تا پادشاه و پادشاه را بر یک امتحان
نزد و عیال کار و رانداند و بدیده تربیت در نظر کند
بت او نشور و سیاه بوده که نامستعد را تربیت کند
و چون بر اخلاق و احوال او اطلاع یافته اند و قوی حاصل
شده با ضرورت در حال وقت از نظر انداخته اند و در
برداشتن و زود بیگیدن سلطنت را مضرست
هر که میل تربیت دارد که امتحان کرد و باید بشمار کند اگرش
بیت آن است معلوم و دولتش را بر بلند صورت قابل بود
بلند ماست تا زود وی نباید بشمار افکند چنانچه بر داشتند
زود وی افکندی مناسب نیست که میان خشم و رضا باید که

قدری بگذرد تا فرمود و نسبت پادشاه ظاهر کرد و در آن وقت
یکی روزی در محفل پادشاهی سخن گفت میگفت در انبیا علی
از وی که هر یک رسید که مناسب نبود فرمود که ما او را مجلس
دور کردند و آن چنانچه از نزد و کاف و برید و در گوشه
کاشانه بنشیند و بیگانه شربت تلخ میرسد و تلخ میگوید و با خود
بیت و لاجال بدو وضع مکن در روز صبر و در باش که نیکو
شود تا فکر کارها چون مدت مهاجرت پدید کشید و بجا
و کار دباستان خوان رسید قصه خود را نوشت یکی از بزرگان
حرم خلافت داد و تا وقت فرستاد و وقف عرض رسانید
فقط عرض رسید خلیفه بخندید و گفت او را چندان کنایه
نیست که موجب جان باشد گفت چون چنین است چه شود که
چهار راه را در مجلس تمام یونان راه باشد خلیفه فرمود که لکل احسن
یعنی هر کاری بوقتی بهتر است و هر مهربانی بوقتی بهتر است
تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن نرسد بعد فایده ندارد
و تعلیل سود ندارد و در کوششهای نرسد بیت تا در نرسد

و عهد هر کار که هست سودی ندیدم هر کار که هست
 بعد از یک سال او را طلب و خلعت داد و گفت اندک چون کسی را
 بزرگ کرد و اندک بهان نظر اول و در نگاه نخست بزرگ
 چون سال و سال و خستیا و دقت دریافت او را بدید
 باز نتوان دید اگر خواهد که او را بزرگ کند و نسیب بند بچ و نماند
 در پادشاه ربه رفت و آلاجه ها به پادشاه نوشید و آن از او
 جهر رسید که لایق تربیت کسبت حکیم فرمود که کسی نازیب
 باید که آفد و دشت باشد یا نسیب و هر که نسبت سفل و
 بکلم کل شئی مرجع الی اصل رجوع باصل دنیا بدید و حکایت
 آمده که مردی بود ذکی نام از فغان بزرگ نسیب عالی او
 کامل کنیز که روی خرد و نسیب نام بسیار بد و بغایت بیاد
 جوی و کامک بین در نوشا و تصرف کند و پسری از و متولد
 علیم در محبت نشسته بود و فرزند ذکی نام شد و او را بخند می
 فرمود آن هر فرحال برخواست و روزی شد چون قوی رفت
 باز گشت و نشست و همان بخت شد گفت پشال او را رسید

یافت

امثال

بود و حجت نایب به بجهت روی منصف حکیم بخندید و گفت ذکی
 خواست که فرمان بر دوشاد کند و پشت و از هر دو جوهر در و طاعت
 چنانچه در سفیدی بسیار فرزند به پدر و مادرش به پیش
 و در ذلالت و عزت نیز بر همان قیاس اندک حکیم فرمود و
 و ذکی که تخت ویرا سرشت مکرش و رفت با باغ بهشت
 هیچ انگین ریزی شد با صراحت تمام کسب و بار آورد و پشال
 همان میوه تلخ باز آورد و گفت اندک نفس خنجر بر آوردن
 آب روی بردن و یک سرشت خود کم کردن است هر است
 بر کسی که از نطفه جنیت در و جاده آمده باشد که از دینی شغال
 بدنا گرد و بجای کسی که او نیکو کرده باشد بهت بهت بر او
 نرد تربیت در جیب بگونه کسی مادر پرور و در خط به تربیت
 نه به طعم نیشکر کل بر بخند اگر نه غار پرور و نکته دیگر آنکه
 تربیت ملازمان است که یکس را دو عمل ندید بلکه از برای هر
 منصبی مقرر کنند ملازمان به امید و آرزو شد و و کس را
 عمل نماند که چون شرکت به پادشاه عمل در مراد خست و پرور خست

وزارت

وزارت خدیو ملک

بیت نه یک تواند که سازد دو کار **کماله** ایستند نذر این پیش
 و بکس در یک عمل زایع است که در یک بزرگت نیاید بکوش
 چون نه بیت زایع است بهر آید و بهر نکته از تفاسل آن فرم
 میگردند مقدم بر همه بیت اولاد است **در زحمت ملوک آورده**
 و زنده زحمت نبرد و آید و در عرصه محشر مطالبه این امانت
 بعد چون امانت آید است که صورت جمیع نفع و کمالات را
 و جوهر حقیقت را بهر وسیله بپایان نایل که در دو اخصیای
 خوف شوم و آید است که او را نام بگویند یا بگویند اگر نام نماند
 حدت نیز از آن در کمال است **اینها دو دیگر** و غایب و غایت معتدل
 و خوشتر از این که غایت است **باید در خبر آید** که نشود و آن طبع است
 و چون بدست ضایع تمام شود و بپایان نرسد بگویند بخدمت او نماند
 به طبیعت او و اینها در تمام کمال طبع صیانت بهر وسیله
 در تشریف است در نهان است و قانون و بطاریق با اینها
 و معلوم و اینها بهر یک که بفرموده او را تعلیم و آن بهر حکم است
 بوی آموزد و علمی که در دنیا نافع باشد از دنیا نذر و بهترین

حقوق
 بی ضرورت و زینت اوست
 باید زینت و زینت را
 نسیف کماله

تا آید آید است که او را از خفا طاعت جمعی که مفید و کماله و بدو
 باشند نگاه دارد و بپایان نرسد خوش و خوش و لطیف و لطیف
 است از نه و او ایم و در پیش و علم و عرفا و در حایع کوشید
 ایشان در دل وی راسخ کماله و آید از وی و بدو نماند
 خدمت کنند تا گواهی از ایشان بر طبع او بدو آید و چون
 رسد مرد بزرگ عالی همت و صاحب خجسته را خدمت کرده باشد
 مقرر کنند تا آید است نه است و در حق و آید
 آموزد و در آن کوشد که آید و آید و علو همت و تلقی
 ملوک در روی ظاهر کماله و چون وقت شب بپایان نرسد و در
 دیده را بر کنند آید اینها از سلاح و آنچه سلطان بکار
 بوی تعلیم دهند و چون بزرگ رخصت خدمت شایسته
 شکیان دلالت کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد
 و بهر اثر کلی باشد **بیت** هر که زد دولت اثری یافته از دل
 صاحب نظر یافته خبر نظری که بر صدق صفاست چون حقیقت کلام
 گیساست و دیگر امراد است که در دولت اند و اینها ملکست

و تربیت ایشان بران وجه باشد که فیهی بقاعده تعظیم
راه نیاید و دست ایشان در تصدی مملکت کفایت نکند
مطلق باشد و در جمیع امور بجای می آید باشد از راه
جمیع هم برای تدبیر ایشان ساخته شده و خفی که در باب
مصلحت ملک مال موقوفه عرض سازند بمع قبول معافانیده
و در تقویت بهشت نمایند مطلق ایشان است از امور
و ایچر شکرمان: و از زبان شرف بقاعده از زان و از زان
و به ایچر که از زبان سلاطین باشد و حالت پادشاهی از
اطوار بجای می آید معلوم کرد و پس از حکیم و حق کوی و نیکو
ببیند هر کس که زلی و بست مناسب آنکس بدین حکیم و نیکو
بست و اول توانا: و نافست باید اما هم از جبهه نافست او
ده اند که سلب و نه از این را از نیست که غنیمت بسیار است
رسولان که نام از حاجت و سبب و حاجت گفت مصلحت را چون گشت
گفت و چون که دو پسران او بر نه و دشمنان معتقد رفت او را
بجه اندازد است گفت شفقت بداند با فرزندان گفت بگویند است

گفت
گفت همه خردمند و خوش خلق اند بر سپید که در زرم خود
حاجت از دست ایشان خطری نیست گفت و عقل و فضل بگویند
اند گفت چون دایره که سر و پا پیش توان یافت اول و آخر
توان داشت حاجت گفت مرد و خرد با یکدیگر کمال سازند و
در دل باوقعی و در چشم حشمتی حاصل شود از ادب و سواد
کردیم **بیت** رسول از هستی حکیم فرست بگو کار تو باشد
از وی می شنید می توانی کرد اما به گفت با قدر سلیمانی
فدا تو جوی امور شکرمان از عهد ضره ریاست و فایده
چهارم شد اول قوه دست پادشاه و دوم دفع دشمنان
سیموم این در عایا چهارم دفع و زدند و اینی راه و شکر
چهارم شرط بجای آورد و اول آنکه از حکام سلطان برون رود
و جزیران او کار نکنند و دوم آنکه پادشاه بکند و بکند
باشند سیموم آنکه با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در
کار زار رعایت مردمانی نمایند و سلطان را نیز با ایشان چهارم
اول سلاح و مرکب ایشان را می سازد و دوم مرتبه هر یک را باندازد

دور از آن مرتبه نگاه دارد پس هر مردان کار بر آن است
نیکو کند و در میان لشکره افراز کرد و از جهات و از غنیمت و شکر
به دست آید پیش از آنکه مندر و اند و از قبا و منقول است که
میدر گفت که با لشکر چگونه منبت کنم فرمود که بر چند وقت
نقد از احوال ایشان باید که چنانچه خواهد آمد باخ تفحص حال
بویستان میکنند هر کسی که بکار نیاید و فوت دیگر کسان
باز میستانند از آن بزرگ و بد و میاندازد و هر چه بقصد
نگاه میدارد و تربیت میکنند و در میان لشکران نیز جمعی باشند
از ایشان که بکار نیاید از آن علوفه دادن فایده است استانی
ایشان را از دیوانه زراعت مجبور باید ساخت و به تربیت مردم
باید پرداخت قباد رسید که بدیشان علوفه بجز طریقه باید
و فرمود که بشرق عقدال که اگر چنانچه معیشت بر ایشان فراخ کرد
بستمنی شوند و در ملازمت کمالی نه روز را اگر تم نکوی
منول و متفرقه کردند و یکین که رجوع بجای دیگر نمایند پس
باندیشه ده بار یکبار به پیشتر مال از خرج راه تا شکم بند را

چون شکست سیرا کند بدلی که میباشد دلیر از سیری جهان
ده که کردند دست نه مکند ایشان در خوشن شکستند پس
خوشدل نباشد ز شاه عهد و ولایت ندارد و نگاه بند و دیگر
و ایشان برای ملک اند و در باب خزان و مال و اگر مهم و ملک
به وزیر منشی کشتی حضرت موسی علیه السلام از خدا یتقا و در غایت
از برای من و زیری از این است معین بپای آن بر آورم
بارون است و بدو پشت من قوی کرد آن پس معلوم شود
وزیرا بسبب استحکام برای سلطنت و نظام امور و ملک اند
مستمع خصال خیر و خدای که باشند **بست** از و دیگر
و گویند **بست** ملک از بسبب زینت و کسب تا دور تربیت ایشان
است که بشرف التفات سلطان مغرور و بغیر منایات شایسته
مشرف باشند تا در چشم من و عام مکرم و معظّم نمایند و قول
ایشان را تصادی و حکم ایشان را رعایت بکار باشد و کسی را و رعایت
مالی به استصواب ایشان مدخل ننمایند و به بر ایشان را و بکار
عهد تمام و مصلی کلی باید داشت که ملک که بقلم کار با ساخته

بشنید من و شومیت قلم خست جایی تواند کشید که شومیت
 انجاری رسید روزی در میان امیری و وزیری در تقدیم
 و تا خیره نازعت افتاد امیر گفت من خداوند متعال ایدام
 و تو صاحب قلم ترا این دلمک بشنید توان پستانه نه بقلم ویر گفت
 که در ملک بقلم رست است نه بشنید من با جوابی که سلطان
 رسید بر دورانچند طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم
 خدایتکاران اصحاب اهل سیف اند و بوده اند تو چرا اهل قلم
 به صبح میکنی گفت ای شهیار قلم شنید دشمنان را که راید و دو
 قلم هم برای دوستان بکار آید و هم بر آذوقه دشمنان و دیگر
 اصحاب سیف را بدست ملک و اگر بدید آید و بر ولی نعمت خراج
 کنند و از اهل قلم کم از این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب
 سیف خوانده سلطان را عالی کنند و اهل قلم بر میکنند
 محل دخل و درازا در محل رجعت **بیت** خانه وزیر بچومت
 شمر که آن دور جوید بر ملک نیالست معجزه حق بوقعت اگر است
 شنید از شایخ را که میبود او دست سپهر و زنده میزد و چون

مقربان و اعیان و عظمای خلوت است که بر یک را حق می
 نامزد و نماید و در همه کس خوب کسی باشد و دیگر را دخل دهد
 و در خدمت هر کس با او خوران در باره او عافیت نماید
 و پش از ابد نه باشد و دیگر نکند و اند که هر چه خواهند توانند که
 گفت و حجاب خلوت و منابت از پیش بر آید از دو بهر او
 مقام ادب و مرتبه حیا متوقف سازد اگر از این پیشان بچل
 بپختی بگوید آن سخن را هم نگویند تا کسی آید و نباشد و چو
 نوبت او را نیامده باشد معذرت نباید ساخت و متر خود بدو
 در میان نباید نهاد و چون ملازمان ملک را که بیکدیگر شکی
 می باشد سخن بچکار ام و او را باره دیگر می نباید شنید و چو
 بر دوستی نه گفت با یکدیگر ترغیب بدینده و از مخالفت
 تحریر باید که مخالفت ایشان در امور سلطان در خفا نام
 چنانچه شنید از برین به حقیقت ذکر یافت **بیت** ملازمان سلطان
 بوجوبت شنید هم ملک مال برقرار بود و در کفر نفاق نمایند
 مکر کنند کنند اساس چکار همت بیدار بود و در مغلان

ترکستان آورد و بر تمام راه می گفت که ترا بخت سلطان مسیح
تا سایه منایت بدی تواند از دوسن بر آید این بخت
و فرایده این اشرار است که بخت غریب و جفای بنده کی تحمل کرد
و پیوسته مضمون این بیت متداول میفرمودم بیت گم
نیز از ششم از روزگار پیش آید جو روی شاه بونیم دم
بیار آید و از مضمون این بیت خوشدل میجویم اکنون که
بدین شهر در آمده ایم خواجه حسن که مرادید هزار دنیا
بخردید و بدیت که در خانه نهان میدارد و حال این عاقل
زمت یافتیم و خود را بر سر راه ملک فکندم بخت سیر
کرد و سعادت مدوکی را بدولت ملازمت رسیدیم و در
مدول دیشتم بوقت عرض رسانیدیم بآیه سلطان ما که
را کما سر مو غلام را اوب بلخ کردند بکسی سرور این
پیش خواجه اش بر بگویی که هزار دیناری بغلامی تواند
هر اصد نایب را نمایی که بر ده چاره بنشیند و کند از در غلام
به اجازت انداخته برین دو و یکی از همانان رسید غلام

غلام مرا بپسندید و سلطان فرمود که اگر هزار دنیا بخواهی
فناج نمیشد بفرمودی که با از میانش و قیام میزدند اگر غلام از
دهند هر غلامی که از خواجه خود برخیزد همین شیوه پیش گیرند و بخت
تا موجد بعضی بماند هم خواجه که بنده کی تحمل و مهر لطف است
جواز خواجه خود برخیزد غلام بعد از شش ماه خاص عام بخت
قبیلت کن بد زبان بگفت تا فکند خواجه اش از زبان بغلامی که زیاده
بجفای او میباید چشم کسی روی او داشتیم و دیم ازین باب
جمع تقریب سلاطین و اسراف از کشتند چون امکان دولت
و میان حضرت و خاص اسکان از این حجاب سایر کاشکان
و متعلقان باید داشت که هر که در کار باد شاه شروع کند و
نمات سلطان عرض نماید که سیرت او بر قلون شد که سبک
سلطان و آیه داند ملک بود و این معنی بودی همیشه که
چهار طرف بر غلام لازم داند اول ویت جانب حق دوم رحمت
جانب رعیت و در میان حق پنج شرط است اول حکم از حق
و فضل امتیازی که در باره او واقع شد بکسی نداد تا لغت و

نیاده **شعبیت** شکر نعمت نعمت افزون میکند
قانون میکند و دیگران که اسماء است را فرو نگذا
فلکه از این خدمت او شاه مقدم دور و دور چشمه
لحمه در همه دلهای مقبول **اورده اند** که منظور از سلطان
طه لایق بود و انا و کما فی عبادت دشتی که چون نماز
همی که از یک تا طلوع آفتاب او را خواندی و بعد از آن
بخندمت سلطان **اورده اند** که هر یک از پسران سلطان
او را بتجیل طلبید که از سلطان بی در می می آیند و او
از هر چه داده بپوشیده آن بحال غیبت می کنند و
وقعت کشا و او را آن **اورده اند** که بیاد گردن کوبی
عظمت میکند و از این سلطان است بار نمیکند و از این
مانند بکلمات میان آوردند بر تبه که تا تغییر مزاج دور
بشده سلطان ظاهر شد اما چون خواجه از او را در خارج
بخندمت سلطان آمد از روی غضب بانگ بر داشت که چرا
این آیدی گفت ای ملک بنده خدایم و جا که تو با از بنده کفران

فارغ نشوم بجا نمی توانم آمد سلطان بکرست و او را
نعمت بسیار گفت **بیت** بنده شکر خدمت تو در
خداوند را بنده کی گریه هست به پسران پان کردی
خویش بد رکاهه او بر زمین نیاز نسیم اگر خدایا برضا
ما شاه تقدیم کنند که چون حق سبحانه و تعالی زنده شود
بود چشم گریان او را ز میان ندارد و اگر عیادت باشد خدا
تعالی بر چشم گریه دشمن خودی را مطلق او را بسود و نازش
بیت چون خداوند از تو خوشنودست و ختم دیگر فرزندان
مشهور است که یک از بزرگان در مجلس خفا بود وقت نماز نشسته
و خلیفه بهیشته حال دشت نماز کند بدون بخاطر خود
موشن شده و حال آن بزرگ برخواست که نماز کند و او گفت
چرا خبر نمیکنی که خلیفه نماز بخیزد گفت حکم خدایا موقوف حکم
دیگری نباید داشت گفت بنشین که خلیفه بر او غضب دارد
گفت گفت چون منای خالق شود از غضب موقوف خبر آن
چون این سخن بشنید اغریز را بسیار بخواست و شخصی

متعرض را از نظر تربیت پیداخت شرط چهارم آنکه از
 پیش تر رسد که از بادشاه به دربار آمده که هم که از خدای
 به کس از ترسند شرط پنجم آنکه خدای امیدوار باشد که
 به بادشاه برسد امید به امید به امید و اگر کسی بدست که هیچ
 امیدوار از درگاه رحمت او بر نماند **بیت** محبت اگر کسی
 در نمی که باز آید دست محبت حق را مدد عایت از جانب
 پادشاه است پنج فرستاد که اندک و نه فرجه و طاعت و تکیه
 به ملوک اموتهای عظیم و ممالتهای بزرگ است که بدان مشغول
 از غیرت خویش و آن بدان است که نگریند از حق و حق
 شده ازین جهت نشان اند به نشان از طاعت میکنند پس آن
 معنی ازین صورت در ایشان مخفی است از همه خلق است
 و بعد خواهند خود را پسند و از آن شناسند و در
 کنند طریق استقلال و تعزیر عایت مانده و بهر سلسله
 بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت به و برین تعقیب
 استغناء ایشان طالب است که مردم محتاجی و سکنت و قضا

و تشبیه

نمودار برایشان عرض کنند **بیت** چه آوردم تو چون
 هر چه هست به بادشاه از درگاه که بر طاعت بخیزد از مندی و نوزاد
 و درم تحمل نمند و مشقت و ریاضت کشیدن و بر مکاره
 نمودن به خدمت ملوک بینی بر زحمت باشد و در کتب ملک
 مذکور است که ملازمت سلطان عاقل است میان مردم و پادشاه
 مطلب است و لذت در خدمت ملوک از قبل عاقل است
 باید شناخت که میوم آنکه به بادشاه کند و گوید باید که
 در این مصلحت بادشاه را مقدم ملازمت نماید بهم از جهت دنیا
 و هم از جهت آخرت و این آخرت را مقدم دارد چهارم به
 ملازمت و مطلق ظلم را از نظر که باید به چاره و مدد
 و توصیف در دلی او شیرین گرداند بهی که مصلحت دانند
 ظلم باز دارد که اگر ظلم پادشاهی را ضعیف و نیز و ران
 شریک باشد در عرصه محشر که اندکی از شرالذین ملکیه از و اجم
 بر این بود و باطل در معرض خطاب معتاب و زور و زور
 اندر مذکور است که یکی از خطای غلبه معایت زیاده نویسی

به روز و او را و خلیفه زود او خط می نوشتند و بعد خط
 روزی زود و زیری تعریف کردند که یکی قلم را بگوشترا
 او را طلبید و فرمود که تا قلم از برای او تیرا شد یکی
 که با حجتیاط تیرا شد و زیر بدان قلم توفیقی نوشت
 خط او بهتر از پیشتر نمود یکی را خلعی هزار و بیاربعه
 فرمود یکی خلعت را پوشید و وزیر بعضی تعریف
 او داده از مجلس مروان آمد چون بر کاه رسید و فرها
 بازگشت و گفت ایها النیر منعتی برین قلم و اموش
 کرده ام اگر اجازت باشد بجای آورم و زیر قلم برست
 و دوستم تراش کشید و فرستاد ایندخت و زود
 خلعت را پیش وزیر بخاوه آید و فرمود که ترا جلد گفت
 چون بر کاه رسیدیم این است بگوشت قلم فروخته اند
 اختر اندین طوطا و از و ابرهم یعنی خط کنی طوطا را با شریکان
 و در کاران ایشان رسید که باین مستم از روی چشم
 چیست کسی نویسی و من که قلم تراشیده ام در آن شریکان

باشم و بعتاب الهی گرفتار گردم **بیت** بارست یکی رشوات
 مگر از این قوم نباشی تو نیز با چشم شاه را بر خیزد و اردو که
 تیرا و بر همه کس برسد که بهترین انجام ازنت که بعد کس رسد
 و عام باشد چون شعاع آفتاب که بر همه جای تابد و چون
 رشوات سحاب که همه زمینها میرسد از بزرگی رسید
 خیر بر چه باید که و بهترین خیر که است و نوحه که خیر عوام
 و بهترش آن باشد که بروی تازه باشد دولت همراه باشد
 آورده اند که معن بن آید که می بد نهایت داشت و در
 رقت بخشش است خدا ان و تازه روی بود و عزیزا
 پس رسیدند که در سخن تر و تازه باشد یا معن جواب داد که
 اخلاوت معن را بر بیشتر است و بهتر گفتن بجه و دلیل گفت
 بدان دلیل که هر چه ابر و بد کرد باین دین و چه معن بخشند
 نمودن بخش **بیت** تازه رویی ایضا طوطا را شریکان
 عظیم خبر است و در بخشند را بوقت جاهلانه از روی خفت
 در دست تا بر کسی و شوق تمام ندانند باشد و بار چنانست

رشوات

اورا نیز مودود بن شداد را پیش از شاه تعریف کند
و نسبتش نماید بوقت آزمایشش منتهی نشود
آورده اند که یکی از وزرائه نزدیک سلطان که خواهد
گفت این بختی که در ری بایم که آوده گفته من از
از هیئت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم
و امثال بچ رفته بودم حجت سلطان بر سر روضه مقدسه
حضرت رسالت پناهی برای شهادت کان دولت بخت
تا طالع حاج رخا کردم اگر در آن خدمت سلطان رسالتی برآید
از خدمت در آن شود بدین بشارت که آورده ام
مرا نیز نوازش فرماید پس بایب این صورت را بختی
تا کرده بخدمت سلطان آید و در آنجا راسب تعریف
که چنانچه سلطان مشتاق شده با حصار او و بنده
و او چون آنرا در آنجا فرزند سلطان را دوست پس که
حاشیه لب با بخت سلطان برسد که از یکی گفت
از شهر صفهان فرمود که بچ رفته بودی گفت امثال صف

فتن را ایچ از جانب سپاهیان در مجلس جمع نمودم سنان
بشنید و آنکس را دید گفت شایان این شخص را می شناسم
اسید غیب بلکه از بولیان انولایت است و بستر ایشان
سر دارند و من هم سال ویرا و سپاهیان می دیدم و در
عید ضحی بر خانه من آمده بطلب کوفت قربان سلطان بنیام
متاثر شد و روی بدان جانب کرد که نیک سپید او را و حاجی
تا در روز که او را بخدمت سلطان آورد و نایب چل زده و نعل
یافته از مجلس در رفت و بقیه العمر بخدمت نیارت آمد اگر اول
محقق او کردی و در آن باب شخص نام بجای آید و فیه و خلت
بجمله حال نشسته و از آنجا که پادشاهی خودم نکستی
مرد و صف کسی نزدیک سلطان کرد و گفت که در آنجا که
بنده بدین وصفی که گفتی بسی در فعال او بماند بختی که در آنجا
تا پادشاه را میل است از هر دو و نوکر و بطور و حصار و بخت
و مستقرات و غیر آن جهت آنکه خانه ندارد بلکه بطریق است
باشد که بطلب سلطان رساند بختی که چون سلطان را بگویند

باید که بنیاد جان و عقل و پوشش و چشم و گوش و تمام
جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان کند که
تسخیر و یک کلام از وفوت شود و هیچ فکر و عمل
و نظر بجانب دیگر ننهد از دو تسخیر باک نشود شوق بر جنبه
همی ضروری بود چون سلاطین بعایت غیور باشند
چون به بینند که کسی بوقت توجه ایشان بدو یا یکی
دیگر نظر یا به سخن میل کند از روی غیرت بروی چشم کرد
و اگر در آن محل ظاهر نکند اثر آن بر و را بیم ظاهر کند و خطا
بر آن مرتبه شود و هم در مجلس ملوک یا کسی بخوی نکند یعنی بگوید
هر که بخور او و دوتن سر کوبند که او را انداخته نشود و نفرواده
او را نیالای بسیار دوست دهد و انواع کلمات در دهان
نهد و بر و غالب شود و غالب ظن است که از ایشان کشد
در کف و در سلاطین امین را مبالغه بیشتر باشد و
حساد و اهل دنیا و منافقان با دشمنان که در دهان که فزاید
و غرض از اول بنماست نیست و در هوا خوی ایشان غلبه

بهم رسیده و در مقام قصد میباشند چون سلطان
به بینند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرض
راست شود و مورد ترافند و هر دو تن در معرض غیب بمانند
در ورطه هلاک می افتند **بیت** سخن پوشیده گفتن در حق
باشد شیوه دانا و عاقل با بای که چون سلطان از کسی
سوال کند اخفت نکند و جواب ندهد تا آنکه از او پرسیده
جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که دیگر
متوجه باشد حمل بر سبکبار و بوقاری او میکنند و هم
انگیزی از حکیم رسیده که اگر من در مجلس بنهم و او غیر من سوال
نهد و روا باشد که من جواب دهم گفت جواب مگوی که آن
نشانه استخفاف است هم باین معنی ندانستی که از که سوال
باید که و هم مبول نمی استحقاق این سوال ندارد و درین
باب معجزه و دیگر هم هست که اگر سلطان گوید که از تو می
پرسم می هر دو که جواب قبول داد و از این فعالان صورت
چگونه تواند بر و زبانه داد و اگر غرض از جماعتی رسیده و تو از ایشان

باشی بگو سبقت کن که دیگران چشم تو شوند و برنج تو
عیب گیرند بلکه تاریخ کند دیگران بگویند عیب من برهن
بدان که اگر آنچه دانده اگر بپزد از آن باشد عرض کن و الا
چون موش نشین که چنین گفته اند بیت مکن خفت اند چرا
پسین نه کرد و خطا صوب سخن اگر نقد تو پیش آید بیار
خوش نقد افروخته کعبه عیار و کرد در اظهار بیت کوش
مر از ابستر خوشی بوشش باز دهم باید که تا سلطان خدی
نرسد ابتدای سخن نکنی مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد
بدانکه سخن پیشتر گوید و در دوم اگر سلطان او را بخیر
و قوف نه بد مطلقا نقیض آن نکند و در دو سخن آن زو
داگر او را قابلیت و محبت آن بودی با او گفتندی بس
بماند و در دو قوف متضمن غیب سلطان بیت
با تو که سر نمیکونی اندامی است بسم که ناخوم بود و بپرسد
چکار بسم بسم باید که در هیچ تخته هدیه که بازوی
وی شود استغنا کند از پادشاه اگر چه فقر باشد زیرا که زنده

اند که سلطان بسیار است و استغنائش نه خوار است
غایت پادشاه است و هیچ عاقل این نکند که منصبی
سایه الی متوجه او از خود دور کند بیت هرگز
پیش تو آید خوش بودی اندک بسیار او دلکش بود و حیثیت
از طریق امانت قدم بیرون نهند که امانت صنعتی است که
محمد الاخریز دارد و خیانت خصلتی است که مردم غریز را
دارد و آمون خلیفه میفرمود که مردم این را دوست میدارم
هر چند سفل باشد کسی که خاین است دشمن ارم اگر چه
بزرگ عالی بود زیرا که امانت ایمانست و در حدیث آمده که
ایمان ندارد هر که امانت ندارد و حق سبحانه و تعالی
خاین را از محبت خود ببرد بیت قوله تعالی ان الله
لا یحب کل خوان کفور و بد آنچه از پادشاه بوی رسد
فانفع و راضی باشد از پادشاه طلبی کند و عرض نماید که
عرض لازم در میان هست باز دوم مکه در میان وین
چند یک بیت هر که در میان بسم بسم بسم

خورد

در حدیث آمده که

جمعه خلعتا بر سر است و در روز جمعه عرض بخوار شوند و در
قناعت بزرگوار شوند **شماره هفتم** در حضور و غیبت
سلطان بر ذکر محاربه و نشر مکارم او مدعا و مستحبات
و اگر از کسی که بدینستند که شتمن و بزرگ ادب باشد
به نسبت پادشاه او را بران ملاست و بیعت کند که
اثر بخور نشود و بخت که در جفا جوید اگر بدین ملتفت
نماید و ترک مجالست نماید و بیعت نمی گیرد و هیچ
انگهی نکو نیست مگر بدین **شماره هشتم** که در حضور و غیبت
ناید و از جمعی که در آن است و اهل فتنه و همد کند که بوی
حاضر باشد تا هرگاه سلطان طلبد از حال خدمت برسد
و از مدینه طلبت بر حضور و ملازمت و اعیان و دی بماند
بهم احترام کند **شماره نهم** در محبت و رضای سلطان
نماید و در جمعی که خدمت نیز و اوق نموده و در محبت
خدمت و از او پیش میگرداند و دیگر هیچ وجه سلطان
را آرا کند که مراد از نزد حق است یا به خدمتی

خدمتی دارم بکار برید و ملازمت و تا رسیدن کوی و
و بان بر دار و سوابق حقوق را نیز دیکه تا زود
و بدو جمعی که اخراج اول را چنانکه که سلاطین حق
اخرش از اول منقطع بود و از او پیش کرد و از خدمت
نمیمنت دار باشد و در هم محل عرض حاجات نگاه دارد
عرض کردن بر ملوک حکم نماید و چون نماز که در وقت
داد اگر شود مقبول افتد حاجت نیز چون در محل او شود
و اینجا گفته اند که بیت جبرائیل و نبوت و در آنجا
فرستند و در آنجا که باید که چند این حاجت عرض کند که
اثر ملال بر چهره سلطان بدینست **شماره دهم** بر سلطان
و در آن غمزد و در باید که جمعی که در نزد وی میخوانند
خدمت قدیمی دارند و قدیم بخوبی و در آن ایشان و
پیش میگویند که از این صورت بر سر است و خدمت و
خردی وی است و لال توان گفت شاید که پادشاهان
تسکیر به تقدیم میجوید انس و الفتی باشد یا خدمت کرد

باشد که سلطان حق او را ضایع نکند پس چون بمجلس
پدفع طالب تقدیم بر خیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را
مغلوب سازد و در انفعال و خجالت بماند **بیت** زبک که
او حاضر سلطان بود مقدم مجو کر چه باشتی غریزه اگر چه
غریزه شد بدیده از اغزاز او هم بر اندیش نیز **بیت** کیم باید
از دست سلطان زنجیر و غلظت و درشتی ایشان را بدل
قبول کند اگر چه گفته اند که عزت پادشاهی و سلطوت و توان
و هی زباز اکتاده کرد و اند با عرض مردمان بی سببی پس
با ایشان مواسا و مدارا باید که و اگر از روی یاری
لازمه سلطنت است کسی را که دشنام دهد باید که آن
دشنام را بدعا بردارد و مصرع تاویل و فاکر دم هر چند
جفا کردم صو اگر درشتی نمایند از ابله ایت حساب نمایند
مصرع دشنام نکودعاست اینهاست **دوم** اگر در موضع
خط و غضب بقاب سلطان افتد البته با هیچ افزوده
شکایت و عداوت و حق در دل راه ندهد و به کینه را

کینه را با خود کرد و اند **بیت** هر چند جفا کنی شکایت نکند
ثو نیکو مردم از طرف ماست هنوز و بعد از آن اجتناب
نبرد و تطف نماید تا بسبی که بدان از از خشم کرد و
اجتناب نماید تا زود وی شتم نشود و با همت زوده خط
نمید و با ایشان در یک مجلس صبح نشود و ایشان را نکند و
نمید عذر خواهی نکند تا وقتیکه غضب سلطان بر ایشان
ساکن گردد و امید عافیت و مهربانی بدین آید
و گناه بر وجهی لطیف اعتبار باید نمود تا عیای ایشان
ثروت **بیت** سیوم آنکه در پی رضای سلطان زود و چنان
ساز و خشنودی او حاصل کند و آن چهار **بیت** میر است
اول آنکه هر چه پادشاه گوید بقیق کند مگر چیزی که مخالف
دین باشد و دوم رانی و تدبیر از استاند **سیوم** عی
و منافقت او را طاهر کرد و اند چهارم ساوی و مقایج او را
بنوشد **بیت** پنجم گمان اسرارست و همه شرطها را
میخواهد و اینها باشد پس باید که در پیشیدن از نای پادشاه

مباحثه بجای آرد و طریق جریحین طریقی باب مرعی
 و طریق حیات است که احوال طاهر را بدست آورده و هر که همه طریقات
 بران مطلعند بقدر توانایی پوشیده در آرد و ناصفت
 نهان بگوید بداند اگرگاه سر را پوشیدن بر او آسان باشد
 و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر ستری فاش شود
 نه تنها بر دین خود که سر کسوف بی آنکه کسی فاش کند از او
 افسوس معلوم میشود و بعضی استبداد است مضموم میشود و
 انشای اخیال کند و در آن سر محل اعتماد بوده اند چه مهم
 میشوند که انشای بد با ایشان میرسد پس چون کسی با این صفت
 مشهور شد که مردم اسرار است و هیچ سراز و ترشح نمیکند
 از این مکان گفتند و میباشند اگر عیاذ بالله
 کسی ضعیف بود و بیکل کتان سر او در معرض **بیت**
 چنین گفت آن حکیم مصوفت گوشه که سر بادت بر او
 از پیش **بیت** پنجم آورده اند که پادشاه بزرگوار از
 بگم نامدار عالمیقد از دست طلبیده بگم فرمود که ای ملک

نمفت

ملک چه دوستی دارد برین دو کلمه شریف مندرج است که
 نام را بدو افتاد علی خلق الله **بیت** ای تازه جوارش
 ازین بر کس بیک کلمه که هست بیکمان اهل سخن بسیار
 بادوب با شرف مبادت میبرد و صاحب خلق رفیق باشد و بیک
 پادشاه در سبب سخن بگوی گفت در کشتن مردی
 مکن که خرابی بدن کار را سازد نیست و دیگر جاری که ملک
 بوجود دو دیگر عالمی که مال تو زود و دیگر خانی که سپهر تو
 بشکار میکند گفت و در خاک نهان کنسید تا آن
 نهان ماند **بیت** چه که پادشاه بر سلطان آشکاره بزرگ
 بزره نهان بهتر است و اگر سر است ماند بجای
 حفظ سر نگه بان است او زده اند که پادشاهی با یکی از
 علایمان نزد گفت که ستری با تو خواهم گفت باید که با کسی
 شای گفت بگویم گفت من برادر خود اندیشه نام و پیش از
 اند و قصدی ظاهر شود در صد دفع او میبشیم بدید که
 مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه در بابی خبر من بسانی

بچه مستول بود و فرصتی طلبیدم آنرا بر او رساندم و گفتم
بزرگوار من میمنت دار شد گفت حق بر من ثابت کرد
نرا بفرما از سپاس ختی او نیز خود را محافل بیچ و قضا را بر او
غارت ایچ سعادته باور سپهر فرمایال که بخت شست فو
بر دور اهل بدر نزد کم که پیش بر دارند گفت ای ملک گناه
من جیست بگفت هر برادر من بشکرا کردی با و چه گناه و حق
چرا انعامات منموده بودیم با هم بر او خود ساخته بود
از رانگاه اندیشتی نرا بر تو هیچ افتادی اندلس او را بقل
سپاسید بسبب اینکه راز خوش شید و رطه ملاک افشادیت
به بر میگردد که بخت راه بخت و بخت بهام می گفت
راز خوش شیدن به برایت به بخت به بخت سر طرمی
بید و بخت اول و بی که بنا بر سر بخت به بخت و بخت
نایب و او بخت به او رو بیا به نام به بخت به بخت و بخت
رسو او بشیر به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
و نیکی برسان به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت

هر کس بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
خوار و فروانند جانند کن فایده مالی یا جایی جان فرزندش
بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
چنانچه چهارم نه بر خود سخت گیرد و نه بر خلق جناب عیبه السلام
فرموده که بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
و بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
گردن خود گیرد و نفس از خود را به بخت به بخت به بخت
بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
حیف که به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
اختیار به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
از بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
زان به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
فنا به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت
مال به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت به بخت

فهمند که هر چند در دشمنی که در خدمت رسیده است
نیجای چوبی دهند و چوبی معوض اندک زمانی را بعد بماند
دولت کمال السجل لکته در اندر دیده بشود و هر قسم با همیدی
بر صفت بخنداری و کار مکار کشیده میاید **بیت** مشغول
مال و جان چاکه زنبای دودار و چون تو بسیار هوام
بگذری و اگر ازاری **بیت** دشمنی که هر چه در دست
بر انداخته که ممکن است باز درم نیکی کنی که فایده تقوی
و خستیار تو به دربارگاه سلطان است که فواید جهان
بخاطر و عام رسانند خود نیز که را از مایده عمار خود
نیفی شبانه و بعین باید و نیست که هر که نیکی میکند با خود
باز از اکابر دین و مومنان که در همه عمر با کسی نیکی نکرده ام
نلازمی بر سپید که علی الدوام فیض جهان و انعام سما
و بیشتر این شهر مشمول نعم و محظوظ از کرم شایند معنی
بین این دنیا بد که من بچسبم را یکی نکرده ام روشن سازید
در موهبت است گفت حق سبحانه و تعالی در کلام معجز شایان خود

عزیزین وجه گفته ام **بیت** حشمت لایق کم نیستی هر که نیکی
کرده باشد با دشمنها خود پس این خاصیت ایشان را با
بسی نیکی با خود کرده ام و در جانب بدی نیز دشمن است
دان اساتم فلکها یعنی اگر بدی کشیده ایم با دشمنهای خود کرد
باشید مقوت متاثر کرد **بیت** نیکی کنی که اکنون باید
دست بعدی بگذارد اگر چه خدمت است که شکوی نیکی
آور و پیش هر که بد میکنی بد آیدت پیش که آثار عایت طرف
رعیت بیاید و نیست که غرض اصلی از جاهد و دولت پادشاه
مستلقات اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و رعایت
بلا و است بر ایشان از از این دشمنی رسم مملکت باشد و
رعایت دوش شرط تواند بود اول آنکه در رعایت و مملکت
حال ایشان غایت اتمام بجای آورد و به انداز و عمارت
سازد که از کار خراب نباشند و از جاده مخرج و بلاد نمایند
دویم شرط را از ایشان منافع سازد که بزرگان گفته اند
رعیت بر مثل کوه بلند است چنانکه ملک افتاد را ایشان بسازد

باز در دوام زیاده کارگاه دارد و در هر یک از آنها
 نزدیک و ستاج در شرف آنرا در پیش از آنکه بایستد که
 زحمت را از آنجا ببرد که کند و اگر کسی از دستکاران دارد
 و آنچه صلاح دینی و دنیای ایشان و این باشد بر آنرا
 و از منافع و کاسب ایشان چیزی بیادش میسر نماند
 از مال ایشان مافعل شوند و طلب آنچه خواهند بایشان بکنند
 بیت تو ای راعی انهدم ثمت شرا و خفتم را از کرک بستم باز و
 نیامد به نزد و با پای پیشت بران خفته و کرک در کوفته
 چون که چند از آداب اجای ارکان دولت گرفته شده و
 قیام نیز در او است و از راه و از راه و از راه و از راه
 باید که حق و نعمت خود را از آن طریق خلاف بکش گیرند که
 شکر نعمت نیتهای بد را در او از جمله هیچ کس را از ملک
 به پیش از اعتقاد و از همه کس به پیش از اعتقاد و از همه
 ناسپاس که از نعمت ببرد و از سپید و مافقت و بیکت و
 رفقا و بیت حق نعمت دانه باید و شسته و مست باد شاه باید

در پشت صبر که روتابد از وی نعمت و بخت اند و در وی
 و بخت که گفته اند که اگر از وی نعمت بگرویی و بخت بگرویی
 از او مقابل فایده منفعتی که از وی گرفته میشود بخوبی
 دانند تا شکر نعمت بجای آورده باشد و بیت خود بستم
 از شکر است بعد زخم بفارفتن معاناید شیر مردان
 به زخمی ز جبار رفتن آورده اند که چون خواه غلامی شست
 کاغذ و خردمند و دوازده روزی از دایان غلام بیایع رفت
 اشای تماشای بناییزی رسیده و ضیادی باز کردند و
 غلام داد که بخورد و غلام پوست باز کرده بر غبت تمام شد
 نیمه چنانچه خواهر را چوس کرد و دید و غلامی از آن طلبید
 و همین که بکشید بعبادت بخ بگفت غلام خیار می بین
 تلخی را بگونه نبات و بخوری غلام گفت ای خواهر این خیار
 تو بین و ادوی داد من از دست تو بسیار و بستم
 بخورده ام شرم داشت که بیک لقمه تلخ زوی ترش کنم
 از دست تو این شیر شیرین بکشیدم بیک شربت تلخ او بستم

بهاش نباشد این سخن واجب الاذعان است گفت چون شکر
نعمت را ادا کردی تا در بنده کی کند از اودت
از دم دانهام بسیار بدو داد **دویم** ماست برادر
حق سبحانه تعالی ان قدر که خواهد خلق خدمت وی کند
و بخیر که خدمت خدا تعالی کم از ان کند زیست باشد
و استحقاق خدمتی محنت با خلق پیش از ان خواهد که استحقاق
خدمتی حق با خود را در آید **بیت** که جانب حق نگاه
حق نیز از انگاه دارد **سیم** از ادب امر است که
باید که تحصیل مال شاه طمع نکند که مال محبوب هر کس است
هر کس طمع در حبیب کند معرض است از افتدونی
امور آتی چون است و حکما گفته اند از سلاطین است
باید طلبید: نفس مانع ملامت طلب کند که موجب سوال
باشد تا هم از سوال قانع باشد و هم منفعت رسد که نفع
ملوک باید چیست از ملوک چهارم باید که غرضی از جمیع
در سبب مالی و جاهی و زینت و شاه و در استیلا باشد

باشد نه تحمل نفس خود که این نوع غشای بادب زد و بکتر ملکه
استغفار آن دوران صورت متصور است **پنجم** خدو که
از تشبیه نمودن بادشاه در حیرت که او به ان منفرد است
از منازل و ملائیس ماکل و مراکب با چیزی که لایق ملوک بوده
برج و نیمینی محمول است و ترک ادب و بکن که انچه در حق
ذمات باشد و بسبب آن در ورطه پلداک افتد ششم باید
بر هر کاریک از سلطان **ششم** که نه مخالف شرع باشد
او را بدج گویند و اگر در را بوزن ترین وجهی استایش کند
بیت اگر خود روزگار بد شد است این کس باید گفتن **ششم**
ماه و دین دهد عتلا را **بیت** که هیچ کاری نود و نه
بازاد و وجه نبود که قبیح و یکی محمل پس و چهل هر کاریک طلب کند
و آنرا حواله بایز شاه نماید و اگر آنکار را مضیق باشد بعد
از ان بتدبیرات حکما و امارت ان نماید **هفتم** اگر سلطان را
نمذ که مخالف نفس او باشد یا نغنی که یکدیگر و طمع او بود
با او موافقت باید که از ان بایز نمود و بحقیقت باید که

او سلطان است و آنکه بجز یک که متابعت مراد سلطان
گفته اند اگر چه اعدت و مطاوعت نزد طایفه **یستم** باید که بجای
و تعزب بنزد مقر و زخمه با برادر و کرام بادشاه قدم
خمسرون نهند بر آداب این المقنع مذکور است که اگر
سلطان تو برادر که زانند تو او را خد او نکارد از تو
نام فرزند بر تو نه تو خود را آدم شمس من چند او در تعلیم
تو اغراید و زخمه نکارد تو وضع بازی **بیت** شاه اگر لطف
بچید در اندیشه باید که چه خود داند و باید دشت که اگر
امیری در رعایت خستیا را نهایت باشد صورت در وجود
آنکه بشاید به بیان گذاری سلطان دستیاوی اگر
طبع اشرف بادشاه خود بود اگر طاهر نگند در خاطر نگاه
دخت بیت کرم در ملک سلطان هر چه خواست شرکت بر نشاء
بادشاهی آورده اند که برادر سلطان محمد مازی غازی
دشت از بنده گاه درم خویه که از هی کنای عظیم در وجود
بود و فرمودند و در شکر کشیدندش و بوب زدند غلام گاه

بدرگاه سلطان آمد بظلم سلطان او حال امر که ^{طرح}
و گویند علم و اسباب ثویت و تمامی اسباب سلطنت در
برادرش بر دند چون مشاهده از رعایت خود و خطا در
توقف بدرگاه سلطان آمد و پیشتر بر زمین نهاد و گفت
از بنده که گاه من در شده که ام جرمیه واقع شده که موجب
باشد که اسباب لطفت بد رعایت بنده فرستاده سلطان
و مقرر که اگر سلطنت جویند تا قیام و کشیدن و چون
غلام جکار در آستی که آن حالت بعضی از کسیک نامش
گرمی و کند آستی که در مالک مملوک نمی و فرزند از مملوک ملک
و حق تعالی که بنده کارا بر سرده است چون از این امر ایستاد
نه ترا بعد از این شفاعت بسین که برادر عفو فرمود **بیت**
سیناست نشاید کارا که آن خاص باشد زینت
و لیری مکنش بر در شهر یا صدمات شاهان شاهان که در
بجز امور سپاهیان مغرض با امر است باید که بر سلطان
بریندازد که بچوخته لشکر او را از است بنده و اگر بچوخته

و آنکه در عالم محل حواشی است و آنست که اندک حواشی چو قوت
زیاد و منته از که هم طرف در آید و اگر سلطان بچگونگی کردن
مشغول باشد بوقت ضرورت و در میان رجال با این همه
بیت بیشتر شود و ملک عالم بسوخته است و بکثرت شکری و پادشاه
فی از پس طین با امیری از امرای خود مشاورت کرد که من
در قصه مال متخیرم اگر مال جمع کنم نه ریشان شوند و اگر بر
سویت کنم مال نه دست نماند امیر گفت مال جمع کن سلطان
و نموده که لشکریشان شوند و برونند که اگر نه بی بروند و قتی که
بدیشان با حاج شوی مال بریشان عرض کن که باز آید گفت
برین صورت هیچ دلیل دار گفت آری نه نه خایه حال هیچ
نیست بفرمای تا طریقه از پس بیارند و بر سر حاضر شود مگر
بسیار جمع شده گفت ای یکم نقد آنچه میفهم سلطان نه در دست
این سخن با امیری دیگر در میان نهاد و آن بهیشت بریشان با
از خود مردمان زیرا که شاید در وقتیکه خواهی جمع شوند
بشنوند گفت برین معنی دلیل دار گفت در از ام و شب بعضی

بعضی سیاهم چون شب در آمد بفرمود تا طریقه مسل آورند و چون
آوردند یک کس پیدا شد گفت چون از کسی متفرقه شدند
تاریکی به نفرت افتادند هر چند مال بدیشان نماند پیرایون
نگردند و من درین باب حکایتی دارم ملک خبر مع که باز
لوی اسپر گفت سلطان در مصر بود که در جمع مال میگوشتید
و بعد در حال لشکر این نمیدانیدیم مال که بدست میآورد
صدوق می نهاد و محافظت می نمود اما پیشتر شام شکری
جمع نموده تا بدایه محبت او متوجه شهر این خبر با خبر رسید
از ارکان دولت سلطان مصر او ی گفت که پیشتر شام لشکر
جمع میکنند تا بحرب بفرمایند ال میباید و لشکر بسیار و مرد و تو
و لشکر تو کیست پادشاه اشارت بصدوق که و گفت که
من در میانید و لشکر و صدق با هم گاه که خواهم بیرون آید
در آشنای حال پیشتر تا فتنی که در غایت صد و صد هزار
در تصرف خود آورد و گفت اگر بدین مال مردم کاری و نیاید
کارزاری جمع کردی این تفرقه با و ترسید که مال می

مختار است آیت و رندی زود شکست آیت و هم با
مصلح بیکر منتهیان و جاسوسان برکنارند تا از اطاعت
و چون با خبر بوی آورند و در هر گوشه گرفته پسر برزند
در تدارک آن گوشه نشین ناید آورده اند که صاحب این
از مفرات الدوله بخروج و در اکثر اوقات در شیراز بسر برد
اتفاق افتاد که سه روز پیش خزا در زفت خزانده که
سبب بود که نزد مایندی صاحب گفت پری درین روز
منهی از طرف مملکت خطای آمد و تقریر کرد که خان خطا برقت
انگد و در خاخانه میرفت با یکی از ارکان دولت و خوب رخن
گفت من سه روز است که در اندیشه آنکه آیا چه گفته باشند و
شکر میگردم و دفع تفرض او را جاره می جستم تا امروز صبح که
دیگر که رسید که ادبیه شکر و جوی از اطراف مملکت قاصد
و سباده خاطر جمع کردم و به ملازمت اتمم امر او در راه
نظری بر نفیس احوال سلاطین تا این عایت بوده با وجود آنکه
خطا که شیراز یکی در تیل ازین در باب منتهیان و در باب احباب

و جاره اعلام دو سه کلاه نشسته بود بیت جفبط ملک منوم
بوست چند نمای حکم از جنوب و طرف با خبر باشی صبیح تهر
سرفتند جوی برسد که بدفع تیر با خلق در آید بایزدهم و بیک
و سید آن بود که فقیر از اربابان برساند و واسطه آن کرد که
مظنون و دادخواهان را نزد پادشاه آورد تا در دل خود پیش
پادشاه بر طبق و اراسته تقریر کرده شب شغای مراد بدعی
خاطر نوش کنند و هر که در عیال او باشد سلطان تهر اندر سید
بر مثال است که جوی آبی صاف به رنگی بر آن آب جاکر فستوب
تشکات بآن آب نیاز باشند از نیست او که در آن آب
نواند رفت بیست و نه آفتاب را بخان کن که در ویشان
ز تو اسوده کردند میاشن آن نوع که دست جفایت با نری با
منم نموده کردند و اندوخته میباشند و سید آن جلدان زنگنه که
نیز در سبزه ان با و بخان معاش کنند و در ویش آمده که
من لایر هم لایر هم یک رحمت نکند و رحمت نکند که یک خلق
نخست بد و بخت بند و گفته به بخشاید بر هر یک که از شاف و نیست

بیستم زین دوستان بخور زینها بهتر سر از زین
 روزگار بهر کجایان که بخت بخواهد که بگویند
 انجمن ما آداب زیاده اسکان دولت لا بدید زیرا که
 کار بر درگاه سلطانین از وزارت حقیر تر نیست بر وی حسد
 بسیار میرند حدود آن ایستاده بل از زمان پادشاهان
 خصوصاً جمعی که در مناصب اعلیٰ بنشیند و دامهای حید و مکر
 تشبیه در تقدیر اند که او را از راجا بکنند و بر وی خدای
 بنشیند و برین تقدیر او را هیچ چه پیری به از راستی و کمالی
 نیست و باید که هیچ دقیق در باب آداب شرف و زاری
 فرو نگذارد تا انکشت بر حرف او نتواند نهاد و بر یکان
 نشسته اند یقین است که چون کسی به پاک کند او را و عیب جویند
 مجال نماند بیت که اگر رسد که کند عیب و این پاکت حکم بخواهد
 بر برک میگوید باکی صلا و زین جمهور را بر نشسته لایق وزارت است
 گفت اند که او را چهار و دو و سه و یکی باشد گفت که بنفیل
 گفت گفت یک از چهار بسیار یک به انجام کار باید اندویم

دویم بیدار بید خود را پیش از مالک نه انداز و سیوم
 دلیری در کارهای بزرگ چهارم جو انردی و از روی
 است که چون از خدمتکاران بعضی که خدمت نیکو کنند
 زود در سکافات آن او را و لواری نماید و دیگر جمعی که
 از فتنان او بگریزند مالش هم یکی در سه حوادث
 روزگار را آماده باشد و دویم است که جانب پادشاه را
 رعایت کند و از جانب رعیت مانع نشود و سیوم آنکه
 هیچ زمان از خدایتان فراموش نکند و یک است که چون باری
 یعنی کسی که صاحب امر باشد خداوند فرمان یار و یار بخواهد
 او را و زیری است که اگر بخواهد از قواعد معدلت
 فراموش کند آن وزیر به پادشاه پادشاه را بپادشاه بود
 وزیر او را و کار نماید و اگر عیب باشد این خواهد
 او را و زیری به پادشاه پادشاه را بپادشاه بود
 فراموش کند پادشاه پادشاه را بپادشاه بود
 بر این است و اندکند پس زیر یک به صفت راستی و پاکی

موصوف است مددگار سلطان باشد و در متمدن اکیان
عدل و احسان بیت چراغ فروز ملکند آنوزیران حکم
رحم آرند به حال فقیران و وزیران از جاه و دولت طلب دارند
از و که نام سلطان زنده ماند و از شد و طغی و زار است
و آداب آشنایان ده باب آورده میشود اول رعایت جانب
حق و این صورت بر همه ملایم است زیرا که چون بنا
حق نگاه داری در مداحی و احوال خود نموده و از مانع شایسته
و ناسپاس احتراز خواهی نمود و بجمعی که ادات نگاه دارد
میان شاه و پادشاه و رعیت و رعایا هیچ جانب نگیرد چنانچه
واقع نشود و این شکلترین کاری و نازکترین عملی است
و در وزارت **پنجم** در کاریکه شروع میشود در رعایت
او نظر کند و از خاتمت مهم براند تا آخر ایشان نکند و دست
دست حریت بدهند آن سیرت نکند و بیت کاریکه گرفته شود
پیش از عاقبتش نگویاندیش کار مصلحت آنچنانکه
و رعایت صلاح ترک آن کن چهارم قاعده های بگویند و رسم

و رسم بد براندازد و در حدیث آمده که هر کس ستمی و قاطع
ننگونند مرا و در ستم از آن و من و هر که عمل کند بر ستم و هر
رسمی و بدعتی ناپسندیده بنده برو باشد و از آن گناه
و هر که آن عمل کند رباعی می آید که بشاه گشتی مشغول
خواهی که همیشه باشد غرض قبول هر صغیر و بزرگ را رسمی بکند
چنانچه پیش خدای خلق باشد مقبول **چشم** کتابت خود خط
نزد اند و در امور کلیه که کفایت هر روز را در متمدن مصالح دولت
پیش از نه است که تقریر پذیر باشد آورده اند که عضد و له
ابوعلی حضری که وزیر یکی از آل پویه بود برنجیر به نزدیک
رسول شریک است و با همشیره بنده گفت این را پیش او نه
رسول همان که و هیچ نگفت و وزیر علمی پیشوی انداخت
و گفت خوب تو این است و روی بکار عضد و له آورد و
نوشت و ارکان دولت را بروی آورد تا او را بگرفتند و
نزد و تمام مالک او را با مملکت خود انضمام داد و ششم اگر سال
رای اندیش که مصلحت ملایم و ملک در ستم نبوده باید که بدان صفت

ز هنر نشود و لیکن جمع آنرا بسند کند و بر سر جمع کردن
آن نماید و داند که ملوک مانند سبیل نشینند که از سر کوه آید
و آنکه بگوید که یک دفعه آنرا از طرفی بطرفی گرداند و در هر طرف
افتد اما اگر باطل مسافت نماید و بعد از او حسیا بطرفی
او را بجا که خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند که
بر دستم برین قیاس که هر فو رای پادشاه از آنجه متضمن
فت و بطریق تلفات تهر بکای باید آورد و در هر چه امرونی
بلکه از روی تضرع و معجزی که بخلاف رای او باشد با نمود
و او را بر دینیت عاقبت آن که بر سر باشد با نمود و در
اوقات خلوت به ایراد امثال کلمات خاطراتش باید داشت
و بملطف جلی آن رای را از خاطر باید برداشت تواند به برود
کار آگاهی که تغییر رای سلاطین و کما که از درستی برادر نرسیده
نبیند از رای خود باز پس رفت و منسوب مرتبه تقرب ملوک و کما
اختیار نمود و کما که در سلاطین حکم است و آنرا در هر
نشانید و بقتن داند که هر عمل را غرض در عقیب باشد و هر وقتی

اولی لا ینکبتی است لازم وزیر را گفتند چای برای بنی
گفت مراد و سر است یکی سرای دیوان در وقتی که در محل ششم
و دیگر در زندان آندهم معزول باشم بیت چه باشد نازش و
کاهش باقی او ادب است که تا برهم زان دیده نه آن بنی این
هشتم احسان نماید تا تواند بشیر از آنکه فرصت فوت شود
بیت زان پیش که در سبافی دهر در رشت دولت افکنده زهر
از پیشتر این کلاه و دستار صیدی بگویم و علی بیت از کین
هر چه سال با کله نیت حدین رو همیشه محمود نیت نهم در روا
کردن حاجت و همان در دیده و بران سعی بلیغ نماید که کفارت
ملا زمان شاهان قیما و حاجت بحاجت است و از حضرت
مشغول است که اگر حاجتی مؤمنی را بر ارم و دست در زمره نهاد
با حکمت نشینم و در میان بفرموده سلام و بیت کرده اند
تفت چندین سال دست در رکاب دشاهی میزدیم تا شود
و غرض آن بود که حاجت مردم بر آورد اگر در نهم و بسیار از
اولیا و حکما نظر برین معنی خدمت سلاطین فرموده اند و از

شیخ کبیر رضی الله عنه منقول است که در یکی از روزهای دوشنبه
پیش از آنکه در ولایت مشغول بود دهشتی که در مسلمانان افتاده از روزی که
ساخته نشد تا به روزی که در آن گذشت شیخ عجب می نمود
اینکه آمدی و رفیعی کار تو ساخته شد مع هذا باز آمدی و بنویس
ممنوع نشدی شیخ گفت ای ملک که بمن راخته شد که
نیست من و رضای خدا بود و میداند که خدا ازین آید شد من خوشنود
ای کار تو ساخته شد که در مهم مسلمانان اتهام کردی و محتاجی
نا امید گشته اند بستی که تا اهل دولت که کسی را از این زند کار
ایشان رهاخته همیشه بیت کار و درویش سپید بر سر کار
بزرگ کار با باشد و ولایت شده بسیار بگریست و کار با او را
به تمام آبخت بیت در ساختن کار که این سعی نای کار
آتش و در آن لطف که او هم سلطان را بر خیر و در و در
بزرگ که غیر به بکس رسد که بزرگ را تا یک از مال بگذارد
غیر بسیار که تا یک مستور را فراموش و دیگر قطع بکنی
و بهشتن بر من در یک روز دوشنبه از وزیر خیری خواست

خواست مستوفی را کنت فلان آسیا را در قطع و او
مستوفی را ملی میگفت و وزیر گفت چه تا مل سکینی و می ترسی کرد
به بر بند از آن تیر سیکه می ترا بر او بریم چون این خبر را
رسید وزیر را طعنه گفت مستوفی را چه می آید و وزیر گفت
من میخواستم که طاب سرا برده ترا به پنج دوام و مستحکم دهم
و نمیکند است نه که سزاوارت و بختن باشد تا یک بگریست
وزیر را باند کرد که در تواریخ مذکور است که سلطان ملک
شاه را گفت که تمام الملک سال از خزانة صد دنیا
خلفی بعلی و صلی و از این به گوشه نشینان میدید
و شمار از آن هیچ نفی نیست و بدان مبلغ لشکر خواجه
میخواهم او را و سلطان ازین سخن را بخواجه باز گفت و او
مود که بدان ز لشکری میتوانست تیب که که ایشان در دنیا
بشری که طول بگذرد باشد و تیر که رفتن صد روز به باشد
نمودم کنند و من بر روی تو همان لشکر شب بیکم که از
اول شب به پنج بر در بارگاه حضرت اگر بخدمت صدق است

در برای ندان برکشاده دوست سعاد و شهنشهریت
با بر میر شاد و تیراه از سفیر آسمان در کنه پند و سکرت
در پناه ایشایم بیت در کوی که در زینش در پناه کیت
نهاد شاه جهان در پناه درویشیت صک شاه بکیت
و گفت از بر این شتر ازین شکر تر تب کن **باز** دهم قدم
روز عمل بیاورد و از آن فایده در کار رسد و دوست نواز
گوشد از آزار و بیا ر کسی نماند اگر نه وقتی آنرا از دست
برود و بر صبرت ندمت ز دوست نماند مصرع چون تو ای
نداشتی هر چه آورده اند که در کار از عمل مغرول شد و مزج
تفتند و او را پند **باز** دهم قدم غریزی مزج کند گفت من از مغرول
مزج نمیکم یقین میدهم که مزج بزرگ نشود و نیز مزج و خطا
من بر آن است اگر با کسی شکوی کرده ام میگویم که سازد
گردد و اگر از من نسبت کسی بدی واقع شده باشد
اندیشم که کسی بد کردی نظم چون دید نیست نیک و بد خلق را
جز از انکاش نیکی از همه کس پس کردی **دوازدهم** از

از رجوع خلق و آوردن مردم ملازم باغیادند هر جا که این
صفت ملوک کند از ملازمت جاره پست آورده اند که
فضل بن سبیل در زمان خود یکبار گفت که از آند شد مردم
به تنگ آمده ام و از بس پیکار گفت و شنود و بیخوابان
حوال گشته گفت ای سبیل بالش اعزاز از پس پشت خود
بردار و بپند وزارت را در هر چه بجهت من که دیگر ترا
ترنجاند و در هیچ مردمی تو رجوع ننماید **بیت** مثل آنکه
اختیاری هست خلق با خستیا **بیت** اگر آن خستیا
بفت از دست دهد **باز** دهم قدم کار می آیند **باز** دهم قدم
خاطر سپردا کند که از همه نعمت ها و جناب یکسان و بخت
با یکدیگر یکسانند که بزرگان گفتار اند که دوست به آرزو
کنج خالص است **بیت** از اعمال نایب و طالم عاقل
نشود و پوخته به تنوع پس احوال ایشان اشتغال
ماند و طالمان آرزو رنده را بر مطلوبان رعایا سطر کردند
و چون **بیت** و خیانت یکی از ایشان طاهر شود و بر بقوی

همزاد آن باشد عبرت دیگران گردانند و در پست
طنز مطلقا باید رواند **پنجم** از عقال رشوت نگیرد
زیرا که تا کسی رشوت از دیگری نستاند تواند که رشوت
بدگیری بدهد و چون وزیر رشوت گرفتن فریفته شد اجا
زشت رشوت گرفتن بکس از مردم و رشوت دادن
وستاندن حرام است و دیگر رشوت گیرنده زبون رشوت
دهنده است و زبونی وزیر لئاسب نیست **شانهم** و اگر
بر کیدی از جاسک و مکر مفیدی و غمزد سفایت معاندی و
قوف یا بدجنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نباشد
و زو سلطان خشمی و کینه ظاهر کند که موکه سخن بشین کرد و
و اگر در مقام جوب و سوال مناظره و جدال افتد جوب از رد
و قار و حکم گوید خفت و سبک برگزند که در جانب حکیم نشین
علت می باشد **هفتم** خود را بسلطان جهان نماید که باندک
کلمه و اشاره فرماید تمامی احوال و حیات خود را باندل خواهد
چون چنین کند مال او از طمع پادشاه آید و شود که آنرا از

از آن خود دانند و همان در تصرف بشناسد کسی را که
عمل میدهد تا بداند که از روی مایل و فکر بسیار و دهان
بارها نیاز مایه بر دامن کند تا آخر کار منفعل و شرع
نقصیت ببقولش نیاید بخت نمود و طبقه در نه با یکسان
فرز و صاحبام تا بر نیاید بسی خفتاید رسیدن بقورگی
نهم در کار یکد رفتن در و آسان باشد و بیرون آید
و شوار شروع نماید که بزرگان گفته اند **بیت** چون بهی
بد برای بی بخت صد خنده بیرون شد نقش کن در طما را با
قلم کی دبیرانند که امیر باشند و معتمد و کاذب و خوش طبع
و نیز فهم و از اصطلاحات با خبر از حلیم و سلطو بر سپیدند که
حاجب پادشاه بهتر یکا تب فرمود که حاجب خبر داد است
و کاتب کل او را کرد و بر لطیف طبع افتد او کفایت های نیکو
تواند که **آورده اند** که پادشاه ایران عادت داشت که در
بر بهان و جی از حصاره لشکر را حاکم سپاه پوشتانیدی و
بنگ سخت شدی بفرمودی تا پیش فرستندی و بنگ

بهر روز یکی وقتی اتفاق افتاد که هشتاد و نه نفر
مرد و دشت مصاف کشید چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر
بایستادند شاه ایران با بعضی از خواص خود در طبعی استاد
بود چون استعدا و خضم و کثرت لشکر او بدیدخواست آن روز
در توقف انداخت و بدست خود کاغذی نوشت که بسیار
دار از آن بگوید که باز پس استند و در آن میان پیری بود
دلالت که اگر لشکر بر کعبه و خضم دلیرانه و قوی شود و مکان
دارد که نظر نمایند بحال قهر بردشت و نقطه وزیر باید آن
گون چون خط بسیار دارد پس رسید که بعد از لشکر بودند مقتور
نمودند که مددی رسید با تمام و تمام لشکر و پیش کردند و خود را
از عقب استاده حمل نمودند و لشکر دشمن از آن جرئت
مصولت مجرب داشتند منهدم شدند و بدد سباه داران
نباید و پیری صورت حال بعضی رسانید شاه او را بست و در
چنین باید که یک نقطه بخواه هزار مرد را بهریت دهد و دیگر
باب در میرا نه حکایتی هست که پادشاهی نوشته بود که پیش

پیش از آنکه بخورد بر من نه من خود را بر تو حرم
از آن دولت فرومانند که در جوها به نویسنده
شاهان مرد خوش خنسی بودند و این جواب نویسنده
خوش آید و پسند کنی بدین نوشت که ما و تو شیشه
و بشکیم خواه بشک بر شیشه زن و خواه شیشه بر بشک
همه اعیان حضرت جواب پسندیدند و بیت سخن کان
از سر اندیش نماید نوشتن را و خواندن را و نه بعضی
کان از سر نوشتن نویسنده بر زود و اقلان مقبول باشد
و دیگر علماء را پسندیدند که ایشان بوز را دارند عامل
باید که یک نفس خوش خلق باشد از حرص و طمع برک
بود و شیر و آن نسوود که عامل باید که هم دست بسته
و هم دست گشاده یعنی بونیکویی دست بکشاید از غیبت
دست ببندد و دیگر باید که رسم بدینند قانون نامه
وضع کنند که هم با دشمن را بدنامی آورد و خود را نیز
خوش گرفتار کند و در آنکه وزیر علی بکای فرستاد

بود و حاصل نوشت که اگر فلان کار بکنم نرسد بسیار حاصل شود
 و نیز در جواب او نوشت که باز از همان پیشه بسیار
 دست و زبانهای ایشان گفت و دستهای ایشان
 بنایت کوتاه پنج روزی که تو در کار جهان کنی که سبک
 ما و واسطه لغت خداوند شوی و دیگر باید که تصور کنی که
 اگر پادشاه یا امیر یا وزیر از تو رهنی اند جان غایت
 بهل باشد زیرا که کسی که چندین هزار خلق خشم باشد تو
 سلامت بود و اگر رعایا تشنه بوده باشند طرف پادشاه
 سهل است او کرده اند که یک از خلفای شخصی را به واسطه و شتاب
 او رفت و چندین رسمهای نیک بر انداخت و قاعده های به
 نهاد و مال بسیار حاصل که چون خلیفه آمد از او برخیزد و دست
 فرمود و سوار زنده انداخت و بعد از آن فرمود که بر
 همان عمل و دو مال ده باز ده سال گذشت را با و رو
 عمل از تخیر شد و با شیخی را به نایب شایسته که شیخ فرمود که
 قبول کن با که نیست اما سال سمای نیک نه بد و بدنت را

بش

و بدنت را بر اندازد و رضای غایت حاصل کند و طایف
 درویشان او وزارت و خطاطات با تمام دیده بازی
 جمعه من که هیچ وقت تو نرسد بهین طریق که شیخ فرمود
 بود و عمل که چون باز آمد از ده دینار سال گذشت و شد
 دینار باز نیاورد و با وجه این رفت و ماطفت از خلیفه
 نسبت به حاصل شد و آنرا من سبب نبوت از شیخ
 به ال که که گفت که اگر دم و مال و او آورد و دم و قوت
 ششدهم چون درین سال ال کم آورد و دم تربیت دیدم شیخ
 فرمود که در نه سال چندین هزار مردم خشم تو بودند آن
 نتیجه داد و درین وقت این مردم شفیق نه اند چنین نمره
 و ادبیت بدی کنی تو درین گشت زار زود زوال است
 و هر همان بد و یکدیگر را می کار می جویند ما به دولت و محبت
 سلطان سرف اندیش را در رعایت جانب و بی قوت
 حمت داری باید که گوشه نشینان است که آنچه
 نیز یک پادشاه کرده و مقبول شد بدینند و شاید که

مقبول سلطان است اگر چه کرده نفس ایشان باشد
بنیم سلطان باید که با خود مقرب سازد که در بندگی
خدا و متاع و حقوق هیچ چیز سودمند تر از ترک خط نفس
خود نیست و چون انیعی در نزد او محقق گردد در هر معاد
وی و ره که در میان او و سلطان افتد و خوشتر است که
بسیار ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب نموده خط خود
و پادشاه را مسلم دارد و مأموره خیر دهد و آن نماید هم بد
عاید شود و اگر اول به استیفای خفا خود مشغول گردد کار خفا
از خللی نباشد و چون او را بساط و کسب تاخی باشد شاید
و چه در هیچ کاری حرف با سلطان خواهد که اگر جوئی
او باشد و اگر چه مستقیم از وی آریا به هیچ جا باز
نگوید و اگر بنا بر سهوی کند و باز گوید بدان اثر نماند
اگر چه آن خبر به سلطان رسیده باشد که از او فریاد
تفاوت بسیار است و اگر میانه وی پادشاه عالم افتد که هیچ
آن به یکی از هر دو نتواند بهیچ وجه کند که هیچ را با خود نگذراند

گرداند و برات سلطان را از این ظاهر کند و چون سلطان
بر این شغل میباید انگیزد و تدبیر نماید بشد که آن فیج نیز
بجهد و باید که در خدمت ملوک چشم دل در ست و زبان
بفرمان او باشد تا سلامت ماند **بیت** بویست و گوشت
سوی شه باید داشت **صوفیان** و را چشم بره باید داشت
برینگی او زبان رو نه باید که صوز بد دل و دیدار نباید
داشت **صامعی** گوید روزی نزد بارون از رشید فتم دید
او را بر تخت نشسته و دختر رخسار تجنب نزد یک او قرار
گرفته مرا گفت دانیکه این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت
دختر من است برو و بوسه برفق دی ده تن بخیر ماندم و گفتم
اگر خلاف هر کنم عقوبت کند و اگر جرات شاید که غیرت او را غایم
بر آن دارد و مرا بر بخاندن استین خود بر سر آن دختر
نهادم و بر دوشتم و سر استین خود را بوسه دادم بارون از آن ادب
خوش آمد و گفت که بر خلاف این میکردی از نعمت حیات
محروم میماند ایستم دو هزار درهم انعام داد و من بشکرت

انگه ازین ورطه خلاص شدم تومی آنرا به قهقرا دم
 در آویختند ما آورده اند که یکی از ملوک طائفت
 بغایت صاحب جمال بود بیت رعی تنبانکه ز نور شیده ماه
 نوزدهم غفلت خفا بکشد شکسپایه نو از چرخ هر روز
 ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی دارد و دلکش
 حیانه آری بغایت صبیح و ملیح و بسیار لطیف و طریفت
 سلطان گفت تو او را دوست میداری گفت نه بر سر
 چرا گفت کسی که پادشاه را دوست میدارد من او را دوست
 میدارم اما کسیکه پادشاه او را دوست میدارد من او را دوست
 میدارم و دوست دارم سلطان را از این پادشاه خوشتر است و سخن
 او را پسندیده داشت و درجه او را بلند کرد و بنده بیت
 هر که امانیه ادب داند که بجای رسد عجب صوفی این سال
 بعد اطلب رسید ادب قنفای آن میکند که زیاده ازین
 مناده قسم بر براطینا نشود و بدعای دولت روز افزون
 اختتام نماید بنیت سخن نه بر نهج خستیا رفت آن به بطلی

۱۸۱
 عملی کند که این پنجه را که وقت دعاست **نفسه خدا** یا **نیکو**
 بر بلند بیدار بزرگان از حکمت ارجحند بیت هر شوم
 آسمان فرسائی و لغات الویه سپهر آسای این شام
 عالی عالم آرای بیت و خشتان کوی اندر چرخ شاهی نو
 زان و پیشتر از فراتقی با بولم بن پنهان شاه جوان تخت
 و بر خور در باد از تاج و از تخت تا انقراض او و ابر
 و لامح دارد و کوی کوی عظمت و در بدیه حشمت و در
 او را از سپهر فتح و نصرت شارق و طالع مصر این عالم
 ز بهر خلق جهان آیین با و صحنه و آله العباد با تمام سپهر
 و با ختام انجام این ساله مشتمل است بر اسرار حکمت
 و منظوم بر حقایق و طوارق این دولت و بهم از نام کتاب که
 مصنف با اسم سامی و نامی بنحضرست تاریخ انام این کتاب
 در زمان دولت حضرت پادشاه اسلام جهانگیر و بنحمت
 و سلطان ابن السلطان الحاقان ابن حاقان ابو المظفر
 شاه عباس شانی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطان و

7

مجموعہ پودوں و درختوں کی پرورش
وزارت کھیتی باڑی، حکومت ہندوستان

فوئندان عالم ایکی
 ازین جهان بیایدند
 فوئندان عالم ایکی
 ازین جهان بیایدند
 فوئندان عالم ایکی
 ازین جهان بیایدند

[illegible]

بگویند که این کتاب است که در آن روز تو می
که در آن روز تو می

که مریدان را در این راه
 به یزید فاکت افتاد
 درین ایام مریدان درین راه
 به یزید فاکت افتاد
 درین ایام مریدان درین راه
 به یزید فاکت افتاد

نجم نشانی است که اگر از اندر در
ببیند از این جابجایی
مبتدا تیره کرد در محشر از روی سید
ز خود شریفه دایم از حیات جاویدان جای
چشم شریفه که از دایم از حیات جاویدان جای

فرموده اند رسول الله علیه السلام هر که قرآن شریف تلاوت کند باید در پنج نیت
بخواند اول بخواند حضرت زین الدین دوم بخواند شیطان علیه لعنه
سوم از بلرزد و شقی گوشتی که یک چهارم از بلرزد مفت گناهان گذشته بخواند
رغبت مرتبه و درجه کمالات و ولایت اگر این پنج نیت نداشته خواند
بر خود حقا کرده باشد محسوس

خدا جان سا این ذریعین منور دوم
که تشریف بر این لحظه معجزه در آنجا که یکدیگر بعد در این
جایگاه از یکدیگر دور و فاصله که می شود که
کند و در این فاصله که می شود که
در این فاصله که می شود که
در این فاصله که می شود که

دست کو دست
 عجب است که از این بزم بزم
 با نغمه تار و دیر مهور
 و این بزم و دیر مهور
 در این بزم و دیر مهور
 در این بزم و دیر مهور

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

الفسطاط منبذ الى ارض بنى
 بنى الفسطاط منبذ الى ارض بنى
 بنى الفسطاط منبذ الى ارض بنى

طریقه زیارت بزرگوار است

اول بر سر است در آید و دوست در پیش گرفته بگوید سلام علیکم یا اهل القبور
 مسکین غفر الله لکم و اتم لنا سلف و نحن بکم لاحقون بعد موقوفه حاجت
 یکبار بخواند و یکبار انا انزلنا بخواند و یکبار آیه الکرسی بخواند و یکبار موعودتین بخواند
 یازده سوره مؤمنین بخواند و دوازده بار سوره شریف بخواند بعد از هر دو یکبار بگوید
 و اکتفا از حاجت بخواند ثواب آن مجموع با بار و اح هر شصت بزرگ باشد و استغفار طلبه
 حاصل شود از الله تعالی بعد از هر طریقه زیارت بزرگوار کند چهارده بار و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم

۱۲۰۳

قال انبی علیه السلام قال الله تعالی علی موسی بن عمران قال یا موسی انی وضعت شیئا
 فی الارض و انما من یطلبون لا یجدونها و انما انی وضعت الراحه فی الخد و انما من
 یطلبون فی الدنیا کیف یجدونها و انما انی وضعت العلم فی الغربه و انما من
 یطلبون فی السبع و الوطن کیف یجدونها و انما انی وضعت العنا فی القناعه
 و انما من یطلبون فی الحرس کیف یجدونها و انما انی وضعت النوة فی
 قیام اللیل و انما من یطلبون فی خدمت اهل طین و انما انی وضعت رفقه
 الدرجه فی التواضع و انما من یطلبون فی التکبر کیف یجدونها و انما انی
 وضعت اجابه الدعاء فی لقمه الحلال و انما من یطلبون فی الحرام
 کیف یجدونها صدق ما رسل الله

و حین آنکه در این دعا
 بعد از دعا و آن که در این دعا

بسم الله الرحمن الرحیم

عاشق

روزی که فضا حاشا تقدیر بزرگوار

نبوتت بیست و نه ساله

در پیشانی زلفان تقدیر بزرگوار

فریاد ازین عالم بجزایر عالم

مخزن و صفت عالم بجزایر عالم

شیرین فضا بجزایر عالم

چون شده با حال خود و القاصد

هر چه در دنیا یک عالم است

در عالم آخرت یک عالم است

زینا و کرم بزرگوار

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در ماه رجب سنه ۱۰۱۱ است نه ماه و چهل و یک روز
 کابل برآمدیم یا الله که اینک متی در کتب قدسیه از منزل
 منزل ولایت ولایت طراه موزه بودند آن روز فترتی زمانه بودند
 کابل منفرقه شده بعد از دو روز و شب سیوم ماه و چهل و یک روز
 ما را از خانه بیرون رفتیم و در راه رسیدیم که در فترتی صاف
 دیدیم که راه رود موده در ششم ماه و شب یک روز بود
 حال ابو زول موزه از بخار خطر مدار علیحدگی که بیغی
 استاده خانه مانده ای تا ولایت کابل بود و سر گذشت از بخار و
 موزه این مینه ماه مذکور روی بلاف نشا پور غایت کرده قدر

و شایسته است که در این وقت
 در این وقت که در این وقت

در این وقت که در این وقت
 در این وقت که در این وقت

در این وقت که در این وقت
 در این وقت که در این وقت

یک صاحب شرف روزی چند
 بی ادان که در وقت در
 بیرون بابان بنشیند
 خانه در آن نبوشن کرد

در آن روز یک وقت را بنابر
 بنشیند که در آن را جدا کرد

از خانه می خواب که در آن
 بیرون می خواب که در آن

ای را در حال
 ای را در حال

در بده بخار در کدر لب حوضی رباب
 حوله قاری میر شریف نیز در دایم
 نام پدر نیز کوارش میرزا سلطان
 نقاش میگویند سنه
 شهر ذوالقعدة از مدینه
 منوره رفت الی مقصودش
 برسان

در این وقت که در این وقت
 در این وقت که در این وقت